UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234453
UNIVERSAL
LIBRARY

2344 13

95

جلد سوم آئین اکبری

حصه دوم اکبرنامه

مطبوعه حسب الامر جناب

مهاراجه صاحب فرمانروای خاص دولت نگاشمیر منصور الزمان

امیر الامرا صمصام اولوالعزم راجه بهادر مهاراجه اجگان

مهندر سنگه مهندر بهادر

فرمانروای ممالک پٹیاله

دام ملکه و اقباله

بعون کبریا می شهنشاهی همایون فال بابری اقبال جلال جهانگیری بخشیده

حسب الامر جناب مهاراجه جیسا خانخانان مضاف فرزند خاص دولت انگلشیه منصور الزمان امیر الامرا مهاراجه

ادهراج راجه میسور مهاراجه راجگان هندوستان مهندر سنگه مهندر مهاراجی مالک پنجاله دام اقباله جلد سوم

آئین اکبری

محتوی قوانین سلطنت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان جنت نشان نور الله مرقده

تصنیف ادیب گوی سبق از هر دبیر شیخ ابو الفضل علامی مشتهر احسن الله مآله در اوان مبارک

در مطبع منشی نولکشور طبع آگین نفیس قبول کرسی نشانیده

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال هندوستان

ازو پیرا زدل هوس پیما آرزو بود که لختی چگونگی این فراخنای آگهی برگذارد و گفتار
دانش اندوزان هندی نژاد برگوید نمیداند دوستی زاد راه برین شیفته دارد یا حق پژوهی
وحقیقت گذاری چه بنا کنی و حافظ ابرو و دیگر پیشینیان خیال پرستی نموده اند و داستانهای
نابوده برنوشته نی نی چون از خلوتکدهٔ تجرد برآمد و ناشناسای مردم و شورش جهانیان
لختی دریافت پسیج آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فرا پیش نهادان هوس تازگی
پذیرفت و از شغل فرونی بکار کردن نمی آمد تا آنکه زمانه نیرنگساز بنگارش این شگرفنامه بازداشت
وسخن را شناخا پدید شد چندانکه خامه بصوبه نویسی گرائید و برخی حال هندوستان برشتهٔ
قلم درکشید و آهنیج دل را هنگام پیدائی رسید به پیشین شناخت پسند نکرده بدریوزهٔ دلها
رفت و از شناسندگان انصاف گرای تبازه آمورش برنشست چون بزبان هندی
نامها آشنا نبود و مترجم دلخواه نایاب بناگزار ترجمه سخت تگاپو رفت و بشگرف کاری تقدیر
و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است که هندو
ابزد بیمال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش

لیکن

لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طائفه دلنشین آمد ناگزیر آن مراتب دانش و مدارج گرایش
نقش و پایهای خود عادت این گروه ابنوه بروی روزا نداخت بوکه تسورش کین توزی لختی
فرو نشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدری برآساید و آونیه درونی و برونی باشتی
گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پژوهی فراهم
آید و انجمن آگهی آراسته گردد با آنکه عزیمتهای درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
فراخنای روزگار از کارآگهان تهی نباید ناشناسائی چیست و آونیش از کدام رهگذر ۴

نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن بسیجهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت و
گرد شورش برخاست **دوم** دوری بنگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان
باهم نه پیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری برنساختند زبان دانان
فرزون مهر که رموز علمی و اسرار حکمی گروها گروه مردم دریابد و برونش گزارشی خاطرنشان کند
کمیاب امروز که بدانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند
و همگی پای فشرده در حق پژوهی نگاپو دارند چنین سره مردی ناپیدا تشنه دلان زلال دانشوری
که بنگاه گذشته بادیه نوردی فراپیش گیرند و بوالاهمت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
زبان پای جست و جو فرسایند بس ناپدید چون انوشیروان جویائی یابد که با بزرگ فرماندهی
گوهر خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بی حسد یار و با چنین شاه و دستور
جداوری دقیقه دریاب و راست کرداری آگهی دوست مثل بزرویه حکیم به پژوهش بدست
آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
برگرفته سودمندی رساند و آن فرو مهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته سخت جست و جو نماید
و بکشاده روئی و زرفشانی برفراز خواهش برآید تا رنج کشتی بلند فطرت چون طم طم هندی

۱ سرین قدری بیشه ها میان آن کنیه لوه و میر آمدن در میان بیشه اندوختن و شیرین و تلخ خوردن و پیچیدن هاشمه ۱۲

۲ عزیمه یعنی پیاس ۱۲

بهمرسد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبار
ساختن کارنامهای استعداد بخطرهای دریاوهامون دل برنهد و بعقاب[1] تیر دانش آموزی
تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید یا توانا خردی تنومند بسبان ابو معشر[2] بلخی
شیفته آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان بهند آمد و در
بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پیروهان دیار خود را ارمغانی برد **سوم**
فروشدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات هرچه را حسن در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند
تا بگرد آوردن و لذت گرفتن چه رسد و از فزون رسیدگی داستان بیگانگان بافسانه
هم نشوند هرگاه سگالش انیان بگوش در نشود و در رنگینی این کاخ طفل فریب طیلسان نادانی
بر دیده بینش فرو هشته دارد حال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد **چهارم**
تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند رنج ژرف نگهی بر خود نپسندند
و بظاهر آویخته یکدست معنوی راه نسپرند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پروگیان معنی
پیش نهاد همت گرداند و بقلاوزی سخت جست و جو چهرهٔ آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد
و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روزافزون بردوش فطرت
کشیده بسر منزل مراد رساند **پنجم** و زیدن تندباد تقلید و افسردن چراغ خردازدیرباز و رجون چرا
بستگی پذیرفت و پرسش پژوهش را پیشرو کفر پنداشته هرچه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه گرفتند
آنرا سرمایهٔ رضامندی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دودمان آگهی اگرچه بر
احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نیمگامی براه کردار نشتابند **ششم** بر خاستن دیو باد دشمنی و
طوفان جانشکری دو سه دانش پژوه خردگزین را نگذاشت که باهم نشسته بدانچه گرویده اند
درمیان آورند و ارزوی دردکار انجمن مهر گزینی برسازند و برهنمونی انصاف خویش از بیگانه

نشانه

[1] بعقاب ۱۲ قاف دیای کاف ۱۲ و در رای مهمله ۱۲ بضم عین و قاف مشدد ۱۲ یعنی او دو پر کرایخ ۱۲ است ۱۲ یعنی

[2] ابو معشر ۱۲ قولا ابو معشر بلخی ابو نعیم ابو ریحان بیرونی ۱۲

بشناسند و بآیندم آرنده جدائی گیرند و چون وچرای هر گرده بتبرازوی حق سگالی سخت آید
او رنگ نشینان داوگر کار خویش ندانسته بدان نپردازند خود بینی و غرض پرستی بمیان آمد
و هنگامهٔ گفتگو غبار آلود شد گروهی بجامهٔ شی پناه برند و چندی بعمیه گوئی رهائی یافتند و جوقی
بر مزاج زمانه سخن گذارده باز رستند اگر بزرگان دینی قدری برین کار دل نهادندی و بینائی
مردم را چاره کردندی هر آئینه بسیاری از شناسندگان بادلی آرمیده و روشن روشنی حق
برگزاردی از کناره شدن کار کیا هر طایفه شیفته شیوه خویش آمد و شورش بلندی گرای شد
هر یکی آئین خود را حق پنداشته بدشکری دیگر ایزدی بندگان همت بست خون بناحق ریختن
و آبرو ریختن غازه دینداری شد اگر لختی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاه بی تمیزی
هر کس بخود درماندی و از سوگواری خویش بکار دیگر نپرداختی و ازین آویزه ناهنجار مقصدها
بیغوله گزین و دلیلها پرده نشین اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه بخون کردندگان دست آلای
شوندو گر نه بیمار نادانی در خور مهربانی نه بکین توری و خونریزی **هفتم** ردای بازار بدگوهران
تیره دل از دستان سرائی خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته و گوناگون
زبان زدگی ازین گروه پدید آمد و حق ناحق پوشش ناشناسائی شد ای **ابوالفضل** بس کن
بس کن نیرنگی انیزدی قصر را سروبن پدیدنیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد
همان سرشته آشتی را که از خیز کسیچی برگرفته از دست مهل و دیرین اندیشه خود را فرا پیش گیر اگرچه
برخی شنوندگان کامیاب شناسائی گردند و انجمن شادکامی برسازند لیکن بسیاری
بغمها در شوند و حیرتها اندوزند ایزد بیمال را سپاس که من نه در گرو سوگواری
ناشناسندگان و نه محرمت گوئی بلندگان **کیفیت حدود هندوستان** چنین بر گزارند که شرقی و غربی و
جنوبی بشور دریا پیوسته لیکن سراندیپ و آچی و ملوک و ملاغه و بسیاری جزایر از دست پس دریا

سرحد هندوستان

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال رویه بلند کوهی است یکطرف باقصای هندوستان کشیده
و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان او و چین ماچین گروهاگروه مردم دران
آباد چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کشتوار و خراسان پس او نیز بسان دریا باشد عرصه ایست
بس فراخ و ملکی است بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال امزجه بی همتا و با چندین
فراخای همه جا آباد هیچ منزلی نسپرده آید بل کرویی در نوشته نشود که قصبات معمور و آباد
و بیمه ها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزه های دلکش و نشیمنهای دلفریب عشرت انگیز باید
و هنگام خزان و چله دی زمینها سرسبز و درخت ها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هواکه افسرده دلان را از جای برد و پیران رانشای
برنای بخشد رنگینی آسمان او برگوید با نیرنگی زمین آن بسر آید از وفا منشی مردم زاد
بنویسد با مهر اندیشی اینان باز گزارد یا حسن و لاوی تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند
یا از شگرف مردانگی گذارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائی و زود رسی نجامه در آورد ساکنان
این مرز بوم خدا طلب مهربان دل غریب دوست شگفته رو کشاده پیشانی دوستدار دانش
محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین جدآور کارگذار نمک شناس حقیقت مند وفا دوست
گوهر این گروه روز سختی فروغ دیگر دهد و سیاه این دیار میدان گذاشتن نشناسد چون دشواری
فرا پیش آید از اسپان دورتر فرود آمده دل نهاد جانفشانی گردند و عار گرفتن را سخت تر
از قالب تهی کردن شمارند و برخی اسپان پی کرده به پیکار در آیند در کمتر زمانی دشوار کارها
بآسانی یادگیرند و از استادان آن برگذارند و در جویای رضامندی ایزدی جان و تن
کاسته نفد زندگی بشگفتگی در بازند و همگی مردم بیگانگی ایزد گرایند و آنکه پیکری سنگ
یا چوب و خراز بزرگ داشت نمایند و ساده لوح بت پرستی انکارد نچنین است نگارنده اقبالنامه

بابیاری

بالبساری دانش منشان رهت گذار برازکوی نشسته روشن شد که پیکر برخی رسیدگان بارگاه تقدس راجه
همت برسازند واندیشه رازپراگندگی بازدارند وپرستش ایزدی راناگزیر اندیشند ودرهمگی عبادات
وعادات ازآفتاب عالم افروز یاوری جویند وقدسی ذات دادار بیهمال راازکار کرد برترشمرند
برهما رالفتح راوهای خفی ومیم والف که لختی حال او درآغاز این نامه گذشت آفریننده دانند و
پرورنده وبرپادارنده آفرینش را **بشن** بکسر باوسکون شین منقوط ونون انگارند
ونیست گرداننده را **رُدر** بضم راوسکون دال وراببرشناسند وآنرا **مهادیو** نیزگویند
گروهی بدان خیال که یزدان بیچون بدین سه قدسی پیکر برآمد وازان گردی بدامن تقدس نشیند
بدان سان که نصاری مسیح رابرگذارند وطایفه برین که بشری نفوس ازایزدی پرستش
وشایسته سگالی ونیک کرداری بدین والا پایگی رسند بی تکلف ایزد تپروهی ونفس دشمنی درین
مردم زادان پایه پیدائی دارد که درکشورها کمتر نشان دهند عالم راسرآغازی نهند لیکن برخی را
رای آنکه انجام گیرد چنانچه گفته آید وشگرف آنست اگر بیگانه بکیش برهمن گراید نه پذیرند وچنین
اگر یکی ازانیان دین دیگری برگزینند وخواهد که بازگردد پذیرش نیابد مگر بزر بردهٔ باشند
وبنده ساختن رسم نباشد هنگام برآمدن باوینزه یازمان چیره دستی غنیم پردگیان رانجانه
درآرند وگرد آن همه وکاه ورونعن انبار کنند وچندین سخن پذیران سنگین دل رابرگمارند که
چون مردان رامیدستی نماند آتش درزنند وآن پرده نشینان ناموس دوست بکشاده
پیشانی خاکستر گردند ونیز هرکه درروز بد پناه آورد بی پیوند آشنائی بدستگیری برخیزند
ومال وجان وناموس رادرسرآن کنند پیشتر آیین آن بود که روز هیجا هرکدام مبارز خویش را
خواستی وبیکی بیش ازان نیاویختی بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو که همه ساله یکجا کارند
وبساجا سالی سه بار وافزون محصول بردارند وتاک نخستین سال بار دهد وکان الماس یاقوت

*

وطلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان رنگارنگ میوه و گل از خوبی او باز گوید خوشبوی و نغمه سرای و خورش و پوشش گزیده و افزون ستایش قبیل بگفتار در نگنجد و در برخی زمین اسپ عراقی آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد از کمی آب سرد و افزونی گرمی و کیمابی اگر و خربزه و گستروئی و شتر طنز کاه کارا گمان بود گیتی خداوند همه را چاره گر آمد بشتوره سرد کردن آب روائی یافت و نیز از شمالی کوه برف و یخ آوردن که دمه دانست بیخی است بویا و بس خنک آنرا خس گویند بفرمایش گیهان خدیو ازان فی[1] بست خانها برساختن رواج یافت و چون از بهمن آب فشانند زمستان در تابستان پدید آید و نادره کاران ایران و توران بتوجه شاهنشاهی گوناگون خربزه کشتند و تاک برنشاندند و از پایه شناسی و راه آبنی بازرگانان فصل بفصل میوه های انجا آوردن گرفتند هنگامیکه دران دیار کمیاب بود در ینجا فراوانی پذیرد و از هنردوستی گیتی خداوند یافتن کلیمهای پشمین و ابریشمین و زربفتی را رونق بازار شد و بنابهی خواهش شتر را چنان رواج برگرفتند که عراقی نجتیان برگذشت چون مجملی از هند برگفته آمد لختی بتفصیل مے گراید و اندکے از بسیار و یکے از هزار برمے نماید +

[1] قوله فی بست الخ یعنی آن در عبارت پیرایشته و چون نمی خرد بکار نخورد شاهجهانست منه

[1] بست تعمیر کرده پس عمارتها مراد می باشد منه

چگونگی آفرینش

شمرده گونه و افزون برگزارده اند و شگرف داستانها آورده همانا هر بار بنمطی طراز هستی بگرفته ازان بگذارش سه گونه پسند میکند نخستین آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه خاص فرمود و آنرا ابرهما گویند چنانچه برخی گذارش یافت و نخواهش او چهار فرزند پدید آمد **سنک** بفتح سین و نون و سکون کاف **سنندن**[2] بفتح سین و نون و نون خفی و فتح دال و سکون نون و **سناتن**[3] بفتح سین و نون و الف و فتح تای فوقانی و سکون نون **سنتکمار** بفتح سین و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و را و بهر کدام فرمایش رفت

[2] سنندن یعنی فرزند دانا منه

[3] سناتن یعنی قدیم منه

که همت در پیدائی بر بندد از فزونی دلبستگی بان قدسی ذات بدان نپرداختند خشمگین شده
سگالش دیگر پیش گرفت واز پیشانی خود بصورت دیگر برآمد **مهادیو** بفتح میم وها والف وکسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی وواو نام شد واز جلال فراوانی شایستگی آفریدن درونیافت
ده پسر دیگر را از خواهش پدید آورد وپس از بدن خود پیکر مرد وزن برآراست نخستین را **سن**
بفتح میم وسکون نون وپسین را **ستروکا** بفتح سین وسکون تای فوقانی وضم راو وسکون
واو وکاف والف واز ین دو تا سه آغاز زادن شد **دوهم** گویند واداره جهان آفرین در پیکر زن
تجلی فرمود آنرا **مهالچهمین** بفتح میم وهای خفی والف وفتح لام وسکون جیم فارسی وهای خفی
وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی گفتند وسه عرض باو هم آغوش شد **مت** بفتح سین
وسکون تای فوقانی **پرج** بفتح راو سکون جیم **پرهم** بفتح تای فوقانی وسکون میم چون خواست
که عالم را پیدا کند بهست آویزتم خود را بصورت دیگر برآورد **مهاکالی** بفتح میم وها والف
وکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی **مهامایا** بفتح میم والف ویای تحتانی والف
گویند واز پیوندست دیگر پیدائی گرفت آنرا **سرستی** بفتح سین راو ضم سین وراو ضم سین
وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی خوانند ونفیر مایش او هر یکی زن وصد پدید آورد
وخود نیز آن دو پیکر را بچیزدهی برافروخت واز هر کدام دو کس پیدایش گرفتند آنرا مهالچهمن
برهما که پیکر مردانگی داشت و **سری** بکسر سین وراو سکون یای تحتانی بصورت زن وآنرا
ساوتری نیز گویند بسین والف وفتح واو وتای فوقانی مشدد وکسر راو سکون یای
تحتانی واز مهاکالی مهادیو و **تری** بکسر تای فوقانی وراو فتح یای تحتانی این را **مهابدیا**
بکسر با ودال مشدد ویای تحتانی والف و **کام دهین** بکاف والف وسیم وفتح دال و
های خفی وسکون یای تحتانی وضم نون نیز گویند واز **سرستی** پیش بکسر با وسکون

شین منقوطه و نون و **گوری** بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی
چون این شش تن هستی پذیرفتند مها لچمن در پیوندند زناشوئی شد تری را به برهما نسبت کرد
و گوری را به مهادیو و سری را بیشن از برهما و تری بیضه پدید آمد مهادیو آزاد و بخش ساخت
دیو تها و دیبت و جران از قدسی نفوس و مردم و سائر جاندار و رستنی و کسار پیدائی
گرفتند **ششوم** و آنرا عمده تر برشمرند و کتاب سوریج سدهانت که تالیف چندین لک ساله است
بروشن روشنی برگذارد پایان است جگ **میدیت** بفتح میم و یای تحتانی و دال و یای
تحتانی و تای فوقانی پدیدار آمد آن بیچگونگی آفرینش بحیرت درشد و از آشوب ناشناسائی
به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش برنشست و چندین هزار سال در
گذارش خواهش بسر برد پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیر و بالا بآراسته صورتے
پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذارد که از شگرف کاری اختر و آسمان و دیگر گزین دانشها
پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان
پرستش کده شب باباش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند جوینده
دم آسایش برگرفت و دران نزهت گاه بانتظار نشست و نزدیک انجام است جگ آن
کام بخش نمودار شد از علوی و سفلی گوناگون پرستشها رفت و گزیده پاسخها آرامش بخشید و او
جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی برساخت امروز اختر شناسی و اخبای
هندوستان بران باشند و دران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدی نمایش
برگذارد و آدا رجهان آفرین زرین کره میانه تهی از دو بخش فراهم آورد و لختی از نور خویش
آشکارا ساخت و بخورشید زبان زد روزگار شد و او برهما راستی بخشید و از و چهار پیدائی
گرفت و سپس ماه و اکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد و از اکاش [illegible]

واز باد کیوان واز آتش بهرام واز آب ناهید واز خاک تیر برآفرید واز ده در انسی کاخ گوناگون
چیزها بیرون فرستاد شماره در وازها از دو چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف دو سوراخ
پس و پیش در همین تارک سر و آن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
و تن برکشاید و این را بس ستوده پندارند گیتی خداوند دو دریچه بستان را برافزاید و
دوازده برشمرد پس از درازی داستان آدمیان چهار گونه شدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی و علوی

هندی حکیم خشیجان را کروی برگذارد لیکن اکاس نام عنصری برافزاید و آن گوهر همه را
فرو گرفته و هیچ جا از وی تهی نباشد و با سمان نگراید و بسان محیطی اساس شماره بر دوائر
نهند و منطقة را دوازده بخش سازند و هر یکی را راس به راء و الف و سین گویند برج میکهه
بکسر محول میم و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی حمل برکهه بکسر با و سکون را و فتح
کاف و های خفی ثور متهن بکسر میم و ضم تای فوقانی و های خفی و نون جوزا کرک
بفتح کاف و سکون را و فتح کاف سرطان سنگهه بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی
و های خفی اسد کنیال بفتح کاف و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و نون خفی سنبله
کنیا بفتح کاف و نون خفی و های خفی میزان برچهک بکسر با و سکون را و کسر چیم فارسی
و های خفی و فتح کاف عقرب ورش بفتح را و شین معجمه و های خفی و ضم نون قوس مکر بفتح میم و کاف و را
و سین مهمله دلو مین بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح نون حوت و حکیم فارسی و مصری و یونانی بهستی جرمی بیرنگ که ماورای خود را نیارد و لونه
برگوید روییدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن و نیستی بدو راه نیابد تخلخل و
تکاثف دگرگون و فساد نپذیرد و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نیاید گرمی و سردی و خشکی

وتری وسبکی وگرانی در و نبود زنده و پاینده بی از و خشم انگارند و آنرا آسمان خوانند کلی را بیشتری نه برشمرند و برخی هشت وچندی یازده جزوی هفت پل کمی را نیز روا دارد و دانای هندوستان ستاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبی ژاله آسا برگذارد و از فروغ نیر اعظم پرتو گیرد و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور بحت اند شمرند و پیوند قدسی نفس باهرکی برشمارند و گروهی اختر آن را بشری نفوس انگارند و به نیروی ستردن نقش خشم و خواهش و گذارش تن و آراستگی خویش میان قرارگاه جائی دارند

نام سیارہ و روزہای ہفتہ

سنیچر بفتح سین وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی و راکیوان برہسپت بکسر باو یا وفتح ہا وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی برجیس منگل بفتح میم و نون خفی وفتح کاف فارسی ولام بجرام ادت بہمزہ والف وکسر دال وتای فوقانی مشدد آفتاب منجمان زیادہ از ینرا نام برگذارند وگیتی خداوند را ہمہ باد و بدان نیایشگری فرماید و بہ سورج زبان زد خسرو و بزرگ بضم سین وسکون واو وفتح راو جیم شکر بضم شین منقوط و کاف مشدد وفتح را نامیده بدہ بضم با وفتح دال وہای خفی تیر سوم بضم مجہول سین وسکون واو وفتح میم ماہ و ہر کدام را نامی چند برگویند و ہر روز ہفتہ را از پیوند خاص بنام سیارہ برخوانند با فزایش لفظ وار بواو والف و را چنانچہ یکشنبہ کہ سرآغاز ہفتہ از و گیرند آدت وار دوشنبہ سوم وار سہ شنبہ منگل وار چہارشنبہ بدہ وار پنجشنبہ برہسپت وار آدینہ شکر وار شنبہ سنیچر وار

آئین گھریال

بفتح کاف فارسی وہای خفی وسکون را ویای تحتانی والف وسکون لام از ہفت جوش گرد

پیکر یست تا به آسالیکن سطبر تر خرد و بزرگ سازند و آنرا آویخته دارند خبر لنبران کشور خدای دیگر نتواند و در سواری نیز همراه باشد بندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را بهر گویند بفتح بای فارسی و سکون ها و راء مهمله و از نه زیاده و از نشش گهڑی کم نبود گهڑی بفتح کاف فارسی و های خفی و کسر او سکون یای تحتانی و او تصتم بخش شبانروز است و او را نیز بصیغت لخت گردانند و هر کدام را پل بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک را بصیغت پل یکسبار و فتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زمانی او ندی آرس و جز آن بسازند بسنگ و صد تاک آنرا فارسی زبان بنگان گوید چنانچه راز دار پاستانی سراید فرد درجهانی چه بایدت بودن * که به بنگان توانش نپیمودن * جام آسا لیکن پایانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل یکماشگی بدرازی پنج انگشت ازان برگذرد و آنرا در طشتی پر از آب صافی باز گذارند جائیکه باد و آسیب جنبش نرسد چون از آب برآموده گردد یک گهڑی سپری شود و برای آگهی دور و نزدیک آن هفت جوش را یکبار بصدا آورند و بار دوم دو بار و همچنان و چون بهر سپری شود بشماره گهڑیهای گذشته از سر نوازند و بتدریج از یک تا چهار نبوادر آرند و اندازه بهر دانمایند چنانچه در دو بهر بست و نشش بار نوازند اگر بهر ها هشت گهڑی باشد فردوس مکانی در واقعات خود نگاشته اند چون بر سر بهر چند گهڑی گذشتی همان شماره گهڑی نواختی و بهر سپری شده دانسته نمی شد من فرمودم که بشماره بهر باندک زمانی باز به آواز در آرند و کار آگهان هندی بوم سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهڑی گویند پس هر پلی نشش نفس باشد و شبانروز بست و یک هزار و نشش صد نفس برکشد * * * * * *

ترتیب گهڑیات

بنگان بنگاف فارسی بزبان سنسکرت بمعنی پیالهٔ گویند چونکه عالمی سر کرده باشد که آب آشامیده و درمیان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را ازان سنجند حضرت علامی آنرا طشت و سپهر نیز و معرب آن فنجان است ۱۲ منه

گران کرده که داخل مزدور را گویند چونکه او چهار پهر و افلاک را خدمت ۱۲ منه

خاک فرازان آب لیکن همه را فرو نگرفته و بالای او آتش شمالی المیلچی و فوق آن باد و مقعر
او را کروی ندانند و آنرا نه گونه سازند **بهویای** بضم باو های خفی و سکون واو و باو الف
و سکون یای تحتانی باد یست از کره زمین تا چهل و هشت کروه و او بهر سو وزد ابر و باران و
شندر[۱] و برق درین میان پیدائی گیرد **آبه**[۲] بهمزه و الف و فتح باو سکون ها از انجام نخستین تا ماه
پیره[۳] به فتح بای فارسی و سکون را و فتح باو سکون ها از دوم تا سیر **اوبه**[۴] بضم همزه و سکون
دال و فتح باو سکون ها از سوم تا ناهید **سنیه**[۵] بفتح سین و نون خفی و فتح باو سکون ها از چهارم
تا خور **سبه**[۶] بضم سین و فتح باو سکون ها از پنجم تا بهرام **پیره**[۷] به فتح بای فارسی و کسر را و
فتح باو سکون ها از ششم تا مشتری **پراشه**[۸] بفتح بای فارسی و را و الف و فتح باو سکون ها از هفتم
تا کیوان **پرهنل**[۹] بفتح بای فارسی و سکون را و فتح باو های خفی و الف و کسر نون و سکون
لام از هشتم تا ثوابت و شبانه روز بگردش این باد هستی پذیرد و از شرق بمغرب رود
و هفت دیگر برعکس و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پرهنل است که از هفت سیارهٔ نامها
برگرفته همه را خاوری جنبش و شناسائی از ثوابت برنگذرد و اکاس از همه درگذشته پایان
ندارد و در حرکات اوساط که انرا **مدهم**[۱۰] بفتح میم و دال مکسور شده و های خفی و سکون میم
گویند با یونانیان لختی در توالی و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شبانروزی که از نیم شب
تا نیم شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده[۱۱] درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه و
پنجاه و سه ثالثه عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه زهره و مهر و عطارد آسا
مریخ سی و یک دقیقه و بست و شش ثانیه و بست و هشت ثالثه مشتری چهار دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه و نه ثالثه زحل دو دقیقه و بست و سه ثانیه یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند
و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه و در مریخ بست و هفت ثانیه و چهل ثالثه و در مشتری

۵۷ شندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی غرنده باشد عوام او را سدها گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است ۱۲ برهان

شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه و حرکات سیاره ذاتی برشمرده در قدر همه را برابر دانند
(ای در مقدار حرکت ۱۲)
و ازان جنبش چون بکروه اندازه برگیرند گویند شبانروزی یازده هزار و هشتصد و پنجاه و هشت
جوجن و سه کروه از باختر نجاور چالش نمایند و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات
خیر و بالائی از پایانی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انگارند لیکن برخلاف
یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و
در شصت و شش سال و هشت ماه یکدرجه و گویند کواکب منازل دور نسپرند از سر آغاز حمل
بست و هفت درجه و یکبدارتی بست و چهار درجه رفته باز گردند و تا بست و هفت درجه حوت
(ای بقول اول ۱۲) (یعنی بقول اول ۱۲)
خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند و نبات النعش که بهندی بان سپت گویند
گویند بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر او و سکون کاف فارسی و های
خفی در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند و در دویست سال
و شش ماه یکدرجه در نوردند و دوره بانجام رسانند و گروهی بحبس نیروی قدرت
شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه و ابرخس
برخی را نزد منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و بطلیموس یکدرجه
را صد سال شمسی قرار گرفت و این عالم و لختی دانش پیروان شصت سال شمسی و رصد
طوسی بدینسان گراید لیکن محی الدین مغربی وجوقی شناسندگان بهمین رصد عین الثور
و قلب العقرب و چندی را مرصود گردانیده و شصت و شش سال سیر یکدرجه یافتند و بزیج
گورکانی هفتاد سال نیز درجردی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر + + +

اندازهٔ مدارات

قمر سه لک و بست و چهار هزار جوجن عطارد ده لک و چهل و سه هزار و دویست و سی و هفت

مدارات
نفع سیر کواکب
کواکب را نیز مرکز
افلاک فرض کنند

جوجن و سه کروه زهره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن و دو کروه و کسری نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یکهزار و پانصد جوجن و کسری مریخ هشتاد و یک لکه و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه مشتری پنج کرور و سیزده لک و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم دقائق قطر هریک ازین کواکب از اجزای مدار خود است نوابت بست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و دوازده جوجن اکاس جائیکه شعاع آفتاب ازان برنگذرد یک مده و هشت انت و هفت جلد و یک سنکه و بست بکهب و هشتاد و پنج و هشت اربد و شش کرور و چهل لک جوجن چهار کروه هر کروه دو هزار ڈنڈ بفتح دو دال هندی میانه نون خفی و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سرشف ٭

منازل قمر

منازل قمر بقول هندی

هر یک را نکشتر گویند بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را و بست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بست دقیقه نهند اشنی بفتح همزه و ضم شین منقوط مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره بهرنی بفتح با و های خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره کرتکا بکسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف و الف شش ستاره روهنی بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یای تحتانی پنج ستاره مرگسر بکسر میم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و سکون را سه ستاره ارد را بهمزه و الف و سکون را و دال مشدد و را و الف یک ستاره پنرلس بضم یای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره پشه بضم

بای فارسی وسکون کاف وهای خفی سه ستاره اشلیکها بفتح همزه وسکون شین منقوط
وکسر مجهول لام وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی والف وپنج ستاره مگهها بفتح
میم وکاف فارسی وهای خفی والف پنج ستاره پوربا بهالگنی بضم بای فارسی و
سکون واو وراو باو الف وفتح بای فارسی وهای خفی والف وسکون لام وضم کاف فارسی
وکسر نون وسکون یای تحتانی دو ستاره انرا بهالگنی بضم همزه وسکون تای فوقانی
مشدد وراو الف دو ستاره بهشت بفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی پنج ستاره
چتر الکبیر جیم فارسی وسکون تای فوقانی مشدد وراو الف یک ستاره اسوانی بضم سین
وواو والف وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی یک ستاره بشاکها بکسر باو شین
منقوط والف وفتح کاف وهای خفی والف چهار ستاره انرادها بفتح همزه وضم نون وراء
والف وفتح دال وهای خفی والف چهار ستاره جیشتها بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی وشین منقوط
فتح تای فوقانی هندی وهای خفی والف سه ستاره مول بضم میم وسکون واو ولام یازده ستاره پوربا کهادها
بضم بای فارسی وسکون واو وراو باو الف وفتح کاف وهای خفی ودال هندی وهای خفی والف چهار ستاره
اگر کهادها بضم همزه وسکون تای فوقانی مشدد وراو الف سه ستاره شروان بفتح شین منقوط وسکون
راو فتح واو ونون سه ستاره دشتها بفتح دال وهای خفی وکسر نون وسکون شین منقوط
وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی والف چهار ستاره بهکها بفتح شین منقوط
وسکون تای فوقانی وکسر باو های خفی وفتح کاف وهای خفی والف صد ستاره پوربا
بهادر پد بضم بای فارسی وسکون واو وراو باو الف وفتح باو های خفی والف وسکون
دال مشدد وفتح راو بای فارسی ودال دو ستاره آنرا بهادر پد بضم همزه وفتح
تای فوقانی مشدد وراو الف ستاره ریوتی بکسر مجهول راو سکون یای تحتانی

وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی سی ودو ستاره همگی دو بست دو بست
ویک ستاره وماه در یک ماه در هر یک از شصت وپنج ونیم گهڑی افزون واز پنجاه
وچهار نیم کم نباشد وبرای برخی کارها سه درجه ودو بست دقیقه از بست ویکم تا چهل و
هشت دقیقه از بست ودوم راه **اهبجت** گویند بفتح همزه وکسر باوهای خفی وکسر جیم
وفتح تای فوقانی ویونانی بست وهشت منزل بر شمرد وقسمت برد وآزده درجه وپنجاه
ویک دقیقه وبست وشش ثانیه نموده شطین دو ستاره از قدر سوم بطین سه از
قدر چهارم وپنجم ثریا شش ستاره از قدر پنجم وبران یک از قدر اول وچهار از قدر
سوم مقعه سه ستاره سمجانی هقعه دو از قدر سوم وچهار م ذراع دو از قدر دوم نثره
دو از قدر چهارم طرفه دو از قدر چهارم جبهه چهار یکی از قدر اول زبره دو از قدر دوم
وسوم صرفه یکی از قدر اول عوا پنج از قدر سوم سماک یکی از قدر اول غفره سه از قدر
چهارم زبانا دو از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله دو از قدر
دوم نعائم چهار از قدر سوم بلده پاره مستدیر از آسمان سعد ذابح دو از قدر سوم
سعد بع دو از قدر سوم وچهار م سعود دو یاسه از قدر سوم وپنجم اخبیه چهار از قدر
سوم مقدم دو از قدر دوم موخر دو از قدر دوم رشا یکی از قدر سوم جمله شصت و
شش یا هفت ستاره ولختی احوال کواکب وجزآن در جدول گزارده آید **اقدار**
ثوابت هندی حکیم هفت گونه بر شمرد قطر جرم اعظم هفت دقیقه وسی ثانیه نود هزار ودو
وسی ونه جوجن ودو کروه وهفتصد ڈنڈ دوم شش دقیقه وپانزده ثانیه هفتاد وپنجهزار
ویکصد ونود ونه جوجن ودو کروه ویکهزار ودو بست وپنجاه ڈنڈ سوم پنج دقیقه وسی
ثانیه شصت وشش هزار ویکصد وهفتاد وپنج جوجن ودو کروه ویکهزار وپانصد وهشتاد

ڈنڈ **چہارم** چہار دقیقہ چہل و ہشت ہزار و یکصد و بست و ہفت جوجن و سہ کروہ و دو بست و سی و ہشت ڈنڈ و دو دست و دو انگشت **پنجم** سہ دقیقہ سی و شش ہزار و نود و پنج جوجن و ششصد و ہفتاد و ہشت ڈنڈ و سہ دست و سیزدہ انگشت **ششم** دو دقیقہ بست و چہار ہزار و شصت و سہ جوجن و سہ کروہ و یکہزار و یکصد و نوزدہ ڈنڈ و یکدست و یک انگشت **ہفتم** یک دقیقہ دوازدہ ہزار و سی و یک جوجن و سہ کروہ و یکہزار و پانصد و پنجاہ و نہ ڈنڈ و دو دست و دوازدہ انگشت **یونانی** شش برگزار نخستین را اکبر گویند و ششم را اصغر و ہر کدام را سہ گونہ داند کبیر و وسط و صغیر ہر چہ بزرگتر نفیر و تفاوت در مراتب شستگانہ بسدس باز گردد و برخی پنداشتہ اند کہ قطر قدر اول شش برابر قطر سادس است ہمانا شگرف سہوی رفتہ در اجرام و ابعاد مبین کہ جرم کوکب اوسط قدر اول شش برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقالہ دوازدہم اصول مبرہن ساختہ کہ نسبت کرہ با کرہ چون نسبت قطر است بقطر مثلثہ بالتکریر یعنی ہر نسبتی کہ میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سہ مثل آن میان دو کرہ بود مثلاً اگر قطر کرہ را با قطر دیگر کرہ نسبت نصفی بود کرہ کوچک نصف نصف بزرگ باشد و آن ہشتم حصہ شود و اگر ثلثی بود ثلث ثلث کلان و او یک بخش از بست و ہفتم و بریں قیاس پس اگر حال آن باشد کہ چندی پنداشتہ اند جرم کوکب قدر اول زیادہ از قدر سادس آید بفرادان تفاوت و بزرگترین ثوابت مرصودہ دو بست و بست و دو برابر زمین و خرد تر آنہا بست و سہ برابر بسیاری بشمارہ در نیاید لیکن آنچہ بر صد یافتہ اند یکہزار و بست و دو پانزدہ از قدر اول و چہل و پنج از دوم و دو بست و ہشت از سوم چہار صد و ہفتاد و چہار از چہارم و دو بست و ہفتدہ از پنجم چہل و نہ از ششم و چہار دہ بیرون از قدر رہانہ مطلقہ و پنج سحابی و

این بر رای بطلیموس است و نزد عبد الرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دویست از ثالث و چهار صد و بست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سجانی ۰ **لختی حال زمین** گروی انگارند و مرکز او مرکز عالم بلند و پستی که از تیزی آب و تندی باد و خزان پدید آید از کروی نمود بدر نبرد و محیط آن پنجهزار و پنجاه و نه جو جن و دو کروه و یکهزار و یکصد و پنجاه و چار ڈنڈ پاستانی یونانیان محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جز از یازده جز و فرسخی و فوخرامان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هفتصد فرسخ و قطر را دو هزار و یکصد و شصت و سه فرسخ و هفت جز از یازده جز و فرسخی و هر فرسخی سه میل باتفاق هر دو گروه دانش گرای هند برین روش برشناسند قطر معلوم را که بزبان خود بیاس گوید بکسر باو یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بست و هفت ضرب کند و آنرا گنت بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای فوقانی و بر یکهزار و دو و بست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام هند بفتح باو های خفی و الف و کاف فارسی خارج قسمت که بزبان اولیده باشد بفتح لام و سکون باو دال و های خفی مقدار محیط بود و محیط معلوم را در یکهزار و دو و بست و پنجاه که درنخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه از شمیدس گزارش نمایند هندی نژاد نیز باز گوید و این را بسان انان تقریبی شناسند خلاصه قانون آنکه نسبت قطر با محیط دائره چون نسبت هفت است با بست و دو و تقریبًا که تله برابر و سبع است قطر معلوم در بست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

محیط

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر بست و دو قسمت نمایند خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو و افزون همانا هندی ضابطه
بیونانی حکما نرسیده وگرنه در نیایشگرمیای خویش چنان نسرائیدی سبحان من لا یعلم
نسبة القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین نمط در
هموار زمین از دست افزارهای درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر منهای
اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطح دائره مذکور برافرازند چنانکه یکدیگر را
بپوشند و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یکدرجه ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی بر خلاف آن و سر آغاز ان تا بانجام
به پیمایند آنچه بدست آید بخش یکدرجه بود و ازان اندازه محیط برگیرند پیشینیان بدین کار کرد
حصهٔ یکدرجه بست و دو فرسنخ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند چون بحکم
مامون بیابان سنجار نزد موصل بدین کار برگزیدند خالدبن عبدالملک مروروذی با برخی
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی بالختی از هوشمندان بجنوب نشین
کرده یکدرجه پیش یافتند و پسین یکدرجه کم هرکدام راه خود را چون پیموده نوزده فرسنخ تسع
کم برآمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو پیمود بدو ثلث میل یافته شد
مامون باز مایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دوازده درجه
و چهل و چهار دقیقه تقریبًا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصهٔ یکدرجه است ضرب کرده برگزارند
که هفتصد و بست کروه است تخمینًا بنظر مودهٔ خلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود گزکرده ندانند که تفاوت برآمد شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینیان را نسبت

قول سنجار ـ الیاقوت
بروزن انار نام
کوهی و نام قلعه است
در موصل کشتزارست
در عراق و دیار بکر اند
قول سلطان کیسنجر
انجا واقع شده
برهان قاطع

بحکمای زمان مامون میکند که در صحرای سنجار اندازهٔ یکدرجه گرفته و ملا قطب الدین شیرازی
در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متاخران را بطرزی که گذارش یافت بدانشوران آن خلیفه
برگزاردند همانا قلم را در تذکره تغزش رفته و هندی حکیم یکدرجه را چهارده جوجن و چهارصد
وسی و شش ڈنڈ و دو دست چهار انگشت برگوید و بهمان پیشین روش سر آید و نیز در زمین
همواره سر آغاز طلوع آفتاب به **سکتا جنتر** بکسر سین و سکون کاف و تای فوقانی و الف
و فتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را سر رشته گهڑی نگاهدارد و آن چیزیست بسان
شیشه ساعت که اساس آن بر شصت گهڑی راست و بسوی خاور چالش رود در هشتاد
و چهار جوجن و کسری یک گهڑی تفاوت شود و روز پیشتر برآید چون آنرا در شصت ضرب نمایند
محیط زمین یافته آید + **احوال خزائر** هندی حکیم چنان سر آید
که در همگی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک و پنجاه
و هفت هزار و هفتصد و پنجاه جوجن **جمبو دیپ** بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر
دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته بنگاه آدمیان
و بیشتر جانوران و آنرا بانصف دریا نیمه پندارند عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره
هزار و دویست و شصت و پنج جوجن ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سی و
نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوجن از لنیان آب چهار لک و هفتده هزار
و سیصد و شصت جوجن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا محور آسا
انچه نسبت بجمبو دیپ بر روی زمین است **سمیر** نامند بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتانی و را به بلندی هشتاد و چهار جوجن و مراتب بشت برفراز و پیرامن آن اعتقاد کنند
و همانقدر بزیر انگارند و آنرا **بڈوانل** گویند بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح

نون وسکون لام وشگرف داستانها برگزارند واین گذارش نقل پرستان این گروه ورنه دانش
گرای اینان یونانی اسا بیش ازدو فرسخ وثلث خیال نکند **شاک دیپ** بشین منقوطه والف وسکون
کاف یکسوئی آنرا نیمه دریای شور درگرفته ومساحت چهار لک وبست وهفت هزار وچهارصد وبست چهار
جوجن پس دریای شور بود هشت لک ویکهزار ونود وهفت جوجن **شالمل دیپ** بفتح شین
منقوطه والف وسکون لام وفتح میم وکسر لام سه لک وبست هزار ویکصد وبست جوجن بعد ازان
دریای ماست شش لک وسی وسه هزار وپانصد وپنجاه وسه جوجن **کش دیپ** بضم کاف و
فتح شین منقوطه دو لک وهشتاد وشش هزار وهفتصد وچهل ونه جوجن گذشت آن دریاے
روغن زرد چهار لک وپنجاه ونه هزار وهفتصد ونود ودو جوجن **کروینچه دیپ** بفتح کاف
وراو سکون واو ونون خفی وفتح جیم فارسی وهای مکتوب یک لک وهشتاد وچهار جوجن پس ازان
دریای شیره نیشکر دو لک وپنجاه هزار وپانصد وچهار جوجن **کومیدک دیپ** بضم کاف فارسی
وسکون واو وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح دال وسکون کاف هشتاد وشش هزار ونهصد وهشتاد
جوجن بعد ازان دریای باده هفتاد ویک هزار وششصد وچهل وهشت جوجن **بهکر دیپ**
بضم بای فارسی وسکون ها وفتح کاف وسکون راچهارده هزار ودویست وچهار جوجن پس
دریای آب شیرین بست وهشت هزار ویکصد وشصت جوجن پهنای هر دریا صد وسی جوجن و
عرض خشکی برجزیره هفتاد جوجن درین شش گانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند وهمگی مساحت هفت آب
سی لک وهفتاد ونه هزار وچهارصد وهفتاد وچهار جوجن وخشک زمین ها چهل وهشت لک
وهفتاد وهشت هزار ودویست وهفتاد وهشت جوجن گویند بنگاه آدمیان ودیگر جانداران
تا عرض پنجاه ودو درجه وهفتصد وبست وهشت جوجن + × + × + × + ×

حال جمو دیپ

داستان جزائرشش گانه از بس خرد و ری و مد پنجمی ازین بار یگر و نگرفیهای او را بر یگر ا نصف

دریای شور بر خط استوا هر چهار ساعت شهری نشان میدهند حصاران زرین جست **جمکوت** بفتح جیم وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو وتای هندی طول عالم از انجا گیرند و در یونانی نامها سر آغاز هندی روس از گنگ دژ بر گزارند و آگهی نشد که از کجا بر گرفته اند **لنکا** بفتح لام ونون خفی وکاف والف **سده پور** بکسر سین ودال مشدد وهای خفی وضم بای فارسی وسکون واو ورا **رومک** بضم را وسکون واو وفتح میم وسکون کاف و هر کدام از همسایه نود درجه دور و از مقابل صد و هشتاد کوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دائره معدل النهار که بزبان هندی **بکبوت برت** خوانند بکسر با وسکون کاف وهای خفی وواو وسکون تای فوقانی وکسر با وسکون را وتای فوقانی وآن دائره بسمت روس سالکان این چهار شهر بگذرد و نیر اعظم در سالی دو بار بر این سمت تابش فرماید و شب و روز در همه سال تقریبًا برابر باشند و غایت ارتفاع آفتاب نود درجه از لنکا بر رومک آید واز وسط سده پور واز و به جمکوت و باز به لنکا چون آفتاب بر نصف النهار جمکوت بر آید در لنکا سر آغاز طلوع باشد و در سده پور هنگام غروب و در رومک نصف شب و چون بنصف النهار لنکا رسد در رومک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سده پور نیم شب و چون بنصف النهار رومک آید در سده پور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم شب شود و چون بنصف النهار سده پور رود طلوع در جمکوت بود و غروب در رومک و نیم شب در لنکا و پانزده گهڑی درین چهار شهر تفاوت رود دیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند **هماچل** بکسر ها و میم والف وفتح جیم فارسی وسکون لام **هیمکوٹ** بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح میم وضم کاف وسکون واو وفتح تای فوقانی هندی **نکهنده** بکسر نون وفتح کاف وهای خفی وسکون نون

۱ برخاز جو دیت دوا گ
نیک نگریسته آید این هم
از بس خرد و دری قایل
رو فور دین بود الواقل
نکته الاشارة تم سید احمد

۲ قوله خط استوا الخ
آنرا گویند که بمقابل دائره
عظمه فلکی که آنرا معدل النها
گویند دائره تصور کنند
که منصف کره ارضی باشد
واز دائره معدل النهار
تا دائره مقنطره خطی برابر آنه
همان خط استوا است و

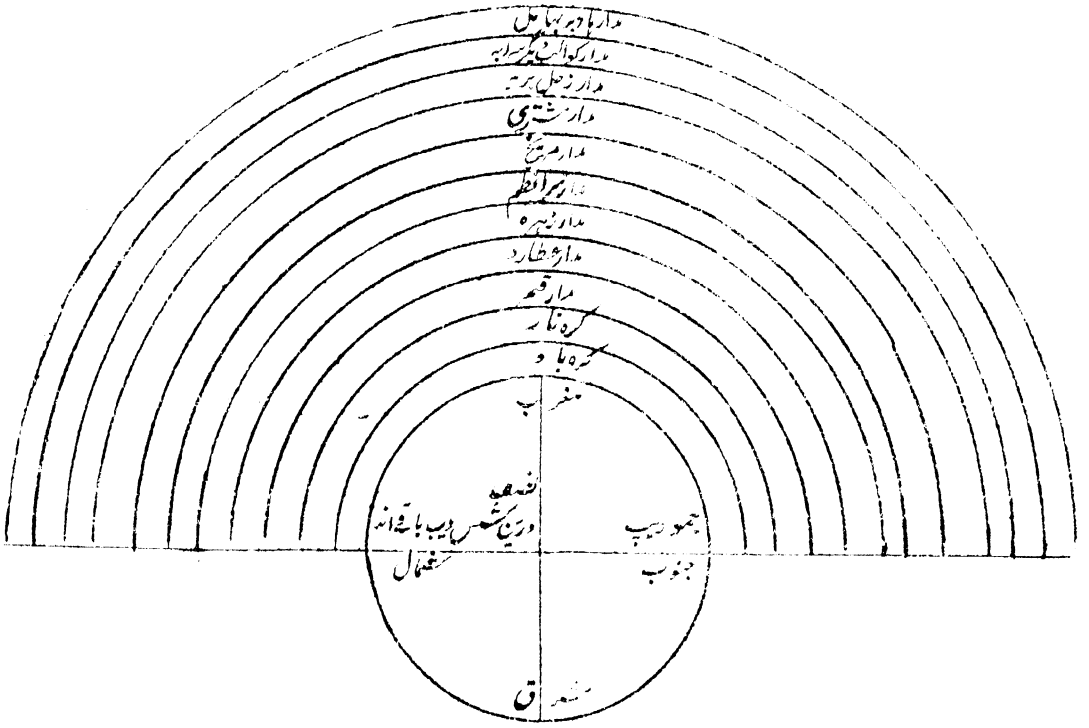
منصل النهار دائره ایست عظیم که منصف
از دو دائره عظیمه فلکی که
آن باشد و معدل النهار
از ان جهت که سیر آفتاب
باین دائره حاصل آید کمیطان
دائره ایست که محیط آن بهیچ
دائره دیگر تقاطع ندارد
درسالی دو بار بر وقت نمود
کمیطی دو اول حمل و میزان
و دیگر
دائره ایست که منصف
دائره ایست که منصف
دیگر

خفی و فتح دال و های خفی هر یکے ازین سه کوه بدین ترتیب از کنارهٔ دریاے
شرقی بجانب غربی پیوست و نیز از سده پور بجانب سمیر سه کوه دیگر سرنگ ونت
بکسر سین و را و نون خفی و فتح کاف فارسی و ضم واو و نون خفی و تاے فوقانی
سکل بضم سین و سکون کاف و فتح لام نیل بکسر نون
و سکون یاے تحتانی و فتح لام دیگر کوهے است میان جمکوت و سمیر و را
مالونت بمیم و الف و کسر لام و فتح واو و نون خفی و ضم تاے فوقانی نامند
متصل نکهنده و نیل و دیگر کوهی است میان رودک و سمیر کنده ماون بفتح کاف فارسی
و نون خفی و فتح دال و های خفی و میم و الف و فتح دال و نون و هر دو طرف بهمان دو کوه پیوسته
و بس عجائب درین کهسار گذارش و هند و تفصیل آن درین نامه نگنجد لیکن لختی از میان لنکا
و هماچل گفته میشود و از بسیار اندکی گزارده می آید این میانه را بهرت کهنڈ گویند بفتح
با و های خفی و سکون را و فتح تاے فوقانی و کاف و ها و نون خفی و فتح دال هندی بهرت برزگ
فرمانروای بود این ملک را بنام او خواند نه از لنکا تا هماچل پنجاه و دو درجه معمور لیکن تا هماچل
هشت فراوان عمارت و چهار از فرونی سر ما کم آباد و بزعم اینان یکدرجه آسمانی چهارده جوجن
زمینی باشد و همگی پنجاه و دو درجه مقصد و بست و هشت جوجن بود و آدم نشین همین قدر جا دانند
میان هماچل و هیکوٹ را کنر کهنڈ گویند بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را و عرض
این دوازده درجه مابین هیکوٹ و نکهنده را هر کهنڈ بفتح ها و سکون را همان قدر مسافت
میان سده پور و سرنگ ونت را کرکهنڈ بضم کاف و سکون را مسافت پنجاه و دو درجه و میان
سرنگ ونت و سکل را هر نمی کهنڈ بکسر ها و فتح را و سکون نون و فتح میم و یاے تحتانی بهنا
دوازده درجه همه از طلا میان سکل و نیل را رمیک کهنڈ نامند بفتح را و کسر میم و فتح یاے تحتانی

مشدد و فتح کاف بهمان فراخی و میان جکوٹ و مالونت را پهدر اسو کهنڈ بفتح باو های خفی
و فتح دال مشدد و را و الف و ضم سین و فتح واو بکشادگی هفتاد و شش درجه و مابین کنده مادن
و روملک را کیت مال بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و میم و الف
و سکون لام هفتاد و شش درجه و میان مالونت و کنده مادن و نکهند و نیل الاورت گویند
بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تای فوقانی هر طرف چهار درجه مساحت این سه
قسم را برابر نشان دهند اگرچه در برخی عرض کم و نیز هر چهار طرف سمیر چهار کوه دیگر است جانب جکوٹ را
مندر نامند بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را طرف لنکا سمکنده پربت بضم
سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و های خفی و فتح بای فارسی و سکون را و فتح باو سکون
تای فوقانی و جانب روملک پل بکسر با و ضم بای فارسی و سکون لام بسوی سد کوپار بضم
بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو و بلندی هر یکی شصت هزار جوجن
بهرت کهنڈ چون نه قسم جمو دیپ گزارده شد لختی از نخستین قسم برسیگوید از انکا تا هماچل هفت
کوه نشان دهند از مشرق بمغرب خرد تر از پیشین کوهها مهیندر بفتح میم و کسر ها و سکون
بای تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را سکل بضم سین و کاف ساکن و فتح لام ملی بفتح میم
و لام و یای تحتانی رجهک بفتح را و کسر جیم و های خفی و سکون کاف بارجاتر بای فارسی
و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را شبج بفتح شین منقوط و سکون
نون و فتح جیم بندهه بکسر با و نون خفی و فتح دال و های خفی میان لنکا و مهیندر را اندر کهنڈ
خوانند بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را میان او و سکل کسیر بضم کاف و کسر مجهول سین
و سکون یای تحتانی و را و ما و بین سکل و ملی ماتبر پربت بای فوقانی و الف و نون خفی و فتح باو
سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون و میان ملی و رجهک کیهست پربت بفتح کاف

متعلقہ صفحہ نمبر ۲۷ حصہ ۳

تصویر زمین و عالم نصف فوقانی بقول ہندی حکیم



نقشہ ہفت جزیرہ و ہفت دریا کہ ہر یک جزیرہ بامت ہندی حکیم دیپ باشد و اکثر آئین اکبری ہا یافتہ نشد و انچہ دربصری نظر رسید ہمہ غلط و سراپا مہمل لہذا بتصحیح آن ہمت گذاشتم و از ہندی نامہا نقشہ آن برجستم و ران ہم بخربان ہیچ نیافتم ناچار انچہ پور مبارک نوشتہ آزاد بذریعہ پنڈت ہرشچندر شاستری ساکن دہلی از ہندی نامہا مقابلہ نمودم و بموجب آن نقشہ را درست ساختم چنانچہ نقشہ دیپ ہا بکمال تصحیح بر ورق علاحدہ نگارش یافت ۱۲

سید احمد

فارسی و یاء های خفی و سکون سین و فتح تای فوقانی و میم و نون خفی و سکون تای فوقانی و میان رجهک و پارجاتر ناک کهنڈ نامند بنون و الف و فتح کاف و کاف فارسی و یاء بین پارجاتر و شنج را سوم کهنڈ بضم مجهول سین و سکون واو و میم و میان شنج و شبدیز و مهابر ساحتند بخش چاوریرا کمار کهنڈ گویند بضم کاف و میم و الف و سکون راو باختری را بارن کهنڈ بباو الف و ضم را و فتح نون تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط است و نیز عالم را سه بخش گردانند بالای را سرک لوک نامند بضم سین و سکون راو کاف فارسی و ضم مجهول لام و سکون واو و کاف و پاداش نیکوکاری دران برگیرند میانی را بهو لوک بضم باو های خفی و سکون واو آمد و شد جای آدمیان و پائینی پاتال لوک خوانند بپای فارسی و الف و تای فوقانی و الف و لام و باو افزاده بدکرداری در رانند و نزدیکان این کیش عالم را مسطح انگارند و چهارده بهره کنند هفت علوی بهو لوک بهو لوک بضم باو های خفی و فتح واو و سکون را سرک لوک مهر لوک بفتح میم و ها و سکون را جنو لوک بفتح جیم و ضم نون و سکون واو تپو لوک بفتح تای فوقانی و ضم بای فارسی و سکون واو و سمت لوک بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و بهان شماره سفلی اتل بفتح همزه و تای فوقانی و سکون لام ستل بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون لام ستل بضم سین و فتح تای فوقانی و سکون لام تلاتل بفتح تای فوقانی و لام و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام مهاتل بفتح میم و ها و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام رساتل بفتح راو سین و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام پاتال باشندگان هر طبقه را با شگرف گفتارها باز گزارند و بتفصیل گزارش در نگنجد و این نیز مفهت دریا و مفت جزیره و نه قسم جمبودیپ برگویند لیکن در ترتیب و فراخی و جران فراوان اختلاف چنانچه کوه سمیر را هشتاد و چهار هزار جوجن برفراز زمین بلندی گرایی و پهناسی دو دو هزار جوجن و انچه زیر زمین است شانزده هزار

جوجن و همانقدر پهنا جای آدمیان و بهرت کهنڈ گویند بلکه جمبودیپ خاص نشمرند گویند بیرون
دریای شور زمینی است که از طلا از آتش گاه مردم زاد زندگی هر کدام ده هزار سال بی کم و بیش
رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و بیمناکی و آزوری و بیدانشی ندارند و بدگوئی و ناتوان بینی
و سخن چینی نورزند و براستی و درستی و مهرافزائی بسر برند نیروی برنائی از دست نرود و
ناتوندی و پیری در نگیرد و در کیش فوتراد و خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها
بی گاه پدید آید و همچنین در هر خربزه شگرفیها سرایند پور عادت بگوش در نیارد و آیزد پرست قدرت
شناس شگفت در نشود و نیز کمار کهنڈ راد و بخش سازند و یاری که آهوی سیاه پیدا نشود
ملیچه دیس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و
کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین نکوهیده انکارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
در آن جانور بود آنرا جکدیس نامند بفتح جیم و سکون کاف فارسی و او را چهار لخت گردانند
ارجاورت بفتح همزه و سکون راء جیم و الف و فتح واو و سکون راء و فتح تای فوقانی مشرق
و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب او کوه دراز هندوستان مده دیس بفتح میم
و سکون دال مشدد و های خفی خاوران الهاباس و باختر دریای بناسا بکسر باء و نون
و الف و سین و الف بست و پنج کروهی تهانیسر شمالی و جنوبی همان دو کوه برمهه کهه دیس
بفتح باء و او و سکون های و فتح میم و های خفی و کسر راء و سکون کاف و های خفی و آن پنج جا است
تهانیسر در مضافات آن و پرانه و کنسیله و متهره و قنوج برهماورت بفتح باء و او و سکون
های و میم و الف و فتح واو و سکون راء تای فوقانی آبادی میان دریای سرستی و رود دراکسی

طول معموره

هندی نژاد آنرا لنبن خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح باء و سکون نون صد و هشتاد درجه

ل قوله پور عادت تا
هارکس ناوان و
عادت طفلان پذیرند
باشد چه در برهان
بمعنی کسکه خو را
افیون داده باشد تو
پس مراد اینکه
هرکه ناوان است
این شراب را اینجا
نخواهد کرد و هرکه
در قدرت الهی پای
خواهد برد بیعقب
نخواهد ماند ۱۲
ذوق فقط

بسان یونانی باز گویند لیکن سر آغاز از جکوت اقصای شرق بر شمار دهانا پیروی حرکت
شتابروزی نموده اند و قرنگاه خویش برگزیده و یونانیان از جزائر خالدات و آن شش
جزیره است از جزائر مغربی دریاکه در باستان آباد بود و امروز بزیر آب از گزندگی آب و
هوا و سریدگی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا نگاشته اند مردم زاد آنرا
خالدات و سعدا خوانند و برخی گذارش نمایند که جزائر سعدا بیست و چهار است میان جزائر
خالدات و ساحل دریا و برخی از ینان از ساحل بحر غربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و ده
درجه از جزائر خالدات خاوری است و دوری ساحل از جزائر دویست و بست و دو فرسنخ
و دو تسع باشد بروش پیشینیان و بائین پسینیان یکصد و هشتاد و نه فرسنخ و تسع کم و انیانرا
نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جا برین دارد در طول بلد هر دو کروه یکیائی دارند آن
قوسی است از معدل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت
و میان نقطه تقاطع فوقانی او در شهر معین و حاصل آن مقدار دوری شهر است از غفوان
عمارت بجانب نزدیک و سنمایه شناخت آنکه در سر آغاز عمارت یا در جای معلوم الطول
بد و خسوف ماند و مکث یابد و انجلا با تمام انجلا دریابند که پس از چند ساعت بود و در شهر مجهول الطول
در چه هنگام شد اگر ساعات هر دو برابر آید در ازا هم تراز و باشند و اگر ساعات شهر مطلوب
الطول افزون باشد آن شهر شرقی قدر فضل ساعات بردارند در برابر هر ساعتی پانزده
درجه و در مقابل هر گهڑی شش درجه و هر چهار دقیقه را یکدرجه برگیرند بر درجات معلوم
الطول افزایند اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل برخلاف شرقی باید کرد و بطور هندی حکیم که
آغاز طول از شرق گیرند درستین بکاهند و در پسین زیاده کنند

عرض معمور

اهل هند آنرا اچهه گویند بفتح همزه وضم جیم فارسی مشدد وهای خفی آغاز آن ازلنکا برگیرند تا جائیکه عرض پنجاه ودو است ودرین آبادی فراوان است ودر چهارده درجه دیگر کم ازسختی سرما ویونانیان ازخط استوا وآن دایره نیز بدانجا گذرد واختلاف نباشد وانجام انیز مذکور گردانند

عرض بلد

قوسی است از دایرهٔ نصف النهار میان سمت الراس وتقاطع فوقانی آن معدل النهار خلاصه آنکه دوری سمت الراس ساکنان شهر است از معدل النهار وآن باندازهٔ ارتفاع قطب شمالی است آئین شناخت آنکه ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظهور گرفته اند بلند ترین وفروترین ارتفاعات را بدانند کم ازان از بیش کاسته انچه ماند نیمه آنرا برکم افزایند وازپیش نگاهند انچه پس افزودن وکاستن بهم سد عرض آن شهر خواهد بود یا آنکه درهنگام یکی از اعتدالین دنیم روز ارتفاع بآفتاب برگیرند وآنرا ازنود درجه کم کنند باقی عرض بلد باشد یا آنکه چون آفتاب باول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند ومیل کلی ازان افکنند انچه بماند تمام عرض بلد باشد وآنرا ازنود اندازند باقی مانده عرض بلد بود هر بلدی که طولش ازنود درجه کمتر غربی خوانند وبیشتر راشرقی ونزد هندی حکیم برعکس وهر بلدی که عرض آن ازسی وسه درجه کم جنوبی وافزون شمالی وبرای آگهی برسوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا درست کنند ازان زایچه برساخته انجمن شناسای برآرایند واین را النکودئی لکن نامند بفتح لام ونون خفی وضم کاف وسکون واو وفتح دال وکسر همزه وسکون یای تحتانی وفتح لام وکاف فارسی وسکون نون واز چگونگی هر شهر طالع تحویل آنرا دستمایه دانش گردانند وآنرا نگروئی خوانند بفتح نون وسکون کاف فارسی وضم راو سکون واو ویای تحتانی یونانی نیز بدین گراید لیکن درنخست ووطالع نامه برسازد یکی ازاقصای شرق برگیرد وبرای شناخت حال همه عالم

دوم از قبة الارض و آنرا سرمایهٔ دانش نصف دیگر گردانند چون دایرهٔ نصف النهار قاطع کرهٔ عالم
اند گویند دایرهٔ بر محیط زمین پدید آید یا دایرهٔ خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبة الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبة الارض را میانهٔ معموره شمرند و آن جائیست خوانسار نود درجه
و عرض سی و سه درجه و برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند طول آن نود و عرض سی و شش

گفتار یونانی چون لختی چگونگی عالم بطرز هندی نژادان شنیدی گفتار گذارش یافت
برخی از شناخت یونانیان می نویسد و حمین زار گفتار راشاداب میگرداند فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پدید فلک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جزی
سپهر گانه کرات عنصری ناری محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقهٔ هوا و خاکی آن
هوای است آمیخته بدخان و آوخته بلندی گرای اینجا نابود و پراگنده کردند و ذوات الاذناب
و نبازک و اغمده و ذوات القرون و مانند آن در اینجا برخیزند و هندی نژاد همه را از خود داند
و هزار گونه بیشتر مشمرد و چنان انگارد که همه وقت هستی دارد لیکن نمایش در برخی هنگام
و هوای غالب و شب درین پدید کردند زمهریری هوای هستی اینجا آمیزد برف
برق و رعد و صاعقه اینجا هستی پذیرد و هوای کثیف پیوست آب و خاک آبی و آن زمین
فرو گرفته از تابش نور و آمیزهٔ خاک بر صرافت خود نمانده و دگرگونی آبها در شیرینی و شوری
و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت او نگهبا برآرد و زمین سه
طبقه پندارند زمینی بالای رحمت از آب برآمده و بتابش خشکی پذیرفته اینجا کوه و کان و شیر
جانور هستی گیرد و طینی خاکی است با آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک بمرکز است
و برهمی تقلیدیان تقلید بنده زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند و لختی را آن سگالش که برهمه

آسمان سایه انداز ند و هر زمینی را در کرو چنانچه این معموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و یاقوت
و جز آن برگذارند و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلا است و سپس بهمان شماره از
مشک و همچنین شگرف پایه ها برگویند اگرچه رنگ آمیزی ابداع صدمانند آن برتابد لیکن در ان
گذارش دلیل خرد پسند ندارند **اندازه پیدا و آباد** معدل النهار عظیمه ایست دو قطب آن
دو قطب عالم یکی در جنوب و اصغر است و از بنات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی
و کوکب جدی نزدیک او دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دائره گذرد در همه شهرها روز
و شب یکسان گردد و بتحقیق با تقریب و آن اول در حمل و میزان رود و از توهم قطع این
دائره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی
و آنرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق برد و گونه بود حقیقی و حسی پیش
برد و طرز نخست دائره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دائره ایست که جدا
سازد مرئی فلک را از غیر مرئی و افق مرئی و افق شعاعی و افق رویة نیز خوانند و سمت الراس
و سمت القدم دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جا دگرگونی پذیرد و حقیقی عظیمه ایست که دو
قطب او همان دو سمت باشد دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و از زمین رهگذر
شناسای حقیقی کردند و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی دائره افق
حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دائره کره زمین چهار بخش
شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی یونانیان برانکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است
لیکن تعین آنرا دلیل نرساند و پیدایی آن از آیندی مهر تا جاندار انرا که انرا نفس زدن ناگزیر
است سرمایه زندگی بدست افتد و نیز یکی نفس ناطقه برفراز آشکارا برآید و از نابش سماوی
نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شگرف طلها و

سترگ کوه پدید آید و از نرو آب از فراز به نشیب آید و خاک لزج برخیزد از شورش گرمی و فرسودگی روزگار کمسار هستی گیرد هرگاه اوج آفتاب در برج شمالی شود از حمل تا سنبله هر آئینه حضیض در جنوبی برج خواهد بود از میزان تا حوت در برابر اوج خورشید درین هنگام نزدیکتر بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود درکشد چنانچه از روغن چراغ روشن گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در بست و پنجهزار و دو بست سال سپری کند و شمالی با جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و نود هزار فرسنج و برای پسینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دو بست و سی و سه فرسنج ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود باسطح کره بر چهار قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد و اختلاف است در انکه همچنین کشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته بیشتری به پسین گرایند و از نیرنگی اوج و حضیض برشناسند گویند زمانی چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جزان و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرما بیشتر ازین زندگانی جاندران صورت نگیرد و مساحت آبادنی پیشینیان از خط استوا تا جائیکه عرض آن باندازه تمام میل کلی است باعتبار زیج گورکانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنج و هفت جزء از شصت جزء فرسنجی و پیش پسینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسنج ربع مکمل برخی گفته اند که از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن تا اباد و کروهی برانکه تا ده درجه معمور و بطلیموس در جغرافیه شانزده درجه و بست و پنج دقیقه

برگزارد و بطور زیچ درجه افزون ترازان ولختی برانکه سه ربع دیگر نیز بکشوف و معمور در آید نهادی
پاستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر اربع و دریا آگهی
یابد چندی از کاردانان دلیر را بانیخدمت نامزد فرمود و شش ماهه دوق این توکل نهادان
آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط درآورد پس از مدت مذکور که شش ماه روزرامی سپرند
بکشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار بآویزه انجامید اصحاب
اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند بیوکانی کردند فرزندان بزبان پدر و مادر سخن
سرائیدند و ازین نوع باده های هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانی بدین سگالش فرستاده
پس از سه ماه و سه شش روزی این آمیزه شد برخی ازین گذارش اعتبار نگیرند و در لختی
کهن نامه ها نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران ژرف نگاه را که بافراوان معنی شناسی بزبانها
آگهی داشتند باز اد راه سه ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش
داشته یکسال فیم راه سپردند و برگردیده برحال شناسای بخشند این گروه پس از سیر فراز
داد باباد ساحلی رسیدند و روشن شد که باختر زمین گذار افتاد و لختی اسکندر پرستارانرا
بپاسبانی آن نامزد فرمود و امروز دانایان راستی بخش جنوبی را بسان شمالی آباد گزارند
درین نزدیکی جزیره بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا
عالم نو گویند همانا کشتی تباهی انجا رفته بود سواری بنظر باشندگان آن بوم درآمد آدم را
با اسب یک جاندار دانسته سترگ بمبناک گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد ◆◆

بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره را هفت بهره ساخته اند و هریکی را اقلیم نام نهاده برخی از خط استوا آغاز
چنانچه بطلمیوس در مجسطی بر سر آید و جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا گذاشته

متعلق صفحہ ۳۸۴ — جلد سوم آئین اکبری

نقشۂ ربع مسکون مع تقسیم ہفت اقلیم

بقول یونانی حکیم



حال امریکه

امریکه که آمرا دنیا نو گویند دانایان فرنگ آنرا در ۱۴۹۲ع برآورده اند شنکان جزیره ای لندبا پرگیز بران براه خشکی تا آه و رسم تجارت داشتند و دران آه سخت صعوبت ها می برداشتند ازین رو دانایان آن ملک بجویز نمودند که اگر بسفر دریا این راه سپرده آید بسانیک و باعث آسایش است حکیم کلمبس ساکن ایطالیه که ملازم شاه هسپانیه بود رای زد که هرگاه کرویت زمین ثابت است پس هرچه بجانب مشرق دور تر است از جانب مغرب قرب تر بران رگفتند که سفر مغرب اختیار باید کرد چنانکه بدانسو رفتند و جائیکه منتهای سفر مغرب بود دران بیشتر رفتند در میان راه چوب تر می یافتند که از هوای سفر معلوم می دانستند که بهنظرف زمین خواهد بود و دو کس مرده یافتند که صورت آنها مشابه اهل یورپ بود و نه مماثل اهل فریقیه کلمبس خواست که آنها بشاهان یورپ هدیه گیرد بدین اراده از شاه پرتکال رخصت اهانت نمودند آنها بر خنده نمودند و رخصت او را مغتنم دانستند و گفتند که دیوانه است چون از آنجا بالوس بود برادر خود را نزد معظم هنری پادشاه انگلنڈ فرستاد و خود بهسپانیه آمین که متصل فرانس است رفته برادرش براه دریا رفت و او براه خشکی رفته بهر دو جا رسید لیکن پاسی استقبال محکم داشت و نقشه ای جغرافیه افروخت و با سامان بهمرسانید در ۱۴۸۸ع در دربار پادشاه رفت و برادر خودش فائز گشته ملکا ایسی بیلا نیدبرش پسندیده و برای فرمش آفرینها گفت و عهد ساخت که هر اقلیمی که برای سیر بحر و اسباب آن باشی و از جمله جاعلات عشریانی بعد این عمود سه منزل جهاز مهیا ساختند روز چهارم سوم گست ۱۴۹۲ع لنگر برداشتند و روان شدند و راه مغرب اختیار نمودند هر قدر که میرفتند چوب کاه و جانوران بری می یافتند تا آنکه باین جزیره رسیدند کنکان آنجا که وحوش سیر بودند بر شاخهای درخت اشیانها ساخته مانند



جهاز را جانور عجیب پائی انگشت عرش توپ و صدمه گلوله ندیده و نشنیده بودند همه را مطیع شدند و این ملک وسیع بدست آمد کلمبس برادرش که مذهب برهمن کاتلک داشت همه را ازین جزیره بهمین مذهب نبول نمودند رفته این وحوش سیر تماشا کرد و هنرآموختند و بدانائی نام آوردند و در ربقهٔ اطاعت اهل انگلنڈ برآمدند و خود رياست جمهوری اختیار ساختند چنانکه انتظام رياست جمهوری شان نقشه آرایی دیگرانست رشک افزای دیگران و خطوط نفسیم قالیم سبعه بقاعدهٔ تقسیم یونانیان دران افزایده اسید احمد

افزودم تا بصیرت

قسمت کنند وانجام بطور مشهور جائیکه عرض پنجاه درجه وسی ویک دقیقه است بر موازات
خط استوا هفت خط مستدیر بر نخستین تقدیر باشد وهشت بر بیرون قطعهای هنگانه که ازین خطوط
پدید آید اقالیم گویند پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان دو نصف دائره که با یکدیگر متوازی
باشند وبا خط استوا وهر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است درازتر لیکن طول اول هر اقلیم بزرگتر
از طول آخر او در اکثر مبرهن شده هر دائره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود وطول
اول نخستین اقلیم یازده هزار وهشتصد وپنجاه وشش امثال تقریبا بگذارده اند وطول
آخر او یازده هزار ودویست وسی وطول آخر اقلیم هفتم یکهزار وششصد ویست وهفت فسخ
وطول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شمارهٔ درجات دارد نه در مقدار
آن وعرض هر یک دگرگون بود وگزیدن عدد هفت رادو وجه برگویند نخست آنکه دانش
پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمی از بسیط زمین با یکی از سیارگان پیوندخاص
دارد چنانچه اقلیم اول بزحل از انروکه بیشتر ساکنان آن سرزمین سیاه چرده جعد موی
دراز سال کاهل درکار باشند دوم بزعم فارسیان مشتری وبطور رومیان بآفتاب
سوم بطور اول بهرام وبقول دوم به تیر چهارم بروش اول بخور شید وبطرز ثانی به بر جیس
پنجم باتفاق به ناهید ششم بطریق اول به تیر وبآئین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر او بطرز
ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان فرمان روای هفتگی معموره در تصرف داشت ازینجهت
وآگاه دلی برای پروری از فرزندان هفتگانه بخشی جداگانه ساخت اقلیم را بر دو گونه گذاشتن
نمایند عرفی وآن عبارت است از قطعهٔ زمینی که مردم اقلیم گویند چنانچه روم وتوران وایران
وهندوستان وحقیقی چنانچه گفته آمد وبرین تقدیر هند از اول ودوم وسوم وچهارم واقع شده

آغاز اقلیم اول بروش جمهور جائی است شمالی خط استوا عرض آن دوازده درجه

تعریف اقلیم

ترتیب تقسیم زمین بهفت اقلیم

دلیل دوم

بیان اقلیم عرفی

اقلیم اول

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه وسی و نه ثالثه برگذارش درست و دراز ترین روزهای آن دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط باتفاق جائیکه دراز ترین روز ها سیزده ساعت و عرض شانزده
درجه وسی و هفت دقیقه وسی ثانیه در وسط کوه برزگ وسی رود سترگ و بیشتر مردم زاد

ترقیمه دوم

این مرز سیاه فام **آغاز اقلیم دوم** جائی است که عرض بست درجه وسی و یکدقیقه
و هفتد ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه و روز دراز ترسیزده ساعت و پانزده دقیقه وسط انجا
که دراز ترین روزها سیزده ساعت وسی دقیقه و عرض بست و چهار درجه و چهل دقیقه درین
بست و هفت کوه و بست و هفت دریاو رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی **آغاز**

ترقیمه سوم

اقلیم سوم جائی است که عرض بست و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
ثانیه وسی و سه ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط موضعی که روز دراز
چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بست و دو دریا و بیشتر

ترقیمه چهارم

باشندگان گندم گون **آغاز اقلیم چهارم** جائی است که عرض سی و سه درجه و چهل و
سه دقیقه و هفتد ثانیه وسی و شش ثالثه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
وسط جائی که نهار اطول چهارده ساعت وسی دقیقه و عرض سی و شش درجه و بست و
دو دقیقه بست و پنج کوه و بست و دو دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدیست

ترقیمه پنجم

آغاز اقلیم پنجم جائی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه و روز
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه دراز ترین روزها پانزده ساعت عرض
چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید وسی کوه و پانزده دریا درین

ترقیمه ششم

آغاز اقلیم ششم جائی است که عرض چهل و سه درجه و بست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
ثانیه و هشت ثالثه روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه وسط جائی که دراز روز پانزده

ساعت

ساعت وسی دقیقه وعرض چهل و پنج درجه و بست و یکدقیقه یازده کوه و چهل دریا درین
ورنگ ساکنان سفید مائل بسرخی و موی ایشان زرد آغاز اقلیم هفتم جائی است
که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه روز اطول پانزده ساعت
و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه
و دو دقیقه کوه ها و دریاها برابر هشتم و رنگ مردم میان صفرت و بیاض و نهایت آن
فرد مهور پنجاه درجه وسی و یکدقیقه وسی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده
ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در دراز ترین
روزها و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نشمارند و برخی پایان اقلیم هفتم را
آخر عمارت گیرند و نزد لختی در عرض پنجاه درجه و بست دقیقه عمارتی است انرا ازین اقلیم
نشمرده و همچنان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جزیره ایست طولی نام مردم انجا
بجهت سختی سرما در حمامها بسر برند و در عرض شصت و چهار درجه وسی دقیقه عمارتی است
که ساکنان آن از صقالیه اند چنانچه مجسطی باز گوید و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها
یافته اند که باشندگان انجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی ربع کره
تا نود درجه نزد برخی خرابست و پیش گروهی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری
روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت
و سه بست و در شصت و چهار و نیم بست و یک و در شصت و پنج کسری بست و دو و در شصت
و شش بست و سه و در عرض هم ترازوی نام میل کلی بست و چهار ساعت و در شصت و هفت
یک ماهه و در هفتاد و یکم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه
و در هشتاد و چهار و نیم ماهه و در نود درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انگارند دیگر شب

اقلیم هفتم

نهایت اقلیم هفتم

ط

علمای دوئل کردن
بجزیره فرو رفته اند تا
عرض هشتاد و دو
عمارات یافته اند
چنانچه جزایر اسکر
برخی در همان عرض
واقع است ۱۲
سید احمد
فقط

لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانروز بود اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز انجا بهفت شبانروز افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدای روشنی دنیا تا نهان شدن توابت تا رفتن روشنی و هویدا گشتن اختران بگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقی شب و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز انیان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب و برای شادابی سخن برخی اقالیم و خیزان در جدول درآورد ✣ ✣ ✣ ✣

جدول طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا تا عرض هشتاد

بلاد	طول	عرض	بیان دقایات
بلاد خارج از اقالیم و بخط استوا			
خط استوا	ب ها	ا ها	از مغرب
جزیره طیرو خارجی	ب له	ز له	از مغرب
ساحل بحر اوقیانوس	یا ها	ا ها	از مغرب
جزیره قنبلو	کا ها	عرض جنوبی ها	از مغرب
خلیج اوانطیس	یب ل	ح اله	از مغرب
خانه معدن الذهب	لط ها	عرض جنوبی ها	از بلاد سودان و از جنوب خط استوا
کوکو	مد ها	ے یه	از زنج و جنوب خط استوا است
صفالیه	سه ها	زل	از زنج و جنوب خط استوا است
وسط جزیره کوری	سج ها	ا ها	از زنج
جیمی	سج ها	ط ح	علی النیل
سحرتا	مسد ها	ه ها	از حبشه

بلاد	طول	عرض	بیان دقایات
جزایر ملک حبشه	سه ها	ط ل	دارالملک حبشه
زغاوه	سو ها	ا ها	از زنج
هدیه	سو ها	و ها	از حبشه
زیلع	عا ها	ح ها	از حبشه
مقدشو	عب ها	ب ها	از زنج
عدن	عر ها	یا ها	از نهایم یمن
بربرا	عج ها	ب ل	از بلاد زنج
خلیج اوا بنطیوس	ف به	ب ب ل	از زنج
شبام	فا ها	ب ب ل	از زنج حضرموت
مرباط	قب ها	بب ها	میان حضرموت و عمان از یمن
جزیره سراندیب	قل ها	سے ها	از هند

جدول طول و عرض بلاد در جلد آئین اکبر بیا افتد زغلط کاتبان در جواریح و تقویم در گذشته و صدها خانهای این جدول تا نوشته گذاشته اند هر قدر آئین اکبر بیای نگرده و نای جمع نموده شد در بیا همین نقص یافتم چون تصحیح این جدول از اهم ترین مطالب و مقاصد کتب بود در تصحیح آن هر چه بیشتر کوشیدم و کتب متعدده را که پور بهار کی بزیارت داری آنها این جدول

جهانیده
جهانیده سلطان ابوالفدا
تصنیف سلطان ابوالفدا
و بیع الغ بیگی و زیج محمد شاهی
و جامع بهادر خانی و زیج جات
جزایر نیز بهم رسیده و از آنها بجدول
نشد و شفت خانهای این جدول
نا معلوم و جمیع آن را بنا شتر و تصحیح آن
و زمان آن بسال بنا شتر و تصحیح آن
از آنجا که بیای تحقیق خالی نیست
نا بجا نیاید آنرا بر خیان خالی نداند
کما قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم
بقلم احمد

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جزیره سقوطره[۱]	قل ها	ط ها	از هند
جبال قامرون	قل بد	ے ها	از هند معدن العود
جزیره لامری	قلوها	ط ها	از هند معدن البسد
جزیره کله	قم ها	ح ها	از هند
جزیره بهراج	فن ها	ا ها	از هند
جمکوٹ	قنز ها	۵[۲] ها	از چین
سیلے	قف ها	۵ ها	از چین
کنک دژ	قف ها	ها ها	کنار بحر مشرق از چین
ارم	ط ها	ها ها	دار العماد گویند از یمن است

اقلیم اوّل

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کنارہ بحر اوقیانوس	ک ها	یو ها	از مغرب
جزیره مادو[۳]	کج ها	یو لز	از مغرب
موضع سبی اما لطم	کج مه	ک بد	از مغرب
مدینه بربسا	لب ها	بحر ل	از نکردر
جزیره سوے	لح ل	ح ها	از مغرب
جزیره سوکن	ح ل	یز ها	از مغرب در بحر قلزم[۴]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طمّره	مطک	یط ها	از مغرب
دنقله[۱]	سج م	بدل	دار الملک حبشه
تعز	سج م	یح م	از یمن
درقله	سج م	یدل	شهر نوبه
بجه[۲]	سه	ید ها	از بربر
بلدره	سح ها	یز ها	از سودان
جزیره دهلک	عا ها	ید ها	از یمن
مارب	عح[۳] ها	ید ها	این کهن است و آن نیشهر مهبات
منجم	عد ها	یو ها	از یمن است
زبید	عدک	یدے	از یمن است
حصن دملوه	عدم	یده	دو شهر است از یمن
شرجه	عدم	یو ند	از یمن
جند	عه ل	بدل	از یمن
جبله	عه ل	یحے	از یمن
حصن بعدان	عه ل	یح م	از یمن است
نجران	غز ها	یط ها	از یمن
صنعا	غز ها	یدل	دار الملک یمن است

[۱] در نسخه سقوطره است
[۲] در نسخه ۵۴ است
[۳] در نسخه مادو است
[۴] در نسخه بحر قلزم است
[۱] در نسخه دنقله است
[۲] در نسخه ۵۴ است
[۳] در نسخه عح است

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دمار	عرها	یجل	ازیمن
سرین	عومر	ک ها	ازیمن
سعد بن یعقوب	عک	بج ن	ازیمن
خیوان	عکا	یه ک	ازیمن است
صعدة	عک	یوها	ازیمن
ظفار	غزل	یمک	ازیمن
جرش	عرة	یزها	قصبه عمان کنار دریا
صحا	فدها	بطک	ازعمان
آخر بلاد یمن	فه ها	یوها	ازیمن است ازاینجا حرام شیرین
جزیره در رنج	صه ها ۹۵	یه ها	در دریاست اخضر
تانه	قب ها	بطک	ازساحل بحر هند
معبر	قب ها	یزاله	ازهند
کولم	قب ها	بج ل	ازبلاد هند است و در اقلیم دوم واقع شده بعضی با شش
زیمور	قیدها	یزها	ازسرحد چین است
سوفاره	قیدنه	بطله	چین
سندان	قیدک	بطان	چین
خانقو	قمع ها	یدها	چین

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
خانجو	قعب ها	یدها	ازچین کنار دریاچه نهر
سندایل	قعدها	یجم	
سمندان	قعدک	بطن	ازچین قصبه است نهایت نزرگ
علاقی	قعدة	ک ج	نزرگ میزبان
سفاله	قعدنه	بطله	ازهند است انچه از عمان است
شنجو	قعدنه	یزها	ازچین
فاح	عدها	بطها	میان عمان و حضرموت
لبخوبه	ب	.	جزیره و نزرگ است نزدیک زنگ نام او دست بار یزه و بلد
النجبه	سویه	کن	ازبلاد مغرب است معدن مروارید است
شبلا	.	.	
قلزم	مدینه	کطل	شهر قلزم در کناره دریای قلزم است
بلبل	.	.	
فعاره	.	.	
نکرور	الرها	یجل	ازنکرور
رامنی	.	.	
قلهات	.	.	
معلا	.	.	ازیمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مدینه الطیب	عه ک	اله ها	ازمین
تز	عدل	یج ها	ازمین
	اقلیم دوم		
بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
سوس اقصی	بدل	کب ها	ازمغرب
لمطه وسیمی نخ	یزل	الر ها	ازمغرب
درعه	کاو	اله ے	ازمغرب
اودغست	اله ها	الو ها	ازمغرب
نخابه	لب یه	اله به	ازقوص
قوص	سال	اندل	ازصعید اعلے
اخمیم	سال	الو ها	ازصعید
اقصر	سام	الدیه	ازصعید
اسنا	سب ها	الحل	ازصعید
انصبا	سح ها	الم ها	ازصعید
اسوان	سو ها	الب ل	ازصعید
معدن زمرد	سو یه	کا ها	البحیره که در اقلیم اول مذکور شد معدن زمرد است
نیمار	سول	کو ها	ازشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
معدن ذهب	سز یه	کا ه	
عیذاب	سح ها	کا ها	ازبجا
علاقی	سح م	الز یه	در اقلیم اول هم گذشته
قصیر	سط ها	الو ها	ازمین
قطیف	عد ها	الب له	ازبحرین
الینبع	عد ها	الو ها	ازحجاز
حجفه	عد ها	الب ها	ازحجاز
مدینه طیبه	عه ک	اله ها	ازحجاز
خیبر	عه ک	اله ک	ازحجاز
جدّه	عول	کا ه	ازحجاز
مکه معظمه	عرے	کام	ازحجاز
طائف	عرل	کاک	ازحجاز
فرع	عرل	اله ها	ازحجاز
فید	عح ی	الوصه	ازحجاز
حجه	فامی	الب ها	ازحجاز
جزیره طوفا لابس	فا	الریب	ازحجاز
جزیره سولے	فا ه	اله یه	ازحجاز

ذکر بنادر الیمن

ذکر تعلیف الیمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دریای مصر اساقل	فال	الحا	از حجاز
بمامه	فاه	کال	از حجاز
احساء	فحل	الب ا	از بحرین
آخر بحرین	فجل	الدیه	از بحرین
آخر البحرین	فدک	اله جه	از بحرین
جزیره اوال	فوا	الب ا	از بحر فارس
جزیره سیلاب	فحل	اله ا	از بحر فارس
هرموز	صب ا	اله ا	از کرمان
جیرفت	صح ا	الزل	از کرمان
دربیل یعنی شهد	قب لا	الدک	از سند
تیز	مح ا	الده	قصبه مکران در کنار دریا
بیرون	قدل	الده	از سند

بلاد		طول	عرض	بیان ولایات
منصوره یعنی بهکر		قه ا	کوم	قصبه سند
سنم سونات		قرے	الب یه	از هند
احمد آباد گجرات		قح ل	الجه یه	از هند
نهروالہ		صب ه	الحل	پتن گجرات
امرکوٹ	ج	ق ا	الد ا	موضع ولادت حضرت بادشاه
منڈو	ج	صه له	الب ه	دارالملک جدید مالوه از هند
اجین		قے ن	الحل	از هند دارالملک قدیم مالوه
بهراچ	ج	قیونه	کزا	متعلقات اودے از هند
امرکوٹ	ج	ق ا	اله یه	از سند
کهنپایت		قطک	الوک	از هند بر ساحل بحر خضر
قنوج		قیون	الوله	از هند
کره		قال	اله لو	از هند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
شورت	سقه ها	کال	هند
سرونج	قیدنط	الزالب	ازهند
اجمیر	قیاه	الوها	ازهند است
قرطبه	.	.	.
بنارس	قیطبه	الویه	ازهند
ماهوره	قیوها	الرها	ازهند به هردو جانب نهر
آگره	قیه ها	الوجم	ازهند
فتحپور	قیه ها	الوما	ازهند
گوالیار	قیه ها	الواط	ازهند
مانکپور	قالج	اله ه	ازهند
جونپور	قیطها	الولو	ازهند
سنارگام	عائشه	الب ک	ازهند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
نیدوانگاله	قلجها	اله ها	ازهند
لکهنوتی نیک	قلجها	الول	ازهند
قلعه کانجر	قبول	اله ها	ازهند
اجودهیا	قیولب	اله خ	ازهند
شیرگیر	.	.	.
منیر	نکالا	الویو	ازهند
الهاباس	قیح اله	الوها	ازهند
ج بهلیه	صح ب	الدلا ۲۴	ازهند
ج غازیپور	فده	اله لب	ازهند
حاجیپور پتنه	فک مو	الو ه	ازهند
لکهنوتی	قیود	الول	ازهند
دوکم	.	.	.

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	دولت آباد	قیاها	اله ها	ازهند
ج	اثاوه	صطه	الوه	ازهند
	اوده	قیواله	کونه	ازهند
ج	دیوگیر	قیاها	اله ها	ازهند
ج	فتحپور	ق ن	اله نه	ازهند
ج	دلمئو	صب ه	الد له	ازهند
	کالم پور	۰	۰	ازهند است
ج	کوڑه	ق ه	الو ه	ازهند
	اسیوط	سا ه	الب ے	ازصعید
	بسکره	لد اله	کزل	ازمغرب
	بنجرم	فرل	کوم	ازفارس

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	بجد			
	مالسد	۰	۰	۰
	صسه	۰	۰	۰
	بنجو	فله ها	الب ها	دارالملک چین
	مانجو	فکرها	لط ها	ازچین
	زور	صح ه	اله لج	ازهند
ج	چیناپٹن	ق ے ۵ یم از اقلیم اول		ازهند
	ملهاره	۰	۰	۰
	بارام	۰	۰	۰
ج	تبت	قیدها	الزل	۰
	نکناباد	۰	۰	۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حابسه	۰	۰	۰
سلامط	۰	۰	۰
زویله	مط ها	ل ها	از اطراف سودان
طیفه	۰	۰	۰
قشمیر	۰	۰	۰
کلیسا	۰	۰	۰
بلبار	۰	۰	۰
سفرقین	۰	۰	۰
مذهبه	۰	۰	۰
اصبع	۰	۰	۰
بطن مر	عرها	کانه	از حجاز

از اقلیم سوم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
فقط	سا بح	کد له	از صعید اعلے
ارمنت	سا له	کد ها	از صعید
جزیره قبش مغرب قبش	فح ها	الح ها	از بحر فارس
جزیره لار	فح ل	اله ها	از بحر فارس
لحا	۰	۰	۰

اقلیم سوم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اسفی	ید ها	ل ها	از مغرب
فاس	یح ها	لب ها	از مغرب
جزیره جربه	بح ها	لب ها	از مغرب
سجلماسه	که ها ۲۰	لال	از مغرب

۴۵ قوله جربه الخ هکذا این جزیره مغاربت معرب نفیس السلطان از نزهت مشتاق مجمع

بلاد	طول	عرض	بیان جہات
مراکش	کا ها	الط ها	از مغرب
تادلاستا دلا	الب ها	ل ها	از مغرب
ملیان	الد ها	لج م	از مغرب
کناره بحر روم	اله ها	لب ها	از مغرب
بسکره	لب م	ل له	از مغرب
تاهرت علیا	له ل	الط ها	از مغرب
تاهرت سفلے	لو ل	الط ها	از افریقیه
سطیف	لز ها	لا ها	از مغرب
مسیله بالمهمله نسخه	لح م	ل که	از افریقیه
باجه	لط ه	لا ها	از افریقیه
قبر دان	ما ها	لام	از افریقیه

بلاد	طول	عرض	بیان جہات
مهدیه	مب ها	لب ل	از افریقیه
تونس	مب ل	لج لا	افریقیه
اصافل دریای مصر	مد ها ۴۴	ل الب	از مصر
وسط بلاد شام	مد له ۴۴	لج لح	از شام
جزیره رودوس	مد له ۴۴	لو ها	۰
سوسه	مدم ۴۴	لب م	از افریقیه
اطرابلس مغرب	۹ ها ۴۵	لب ل	از افریقیه
تورز	مو و ۴۶	الط ها	از افریقیه
زویله	مط ها	ل ها	از مغرب
قصر احمد	نا الب	لج لز	از افریقیه
برقه	ب ۹ ۵۲	لب ها	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طلیطلا	ند ها	لجی	از غرب
مدینه سرت	۰ ها ۵	لا ها	از غرب
عقبه اول دیار مصر	نط ها	ل ها	از مصر
بنا بمقالد نسخه	سالب	الح له	از زنج است
اسکندریه	ساند	ل نح	از مغرب من سواحل دریای مصر
رشید	سح ها	لا ها	از سواحل مصر
مصر	سح ک	ل ک	از مصر
دمیاط	سح ۰	لا که	از مصر
قیتوم	سح ۰	الط ها	از صعید
قلزم اکنار دریا	سدیه	الط ل	از اطراف میه
تنیس	سدل	ل م	از جزایر دیار مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
غزه	سوی	لب ها	حد فلسطین
ارسبه	سو به	الط له	
بیت المقدس	سول	لا ۰	از فلسطین
ارمله	سو ۰	لب ی	ایضاً
قیساریه	سو یه	لب ل	شام
عمان	سوک	لا ج	از بلقاء
عسقلان	سول	لب یه	از فلسطین
یافا	سو یه	لب م	از فلسطین
کرک	سو ۰	لا ل	از بلقاء
طبریه	سح یه	لب ه	از اردن
بیان	سح ها	لب ۰	قصبه رودن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
عکا	سح ک	لج ک	از سواحل شام
صور	سح له	لب م	از سواحل دمشق
صیدا	سح نه	لج ها	از سواحل دمشق
بعلبک	ع ها	لج ۵ از اقلیم رابع	از دمشق
دمشق	ع ها	لج ل	قاعده الشام
هیت	ع ک	لج یه	از شام علی الفرات
حله	عط ها	لب یه	عراق
کوفه	صط ل	لال	شفة الفرات از عراق اعلی
انبار	عط ل	لج یه	از عراق
عکبرا	عط ۵	لج ل	از عراق
برودان	عط ۵	لج ل	از عراق بر دجله
بغداد	ف ها	لج که	عراق
مدائن کسری	ف ک	مج ها	قبه ایوان کسرے
حجر	ف ل	کج ل	از حجاز
بابل	ف ها	لب یه	عراق
نعمانیه	ف ک	لج ها	عراق
نهروان بزرگ	ف ل	لب یه	عراق

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جرجرایا	ف ل	لج ج	عراق
فم الصلح	ف مه	لب م	عراق
نهر الملک	ف ۵	لج اله	عراق
جلولا	فای از اقلیم رابع	لج ۵	عراق
واسط	فال	لب که	عراق
حلوان	فب نه از اقلیم رابع	لد ها	عراق و دشتل من الجبال
بصره	فد ها	ل ج	عراق
ابله	فد ها	ل یه	عراق
اهواز	فه ها	لا ح	از خوزستان
تستر	فدل	لال	از خوزستان
ارجان	فول	ل ل	از خوزستان
عسکر مکرم	فدله	لا یه	از خوزستان
جزیره شقتوه	فدل	لج ها	از خوزستان
حصن مهندی	فه ک	ل یه	از خوزستان
سستر	فوه	لب ها	کناره بحر فارس
جنابان	فول	ل ها	ایضاً
رامهرمز	فه ۵	لا ا	از خوزستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اصفهان	قوم	اسد	فارس
کاذرون	فزج	اط نه	فارس
شوشتر	فوله	کال	ازفارس
شاپور	فزنه	ل ها	ازفارس
عمان	فزک	کا ها	ازفارس
توبندجان	فزنه	ل ی	ازفارس
حنابه	فرکه	ل ها	مشهور بکنارات
ابرقوه	فرها	لال	فارس
فیروزآباد	فزل	الحی	ازفارس
شیراز	فح ها	اط لو	فارس
شاپور وبقال سیلاب	فطل	اطال	ازفارس
شبانکاره	فط ها	الح الج	ازفارس
اصطخر	فح ل	ل ها	فارس
یزد	فط ها	لب ها	فارس
حصن ابن عماره	صدها	ل ک	ازفارس
دارابجرد	ص ها	الح به	فارس
بافد	فب ها	اط ها	ازکرمان
سیرجان	ص که	اطال	قصبه کرمان
کرمان	صال	ل ه	ازفارس
ملیس کهلکی	صب ها	لبح ها	ازفارس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
زرند	صب ها	ل م	ازکرمان
برسیر	صب ل	ل ها	ازکرمان
جیرفت	صح ها	ل ها	ازکرمان
بم	صد ح	الحل	ازکرمان
طبسین	صب ها ۹۲	لبح ها	ازکرمان
خواش	صرم	لبح ها	از حدود سیستان
زرنج	صرها	لب ل	قصبه قدیم سیستان
کج ازکرمان	صط ها	الح ل	ازمکران
جاتق	صط ها	ل ها	ازمکران
خالنان	صط ها	الح ل	ازمکران
رم	صط ها	الح له	ازمکران
لبت	ق ها	لبح ها	ازکرم سرحد مکران ساحل هرمز
مکاباد	فا به ۱۰۱	لبح ها	۰
رنج	فح ها	لب نه	ازسیستان
سروین	فا نه	الح یه	ازسیستان
سیمند	قب م	لبح ء	اصل از زابلستان فاحال از قندهار
غزنه	فدک	لبح له ۳۴	اززابلستان
زباط امیر	فه ها	لد ها	۰
قندهار	قرحه	لح ک	ازهندوستان
نهلواره	فح ک	الحل	هندوستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مولتان	خواله	الطام	هندوستان
لهاور	قطک	لایه	هندوستان
دهلی	قیدلح	الحیه	هندوستان
ج تانیسر	صدها ۹۴	لها	هندوستان
ج شاه آباد	صدها	لیب	هندوستان
ج سنبل	قهل	الحله	هندوستان
ج امروهه	صهیه	الطها	هندوستان
پانی پت	قبجی	الحنب	هندوستان
ج برن	صدیه	الحمح	هندوستان
ج باغ پت	صدل	الحبط	هندوستان
ج کول	صهب	الحک	هندوستان
ج کوه بمالہ	صهها	لاحنه	هندوستان
کوت کرور	۰	کاها	هندوستان
سیالکوٹ	قطها	لبحها	هندوستان
سلطان کوٹ	۰	الحل	هندوستان
ج جهلم	صله	لحیه	هندوستان
ج رهتاس	صل	لحیه	هندوستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قلعه بهنه	۰	لحی	هندوستان
ج پرشاور	محم	لحاله	هندوستان
فرمل	۰	لبیه	هندوستان
سنام	نفاله	ل ل	هندوستان
سیر هند	قبالح	ل ل	هندوستان
ج روپر	صحم	لاها	هندوستان
ماچهی واره	۰	۰	هندوستان
ج پایل	صحه	ل ها	هندوستان
ج لودهیانه	صحها	ل نه	هندوستان
ج سلطان پور	صدله	لبها	هندوستان
کلانور	۰	۰	محل جلوس شاهنشاهی
دیسوهه	۰	۰	هندوستان
ج سرور	فرها	ل ها	قریب دیرور غازیخان
ج امینا باد	صایه	لبها	از هند پنجاب
سودره	۰	۰	هندوستان
دلهمه	۰	۰	هندوستان
بهیره	۰	۰	هندوستان

از بجاما آنوا قیم سوم خانه‌ها عرض طول دو جدول آئین اکبر بیاخالی است و در بعض جا عرض و طول کشته شده از دیگر کتب و نسخه‌ها مقابله بر قدر کوتاه نسخه ۱۲ و نوشتم ۱۲ سید احمد ۱۲

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	خوشاب	فدک	لجک	هندوستان
	هزاره	۰	۰	هند
	چندنوت	۰	۰	هند
ع	اتک بیاس	صبله	لال	دارالخلافه حضرت بادشاه معمور شده
	هردوار و بیکلور و قلعه کلیر	قبج ها	ل یه	
	چرتاول	صدها	الط یه	ازهند
ج	کیرانه	صدل	الط ه	ازهند
ج	جهنجانه	صدل	الط ه	ازهند
ج	بگهره	فه ل	الط ال	ازهند قریب مظفرنگر
ج	چهت	ص ها	لب ها	هند
ج	بنکش	فره	لهیه	هند
	دراله	۰	۰	هند
ج	مدهو	فوالح	ل الط	ازهند
ج	کتیهل	صجل	الط نط	ازهند
ج	رهتک	صحه	الط ها	ازهند
ج	جهجر	صدها	الح ه	ازهند
ج	ماهم یعنی مهم	صجک	الح نح	ازهند

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	هیبت پور	۰	۰	۰
	پیتی	صب ها	لاک	ازهند پنجاب
	خضرآباد	صده	ل ک	ازهند
	سادهوره	صدک	ل اله	ازهند
	سیفدان	صحه	الط اله	ازهند
	جند	صج اله	الط یه	ازهند
	کرنال	صله	الط ه	ازهند
	هانسی حصار	قبیه	الط مه	ازهند
	سهارنپور	صده	ل ها	ازهند
	دیوبن	صدمر	الط ه	ازهند
	انباله	صحنه	الط اله	ازهند
	بهومه	۰	۰	۰
	هنادر	۰	۰	۰
	سنیت	فطنه	الط ها	ازهند دارالخلافه آگره است
	اضطخر	فجل	ل ها	ازفارس
	اغمات	الال	کج ه	بمغرب از اقصی
	تادلا	الب ها	ل ها	ازاقصی مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
درعه	ا ا و	ا ه	از اقلیم دوم عرب اقصی
ربسه	۰	۰	۰
منفلوط	سب ک	ا ز م	از صعید
فسطاط	سح ها	ل ے	از مصر
ابو طسیح	سب ل	ل ح ها	از صعید
اشمونین	سب ه	ل ح ل	از صعید
منیه	سح ها	ل ح ه	از صعید
قابس	سب م ۴۲	لب ها	از افریقیه
سوسه	مدے ۴۴	لب م	از افریقیه علی البحر
صفاقس	ه ل	لا ن	از افریقیه علی البحر
غدامس	مطے	الطے	از جرید
نابلس	سر ل	لب ے	از ارون
صلت	سح ے	لب ج	از ارون
بصری	ع ج	لب یه	از شام
صرخد	ع ک	لب یه	از دمشق
حلّه	عط ها	لب یه	از عراق
قادسیه	عط ا ه	لا ه	از عراق

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
صرصر	عط نه	لح ک	از عراق
جره	عط کر	لا ل	از عراق
فساوی مالوسا	فط ه	ا ط ها	از فارس
دارابجرد	ص ها	لح ه	از فارس
غزنه	قدک	لج له	از بامیان
طبب	فج ها	لب ها	از خورستان
قرقوب	فد مج ۴۳	لج ها	از عراق
جبّی	فد له	ل ن	از خورستان
خنا	مه یه	ل ح ل	از چین
حصن ارسیان	مه یه	ل ح ل	از چین
اسیوط	سومط	لو ح	از صعید
سلا	یدے	لح ل	از مغرب
سیسرم ۴۵	۰	۰	۰
بمّ	صدح	ل ح ل	از کرمان
بیسان	سح ها	لب ن	از اردن
بادم	۰	۰	۰
بیضا	فج ه	ل ها	از فارس

۴۵ قوله سیسرم الاولی فی الطول و فی العرض و کلاهما فی المعجمة و الثانیة فی المهملة و الراء بعدها مهملة

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
خوانش	صرم	لح ها	ازسجستان
کتبه	.	.	.
جور	فرها	کح له	من کوره اردسیر
دمندان	.	.	.
سبعه	.	.	.
صقلیه	ها	لوسے	فی بحر روم
عین الشمس	سبح ل	ل ک	.
عین جاره	.	.	.
کدوال	.	.	.
کفرطاب	عال	لد ه	ازحمص
کفرنوثا	عوله	از اقلیم چهارم لزها	ازربیعه
نجده	.	.	.
کواز	.	.	.
مربوط	.	.	.
دهنا			
دسکره	فاج	لحم	من العراق
منیف	سبم ک	ل ک	ازمصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مورجان	.	.	.
ناصره	.	.	.
مغزاره	.	.	.

اقلیم چهارم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طنجه قصبه اوقاس	یح ها	له ها	ازمغرب قریب بحراوقیانوس
قصرعبدالکریم	یح ل	لزم	ازمغرب اقصے
قرطبه	یح ل	له ها	دارالملک اندلس
اشبیله	یح ه	لوه	مغرب
سنبسه	لط نه	له ل	مغرب
جزیره خضرا	لط نه	له ه	مغرب
ماردوة	ک له	لح یه	مغرب
طلبطله	یحم	له ل ۳۵	ازاندلس
غرناطه	کام	لزل	ازاندلس
جیان	کام	لح نر	ازاندلس
المریه	الدم	له سب	ازاندلس
مدینه الفرج	اله ها	لوم	ازاندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مالقه	الوها	لزم	ازمغرب
مانسه	ل مح	لح ل	روم
جزیره یابسه	ل مب	لح ء	ازبحر روم
جزیره مابرقه	لذر	لح ل	روم
بونسه	لح ها	لح ه	روم
جزیره روانیه	ما ها	لح ها	دربحر روم
قاعده جزیره صقلیه	له ها	لوی	دربحر روم
بلرعدس	مطسے	لط ی	روم
جزیره سامس	نب مه	لح ی	دربحر روم
	له ها	لوم	دربحر روم
جزیره قبرس	سترها	لدها	دربحر روم
جزیره رودس	سام	لوها	روم
جزیره همرا	سدنه	لح له	روم
سقلیه	سه ها	لوها	روم
الحمامشنه مدینه	سه م	لزک	یونان
جیرون	سول	ل له	ازارمن
طرطوس	سح م	لوه	ازارمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بسیرون	سطل	لدها	روم
اباس	سطها	لوم	ازارمن
اذنه	سطها	لوه	ازارمن
مصیصه	سطه	لو مه	ازارمن
برس برت	سطک	لزها	ازارمن
اطرابلس	سطم	لدها	ازشام
بعراس	ع ها	له مح	ازشام
باب سکندونه	ع ها	لوی	ازشام
لاذقیه	ع م	له ه	روم
حمص	ع ه	لدک	ازشام
شعر بکاس	عاها	له ل	ازشام
سویدیه	عاها	یوها	ازشام
ملیطه	عاها	لزها	ازشام
شیزر	عای	لد ح	ازشام
انطاکیه	عالو	له ه	ازغفور روم
سرمین	عاه	له یه	ازشام الحال ازعجب
قنسترین	عب ها	له مد	ازشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حلب	عب ی	له ح	من قوا النشام
شیمساط	عب یه	لزل	ازشام
حصن منصور	عب اله	لزها	ازشام
سروج	عب م	لوح	ازشام
منبج	عب	لول	ازشام
رقه	عج ه	لوها	ازمصر
حران	عج ها	لزح	ازمصر
قایقلا	عج ه	ح ها	ازمصر
ماردین	عد ها	لزه	ازمصر
میافارقین	عدیه	لح ها	ازمصر
هتاخ	عدل	لزه	ازمصر
فرقیا	عدم	لو ها	ازمصر
جزیرة ابن عمر	عه ل	لزل	ازمصر
نصیبین	عه لب	لزها	ازمصر
ماکسین	عه لب	له ها	ازمصر
سنجار	عوها	لوک	ازمصر
معسکر النعمان	عامه	له ها	ازمصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اربل شهری عظیم است قلعه مستحکم دارد	سطل	ل ح	از اعمال موصل
عانه	عول	لدها	ازعراق
مدینه بلد	عوم	لوه	ازعراق
موصل	غرها	لزل	ازعراق
انس	غرها	لح ل	عراق
حدیثه	عزک	لح له	علی الفرات
نوشهر	عح ل	لوله	عراق
تکریب	عح که	لدل	ازعراق
سامرا	عطها	لدها	ازعراق
ملاس	عطها	لزم	آزآذربایجان
خوی	عطام	لزم	آزآذربایجان
ارمیه	عطمه	لزها	آزآذربایجان
اربل	عطها	لوک	قاعده بلاد شهرروز
مرند	ف مج	لزل	آزآذربایجان
شهرروز	ف ک	له ل	ازاربل
ماردیل	ف ل	لح ها	آزآذربایجان
اوجان	فال	لزکه	آزآذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
نخجوان	فامه	لزمط	آذربایجان
قصر شرین	فاکه	لجم	آذربایجان
صیمره	فاکه	لدم	آذربایجان
مراغه	فب ها	لزک	آذربایجان
تبریز	فب ها	لزها	آذربایجان
اردبیل	فب که	لزک	آذربایجان
میانه	فب ل	لزها	آذربایجان
فحم میمین دهی کرمانشاه	فج ها	لدل	آرجیل
دینور	فج ها	له ها	آرجیل
همدان	فج ها	لوها	ماه البصره
زنجان	فج م	لول	ازجرجان
موقان	فج ها	لح ها	حدأران
سهرورد	فح ک	لوها	آرجیل
نهاوند ماه البصر	فج یه	لدک	آرجیل
همان سهر	فدال	لو لج	ازهمدان
بند جرد و یزد گرد سعود فست	فدل	لدک	ازهمدان
ابهر	فدل	لونه	ازمضافات سمرقند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کوبم	فدم	لزک	سمرقند
کرج	فده	لدها	ازجبل
ساوه	فدها	لوله	ازجبل
قزوین	فه ها	لرها	ازجبل
سلطانیه	فه ها	لومه	ازجبل
آبه دهی اوه	فه ی	لدم	ازجبل
قم	فه م	لده	ازجبل
خرباد فان	فه که	لدها	ازجبل
کاشان	فوبه	لدها	ازجبل
نطنیر	فول	لحیه	ازجبل
دنباوند	فوبه	له نه	ازجبل
ری	فوک	له له	ازجبل
کجور و کلار	فوخ	لوله	ازجبل
خوار	فری	له م	ازجبل
الموت	فه لز	لوی	ازجبل
طالقان	فه مه	لوه	ازرودبار قزوین
هوسم	فه ی	لزی	ازگیلان

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
ولیان	۰	۰	۰
دشت	۰	۰	۰
لاهیجان	فدها	لویه	از گیلان
دیمه	فرک	لوی	قصبه باوند
امل	فرک	لوله	قصبه طبرستان
دامغان	فح ها	لوک	از قومس
سمنان	فح ها	لوها	قاعده قومس
بیار	فطه	له ید	از مازندران
ساری	فح ها	لز ها	از مازندران
بسطام	فطل	لوی	از قومس
استرآباد	فطله	لوه	از مازندران
جرجان	ص ها	لوه	قاعده بلاد
فراوه	ص ها	لط ها	۰
سبزوار	صال	لویه	۰
اسفراین جاجرم	صام	لونه	از خراسان
البکون	فطه	لری	از مازندران
مرنیان	صله	لوها	۰

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
ترشیز	صب ها	له ها	۰
نیشاپور	صب ل	لوک	از قواعد خراسان
طوس	صب ل	لرها	از خراسان
مشهد رضا علیه السلام	صب لج	لد الط	مشهد و بوقان هم متصل است
نون	صب ل	لدل	۰
نوقان	صب ه	لح ها	از طوس
قائن	صح ک	لزل	از خراسان
روزن	صج ل	له ک	توابع قهستان
بوزجان	صدها	لوها	از خراسان
مرد شاهجان	صدک	لزم	از خراسان
هرات	صدک	له ل	از خراسان
سرخس	صدل	لرج	از خراسان
بادغیس	صه ل ۹۰	له ک	از خراسان
مروالرود	صه ها ۹۰	لول	مشهور عرب غاب
مالین	صه ل ۹۰	لد له	از هراة
پوشنگ	صه م	لوح	۰
بغشور	صواله	لوها	از خراسان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قرنین	صهرکه	لوه	ازهرد شاهجهان
دندانقان	صهرل	لرها	ازهرد شاهجهان
اشپورقان	فه ها	لزها	.
طالقان	صح ها	لول	ازخراسان
فاریاب	صط ها	لوه	مدینة الجوزجان
بلخ	قا ها	لوا	قاعدهٔ خراسان
بامیان	قب ها	لدله	زابلستان
هلاورد	فا ها	لزل	من النحتل
بلاساغون	فال	لزم	.
سمجان	قب ها	لوها	ازطخارستان
قبادیان	قب ها	لزمه	ازطخارستان
ولوالج	قب ک	لوه	ازطخارستان
صغانیان	قب م	لحه	ازطخارستان
طایقان	قب ح	لراله	ازطخارستان
اندراب	فح مه	لوها	ازخراسان
بدخشان	قدک	لری	بدخشان
کابل	قدم	لدل	زابلستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بنجهیر	قدم	لدل	ازکابلستان
بلغان	قدح	لدح	ازکابلستان
کروبز	فه ک	لوها	ازبدخشان
جرم	قدک	لرها	ازبدخشان
کشمیر	مح م	لوه	.
بلور	قح م	لوها	.
منبع نهر سند	نکو	لوها	.
سرمین	عاه	له ه	ازحلب قدیکرد
جسه	.	.	.
بیسان	سح ها	لب ه	ازمن سوا میل
قراه	ص ها	لط ج	ازخراسان
فارمان	.	.	.
ملان	.	.	.
آرپیس	ع ه	لحل	ازارمنیه
ارمیه	عط ه	لرها	ازاذربایجان قدیکرد
قباسین وهی گرباتشاه	مج ها	لدل	ازحبل قدیکرد
دوارق	.	.	.

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دیار بکر	۰	۰	۰
قرنین	صرمه	لونه	ازمرو فدبکر
مثوی	۰	۰	۰
ثمان	الدم	لجمب	ازمغرب
قطر اللصوص	مجک	لدم	ازجبل
بجابه	لب ها	لدمه	ازمغرب
مدینه صفلیه	لهم	لحمه	ازروم
شامس	نبم	لحسے	دربحر روم
اباس	سط ها	لوم	ازارمن
عرقه	صیه	لدها	ازساحل شام
لاذقیه	عم	لهیه	ازساحل شام
صهیون	صسے	لهسے	ازجند قنسرین
حارم	صل	لهه	ازحلب
غامیه	صاج	لها	ازسبز
شیزر	صاسے	لدهه	من جند حمص
حمات	صانه	لدمه	ازشام
مرعش	صاها	لول	من جند انشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
عینتاب	صبل	لول	من جند حسرن
حصن کیفا	صهله	لزله	جزیرهٔ فرات
سعرت	صح ها	لزک	من دیار ربیعه
حصن الطاق	صطل	لدم	من سجستان
میلیج	۰	۰	۰
کرون	۰	۰	۰
کیلان	۰	۰	۰
جوبن	۰	۰	۰
جاجرم	۰	۰	۰
فرجستان	۰	۰	۰
کنج ابی دلف	فوم	لدها	ازجبل
نسا	صبح	لح ها	ازخراسان
ابیورد	صدها	لرک	ازخراسان
شهرستان	فال	لهها	ازخراسان
اسکاکند	قبک	لول	ازطخارستان
فربر	صرل	لحم	ازجیحون
فاریاب	صطها	لحله	ازخراسان فدتکرر

عله ازینجا تا آخر اقلیم چهارم جغرافیا دانان عرض و طول بلاد را تعین کرده اند من بعد من بعد فقیر کوشش از دیگرکتب نوشته و بعرض رسانیده ۱۲ سعید احمد فقط

۹۷ قوله ابجرد الخ وبغال لعلها اوذ وبارد و ۱۲ تقویم البلدان ۰

۹۸ قوله بجابه الخ قلعه بین قسنطینه و بونه الخ الشاعر ابوالحسین قسنطینی آخرها بیم و غالی بجاری من تین بجرد و جبان و لزیز من ای اقلیم الرابع و الظاهر ان الصواب من اقلیم الرابع فتامل ۱۲ تقویم البلدان ۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طمغاج	۰	۰	۰
خلان	قب ک	لزم	ازماوراللنهر
وخش	قب ک	لوم	ازماوراللنهر
شومان	قب ه	لزک	صغانیان
جبجه ومنه	۰	۰	۰

اقلیم پنجم

اشبونه	بزنه	مب م	ازاندلس
سرتن	یح سے	مب له	ازاندلس
وسط جزیره فاوس	کاب	مح ه	ازاندلس
مدینه ولید	الاب	مج ج	ازاندلس
مرسیه	ح ها	لط ک مج ها	ازاندلس
مدینه سالم	ح ها	مج ها	ازاندلس
دانیه	الطاے	لط ک	ازاندلس
نطیله	ل ل اراول	مج نه ششم	ازاندلس
سرقسطه	لال	مب ل	ازاندلس
طرطوشه	لب ل	م ها	ازاندلس
جزیره مقره	لدنب	یط م	ازاندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
هیکل بزرگ	لدها	مج ها	هیکل بزرگ مشهور است
برشلونه	لدل	مب یح	بلاد فرنج
اربونه	لرج	مج ک	ازاندلس یا از فرنج
طرکونه	لج ها	مج کب	ازاندلس
جنوه	ماها ج	ماک	از فرنج
رومیه	لج ها	مالا	فاعده الیا لبسا
مدینه طبرنا	نه یب	مح یه	از جزیره است
جزیره لقرنب	نح ص	مب یه	۰
جزیره سالیا	نه یه	مح یه	۰
منالیا	مه ل	مه ا	۰
وسط بحر نطس	له یه	مونا	این در موضع از اقلیم ششم
عبور اسفنس	له لو مه ها	مح لب	۰
مقابل پورسالس	۰	۰	۰
علابا	سب ها	لط ل	۰
عموریه	سدها	یح ها	۰
اکویه القره نیز گویند	سدم	مامه	۰
ماقدونیا	س مه	ما ها	از قسطنطنیه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
آق شهر	سه ها	ها ۴۱ ها	از روم
قونیه	سول	ما ها	از روم
قیساریه	س ها	م ها	از روم
آق سرای سعید خانه	سرح	م ها	از روم
سیواس	عال	م ی	از روم
طرابلون	عج ها	مج ها	.
شمشاط	عج یه	م ها	.
ملازجرد	عه ها	لط ل	از آرمنیه
اخلاط	عه ه	لط ک	از آرمنیه
باب الحدید	عر ها	ما ها	.
ارزنجان	عج ها	لط ه	.
ارزن الروم	غو ها	لط نه	از آرمنیه
بروعه	فج ها	م ل	از آران
شمکوره	مج ج	ما ه	از آران
خنکره	فج ها	لج م	.
ارزندروم	عط ها	ما یه	.
تفلیس	فج ها	مج ها	از ایران

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلیقان	مج ۴۲ ل	لط ه	از ایران
باکویه	فه ل	م ه	.
شماخی	فدل	م ه	.
رویه کبری	فه ها	ما ه	.
باب الابواب دربند	عه ها	مج ها	از آران
جزیره سیاه کوه	فط ها	مج ل	.
هشترخان	.	.	.
اغوجه	.	.	.
کاث	صه ها	مالو	از خوارزم
کرکانج صغری	صده	مب ه	از خوارزم
جرجانیه	صده	مب ه	از خوارزم
کرکانج کبری	صدا	مب نر	دارالملک
هزارسپ	صه ک	ماى	از خوارزم
رمخشر	صدل	ما ه	خوارزم
درغان	سوا ه	م ل	ماوراالنهر
بخارا	صرل	لط ل	من قواعد ماوراالنهر
بیکند	صنرل ۹۲	لط ها	از بخارا وند عربت

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طواویس	صرم	لط ل	از بخارا
جند	ضرمه	مج ل	از ترکستان
نخشب وسیمی نسف	صح ها	لط ها	نسف وقرشی وخشب کی بست از ماوراء النهر
سمرقند	صط ها	م ها	من قواعد ماوراء النهر
ابلاق	صط ی	مج ک	از بخارا
کش	صط ل	لط ل	شهر بزرگ است از بدخشان
رامین	صط م	م ل	من اعمال اسروشنه
اسفیجاب	صط ه	مح له	از شاش
اسروشنه	ق ها	ا ها	من قواعد ماوراء النهر
اسبیکت	ق ل	م ها	از بلاد اسفیجاب
خجند	ق له	ما اله	بر کنار سیحون
خواقند	ق ه	مب ها	از فرغانه
تنکت	فا ها	مج ها	قصبه ایست
ترمذ	فا مه	لز له	بر جیحون
خسیکت	فاک	مب اله	قصبه فرغانه
کاشتان	فا له	مب یه	بلده دار السلطنت
فبا	فاح	مب ه	از فرغانه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
فرغانه	فب ها	مب ک	باندجان معروفست
روش	قیک	مج ک	۰
ختن	فر ها	مب ها	۰
چاچ	قط ها	مب ل	از شاش است
نبت	فی ها	م ها	۰
ناجو	تکج لب	مب له	۰
سوکجو	قنز	م ها	از چین ماچین
سکهاس	قل ها	لط ی	۰
مهری	فم ها	ل ها	از ختای
اسبیجاب	نقحوان بشتوی هی	فال	لط ح	از اران
کشانیه	صح ک	لط ه	من سعد سمرقند
نوقان	صب مه	لح ها	از جلوس
شهر انجاس	۰	۰	۰
رفال	۰	۰	۰
کبس	۰	۰	۰
ابروق	۰	۰	۰
افسوس	۰	۰	۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بست	قالیح از اقلیم سوم لب ه		قاعده بلاد است
کرنا	٠	٠	٠
مغبین	٠	٠	٠
ختلان	قب ک	لوم	از ماوراءالنهر
مخلاط	٠	٠	٠
قلعة الروم	عب ک از اقلیم چهارم لوط		من جند فیسرین
شماس	نب م از اقلیم رابع لح ه		من صقلیه
شلب	٠	٠	٠
نشزه	٠	٠	٠
قبره	٠	٠	٠
قسطول	٠	٠	٠
سورقه	٠	٠	٠
مراغز	٠	٠	٠
سقطبله	٠	٠	٠
بطلیموس	لط ها	لح ه	از اندلس
شهروال	٠	٠	٠
مرسیه	اح ه	لدک	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دایته	الطے	لط و	از اندلس
سالم	الح ها	حج ها	از اندلس
سرقسطه	لال	مب ل	از اندلس
توفات	صال	ماے	از روم
موش	صدل	لطل	از آرمینیه
شروان	صح نو	ما مج	از درمانجان
ساوه	فا ها له ها از اقلیم چهارم		من بلاد جبل

اقلیم ششم

جلیفه	ک ها	مو ها	قاعدة الجلالقه
بنبلونه	لدیه	مه یه	٠
بروان	ل لیه	مدیه	٠
کنبردهه	م ل	مح ه	٠
برقبه	مب ها	مد ها	٠
بسترنبره	مب ها	مر ها	٠
بسرشان	ح ها	مه ها	٠
ابزو	٩٠ ها	٥ ها	از ترک
بورقطباوه فسطنطنیه	نط ٥	٩٠ ها	قاعدة الروم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کسلونه	سـ ل	موک	٠
سنوب	سه ها	مزها	٠
هرقله	سنرک	مول	٠
اماسیه	منزل	٥ ها	من الروم
سامسون	سطک	موم	٠
فرضة الروم	عدل	موه	٠
سرین الان	فح ها	مدها	٠
بلنجر	٥ ک	مول	دار الملک خزر
کرش	فزها	موه	٠
نیغی کنت	صول	مرها	ترکستان
طراز	صطه	٥ ٥	من حد بلاد السرک
فاراب	مح ل	٠	از بلاد ترک
شلخ	ق ل	مدها	از بلاد طراز
المالیق	قب ل	مدها	٠
اوزکند	قب ه	مدها	٠
کاشغر	قول	مدها	من قواعد ترکستان
ازین کلوری	قوها	موها	٠

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قسالیغ	فح ها	مدها	٠
بیشبالیغ	فاها	مدها	٠
قراقوزم	٠	٠	ترکستان
خان بالیغ	٠	٠	ختای
ابولده	٠	٠	٠
اشت	٠	٠	٠
انطرخت	٠	٠	٠
فرنته	٠	٠	٠
نطیله	ل م	مج ٥	از اندلس
اسنوب	سرها	موم	من سمت اهل الروم
سامسون	سطک	مول	من سمت اهل الروم
قسطمونیه	سه ها	موجم	من نواحی الروم
طرابزون	عدل	موه	از روم
جسند	صبر ه	مزها	از ترکستان
عموره	سدها	مجها	من الروم
نهرویه	م لر	مح ٥	ناحیة من الارض البلیه
برشتان	٥ ها	٥ ها	کانت قاعدة البلاد

٥٨ از اینجا تا آخر اقلیم هفتم تمام خانه‌ای عرض در جدول آئین اکبری بجا نانوشته گذاشته مجلس آن از دیگر کتب این فن افزوده بهر چیافتم آنرا بترتیب نظام شمس ١٢ سید احمد فقط

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلنجر	۵ی	موک	.
جابلسا	.	.	.
دشت قبچاق	..	.	.

اقلیم هفتم

جزیرهٔ طیانا	.	.	.
شنت باقو	یط ها	مط ج	علی حدالاندلس
صفجی	نخ لر	ن ها	از بلاد قسطنطنیه
افجاکریان	نه ها	ن ها	از بلغار
قرقز	سه ل	ن ها	من بلاد الارمن
کفا	سرن	ن ها	فرضة القرم
صلغات	سرے	ن ے	وهو فرم
طرنو	نرل	ن ها	من بلاد الافرنج
بلار	ص ها	ن ل	وهی بلغار از سال بحر بطها
ازق	عه ها	مح ها	فرضة علی بحر الازاق
صرائی	فه ها	مح ها	قاعدهٔ بلاد برکة بن جوجی بن چنگیز خان
اکلت	فح ها	مط نه	از بلاد صیرا
نهانه دریای خزر	..	.	.

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
وسط بحر اول جیحون	.	.	.
باطق	.	.	.
نخسنه	.	.	از بلاد ترک است
صقلاب	.	.	از بلاد روم است
مشقه	نح ها	نح ک	از بلاد صغار است برکنار دریاے
طبر	.	.	.
هرقله	سرالب	مول	من الروم
ازق	عه ها	مح ها	علی البحر
کلک	.	.	.
صاے کریان	سه ها	ن ها	من البلغار والسرکس
صقالبه	.	.	.
جابلقا	.	.	..

بلاد خارج از اقالیم سبعه

کنارهٔ بحر اوقیانوس	ے ها	لد ها	.
ماری کریان	.	.	.
صود او کنار نیطس	.	.	.
جزائر رود جرد	.	.	.

قول البلغار الوزانی
کور الراس اطول من جبل
وکان عند البلغار حسبان
یعبر الحمار ویسکون
اسبن المطلعین وتنع
ابار الوجه وتوارث
ولون فی الآخر وهی
ابیه وخیره وحسبان
واه وبها حمار وارتفع
وبیاتین وزرع
وتصل بالوادی
بغیر زرع والبلغار
عن اربکان
سکام فرسخ وارجا
عن البلغار فی جنة
الغرب ۱۲ یوم البلغار
عرض طول
بلاد خارج از اقالیم
سبعه را بوربار
نه نگاشته ما از قرار
کدیم سید نذر آمرزا
هر نوشتم ۱۲
سید احمد فقط

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جزائر بودان	۰	۰	۰
جزائر قوتی	۰	۰	ظاهرا جزائر بونی است کرده
بهار بحر اوقیانوس	۰	۰	۰
طانیسه	۰	۰	گویند در بحر محیط است و گویند متصل بجزایر است
بود	۰	۰	۰
قبة الارض	۰	۰	۰
منتصف معموره	۰	۰	۰
بلاد ماتوس	۰	۰	۰
وسط بحر مانوس	۰	۰	۰
اقاصی بلاد برقالها	۰	۰	۰
مقابض برلس	۰	۰	۰
مقابض طاماس	۰	۰	۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
موضع بر بطلیوس	۰	۰	۰
مواضع سمی بابلونس	۰	۰	۰
نواحی بر طانیا صغرے	یه ها	نط ها	فرنگستان
وسط بلاد بر طانیا کبرے	یو ها	مج ها	انگلند
وسط بر طانیا صغرے	یز ها	نح ها	اسکاملند
اقاصی شمال بر طانیا صغرا	یز ها	نط ها	فرنگستان
جزائر سمی الوه	۰	۰	فرنگستان
جزائر سمی نوتلے	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقیم من الصقالیه	۰	۰	لا یعرفون
بعضی اطراف الصقالیه	۰	۰	۰
غیر مسکون	۰	۰	۰
اخر ما یکون	۰	عرض معین	[illegible]

شناخت دوری شهرها

طول و عرض دو شهر بدست آرند فزونی هریک در خود نشتن ضرب نمایند و حاصل را کر مجذور و مربع و مال خوانند نگاهدارند و هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آن بدید آرند و جذر هر عدد عدد بیست هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بمجذر رسد

آن جذر را در پنجاه و شش کرده و دو ثلث که اندازه یکدرجه است نزد پسینیان و در شصت و شش و دو ثلث بروش پیشینیان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از یکدیگر و اگر دگرگونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت نگیرد و این آگهی از راست خط برگوید و در کج لختی تفاوت رود ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و خمس حاصل برافزاید **نیر نکی جا** در خط استوا هنگی اختران را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو را و همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب اول حمل و میزان بر سمت الراس بگذرد و ذات طلین باشد و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال هواست انجا نهایت گرمی بود و شاخش را سایه نماند چون از اول حمل در گذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و بهلاب سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و دو ربیع از شانزدهم اسد تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و از شانزدهم عقرب تا آخر قوس پور سینا و برخی دانش اند وزان برانند که اعدل بقاع این سرزمین از انکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار و رنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمت راس کمتر رنگ کند لیکن پیش از بست و نه درجه و کسری دور نشود و مامی منجم که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استواست مانند خوارزم که ارتفاع

حالات خط استوا

اول سرطان هفتاد و یکدرجه است بپنج درجه کمتر ازارتفاع خط استوا مردم ازگرمی در
آزارند درخط استوا برستان وچون پنج درجه ارتفاع دران بیش است باید که بستان
خط استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان انجا و رنگ و پیکر زنگیان
که نزدیک بخط استوا بنگاه دارند یاور باشد و گفتار هواخواهان یکدیگر بسیار حق است
که اعتدال یعنی تشابه احوال درخط استوا افزون وسختی گرمی ازجهت تشابه قدر محسوس ندارد
چه احساس هرمحسوس که بهم باشد کمتر بود و انچه ازپس صدور یابند بیشتر نمودار گردد و یعنی
تکافو حرارت و برودت ناپید پس برنخستین گذارش سخن شیخ درست باشد و بردوم گفتار
امام و هرجا که معدل النهار و قطب او برسمت راس نبود آنرا از آفاق مائله شمرند و آن
باعتبار خواص بچگونه بود نخست عرض کمتر از میل کلی دوم برابر میل کلی سوم افزون از و کمتر
از تمام آن چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام آن واز نود درجه کمتر درنخستین آفتاب
دوبار بسمت راس گذرد از اول حمل تا سرطان واز اول سرطان تا میزان و اینجا هم ذات
ظلین باشد و در دوم یکبار بسرطان در اینجا و در باقی که آفتاب برسمت راس نگذرد سایه
شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت راس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی
و شبانروزی یکسال باشد چنانچه لختی گذارده آمد هما ناظلماتی که زبان زد عوام است
همین شبهاست نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب ازهم جدا نگردد و برخی معموره را شش قسم
ساخته خط استوا تا جائیکه عرض برابر میل کلی بود بهشتگان انجا را سودان نامند از انکه آفتاب
برسمت راس اینان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها حعد شود نزدیکان خط استوا را
زنگیان خوانند سخت سیه باشند در خود مردم پیکر نمایند و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه
دارند کم سیاه و قامتها و طبیعتها باعتدال مائل بسیان هندو یمن و بعضی معاربه عرب و جائیکه عرض

برابر میل کلی تا مجاذی نبات النعش کیری رنگ ساکنان انجا مائل بسفیدی واز انکه خورشید
برسمت راس نیاید وبس دور نگذرد تمناروی در اعتدال دارد مانند چین وترک وخراسان
وعراق وفارس وشام واز ین گروه هرکدام که بنگاه او نزدیک تر بجنوب در زیر کی تمامتر
از انکه بمنطقه البروج وگذرگاه خمسه متحیره فریب وهرکرا از نیان قرب خاور تنومندی تر واز انکه
نزد باختر نرمی بیشتر واز وکار بزرگ برنیاید وجائیکه برابر بنات النعش کیری مانند صقالیه
وروس واز انکه از منطقه البروج دور واز گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند وتری افزون
ومواد نضج نیامد ورنگها سفید وموی سرخ وفربه اندام ونرم وخوی درشت وطبیعت بدی گرای
هرس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانید بروش دوایر هفتگانه یکی درمیان ودیگرے
کرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب ویمن وحبش سوم مصر وشام ومغرب
چهارم ایران بخیسم روم وسقلاب وفرنگ ششم ترک وخزر هفتم چین وماچین وتبت
گویند نوح ربع مسکون را بدو از اسه بهره کرد جنوبی بنجام داد وآن زمین سیاهان ونازیان
است وشمالی به بافت در وسفیدان وسرخ چهره گان باشند ومیانی بسام در وگندم گونان
بسر برند فریدون قلمرو را به پنهاسه قسم ساخت شرقی تیور داد غربی بسلم ومیانه بایرج برخی
یونانیان مسکون را از مصر به پنهاد وبهره کرده اند خاوری را ایساخوانند وباختری را دریای
شام دو بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند وآن بنگاه سیاهان وشمالی را اوربی سفیدان
وسرخ فامان ودو نیمه السیا را بر اریب از زاویه میان شرق وشمال تا نیمه طرف جنوب بدو
بخش گروند میان سوکم وبیرون بخش میانه را السیای خورد گویند وآن ایران زمین
وحجاز ویمن وخراسان است وبیرون را السیای بزرگ وآن چین وماچین وهند وسند و
طائفه برگذارند که هندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه در سه نهاده جنوبی دکن وآن

تقسیم زمین بر سبعه اقالیم

تقسیم زمین بر سبعه اقالیم بطلمیوس

تقسیم زمین بر سبعه اقالیم بر یونانیان

تقسیم زمین بر سبعه اقالیم بر هندیان

تقسیم زمین بر سبعه اقالیم بر هندیان

(یعنی بحر عمان)

زمین تازیانست شمالی اتر ترکان شرقی یورب اهل چین وماچین غربی بحیم مصر وبربر براویه
میان شرق وشمال ایشان ختا وختن ومابین شمال وغرب بابت روم وفرنگ ومیان
غرب وجنوب نیرت قبط وبربر ومیان جنوب وشرق اگنی واندیس ومیان رامده ودیس اخوانند
ایران واین گذارش مدین ترتیب درهندی نامها نظر درنیامده ودانش گرایان این بوم برنگذارند

آئین مراتب اعداد

ایکم بکسر مجهول همزه وسکون یای تحتانی وفتح کاف وسکون میم یک رقم وآن ازیکی تانه باشد
دش بفتح دال وشین منقوط دو رقم ازده تانود ونه **شت** بفتح شین منقوط وتای فوقانی
سه رقم ازصد تانهصد ونود ونه **سهسر** بفتح سین وهاء وسین مشدد وسکون راچهار رقم
ازهزار تانه هزار ونهصد ونود ونه **ایت** بفتح همزه وضم یای تحتانی مشدد وفتح تای فوقانی
پنج رقم وآغاز او از یک ایت است که ده هزار است تانه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه
لکش بفتح لام وسکون کاف وفتح شین منقوط عامه لک گویند شش رقم از یک لک
که ده آیت است تانه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه **پریت** بفتح بای فارسی
وسکون راوضم یای تحتانی وفتح تای فوقانی هفت رقم از یک پریت که ده لک باشد تانه
پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه **کوٹ** بضم کاف مجهول وسکون واو
وفتح تای فوقانی هندی هشت رقم وعامه کرور خوانند از یک کوٹ که ده پریت باشد تانه
کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه **ارب** بفتح همزه وسکون را
وضم یا وفتح دال نه رقم از یک ارب که ده کوٹ بود تانه ارب ونه کوٹ ونه پریت ونه لک
ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه **ابج** بفتح همزه وسکون باوفتح جیم ده رقم از یک ابج
وآن ده ارب باشد تانه ابج ونه ارب وکوٹ ونه پریت ونه لک ونه آیت ونه هزار ونهصد

ونود و نه **کهرب** بفتح کاف و های خفی وسکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که ده ارب باشد تا نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **نکهرب** بکسر نون وسکون کاف و های خفی وسکون را و فتح با دوازده رقم از یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **مهاپدم** بفتح میم و ها و الف و بای فارسی و سکون دال و فتح میم سیزده رقم از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **سنکه** بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی چهارده رقم از یک سنکه که ده مهاپدم باشد تا نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **جلده**[۱۵] بفتح جیم و لام و کسر دال و های خفی پانزده رقم از یک جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نهصد و نود و نه **انتی**[۱۶] بفتح همزه و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **مده**[۱۷] بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی هفتده رقم از یک مده که ده انتی باشد تا نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **پرارده**[۱۸] بفتح بای فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و های خفی هژده رقم از یک پرارده که ده مده باشد تا نه پرارده و نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب

و نه ارب و نه کوٹ و نه پدم و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه همگی عدد
پاپها نزد برهمن از هنرده برنگذرد نخستین را که برای احاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند
و بفرونی یکم نامی جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آید بخلاف یونانی مرکبات داخل این پاپها
چنانچه پانزده از دوم برشمرند و صد و دوازده را از سوم و برین قیاس و چنین یازده پایه
افزود لیست و نه برگذارد شش پایه را نام نهاده و باقی به ترکیب برگفته شود چنانچه از نوشته
پیدای گیرد ایکم دشم ششم بفتح میم دسهرم بفتح میم دش سهرم لکهم بفتح لام و کسر کاف مشدد
و های خفی و فتح میم دش لکهم کوتم بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی
و فتح میم دش کوتم کوٹ شم کوٹ سهرم دش کوٹ سهرم کوٹ لکهم دش کوٹ لکهم کوتا کوتم دش
کوتا کوتم کوتا کوٹ شم کوتا کوٹ سهرم و مضمون این مراتب همانست که در پیشین روشن نگارش
یافت دش کوتا کوٹ سهرم نوزده رقم از یک دش کوتا کوٹ سهرم که ده کوتا کوٹ سهرم
باشد تا نه دش کوتا کوٹ سهرم و نه کوتا کوٹ سهرم و نه کوتا کوٹ شتم و نه دش کوتا کوتم و
نه کوتا کوتم و نه دش کوٹ لکهم و نه کوٹ لکهم و نه دش کوٹ سهرم و نه کوٹ سهرم و نه کوٹ شتم
و نه دش کوتم و نه کوتم و نه لکهم و نه دش سهرم و نه هزار و نهصد و نود و نه کوتا کوٹ لکهم دش
کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم دش کوتا کوٹ کوتم کوتا کوٹ کوٹ شتم دش کوتا کوٹ سهرم
کوتا کوٹ لکهم دش کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم و این مراتب بهمان نخستین نمط تا آخر برافزاید
و یونانی حکیم از یکی تا نه مراتب اعداد ساز دلیکن سه سه را دور گوید از یکی تا نه احاد و از ده
تا نود عشرات و از صد تا نه صدمات و این را دور اول خواند و از هزار تا نه هزار احاد الوف
و از ده هزار تا نود هزار عشرات الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مات الوف و این را
دور دوم نام کند و همچنین در سر بر دور لفظ الوف برافزوده آید چنانچه دور سوم احاد

الوف الوف کویدیعنی هزار هزار تا نه هزار و سپس عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود هزار هزار پس مات الوف یعنی صد هزار هزار و سر آغاز دور رابع احاد الوف الوف باشد و همچنین در دیگر مراتب و جمله سه نام مبش نبود احاد عشرات مات و انکه در کهن نامها این روش را از هندی حکیم برگذارند هما نا در ترجمه دگر گونگے رفته ❊❊❊

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند بکسر دال و سین و الف و دِک نیز خوانند بکسر دال و سکون کاف فارسی و ده برگذارند و برای هر کدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دک پال نامند بپای فارسی و الف و لام چنانچه درین جدول نگاشته آید

جهات	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم پای فارسی و سکون واو و فتح راو با	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال را
اگنی	بهمزه و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون پای تحتانی	میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
دچهن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون مشهور به دکن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون پای تحتانی و فتح راو و کسر تای فوقانی مشدد	میان جنوب و مغرب	نررت	بکسر نون و فتح راو ضم رای مهمله و کسر تای فوقانی
پچهم	بفتح پای فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و میم	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم راو فتح نون
بایبی	بپا و الف و کسر پای تحتانی و باو فتح پای تحتانی مشهور بایب	میان مغرب و شمال	بای	بپا و الف و ضم پای تحتانی
اتر	بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و را	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر مجهول با و سکون پای تحتانی و را
ایسانی	بکسر همزه و سکون پای تحتانی و سین مهمله و الف و کسر نون و سکون پای تحتانی	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اوردهو	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و های خفی و فتح واو	فوق	برهما	بفتح با و سکون را و فتح میم و های خفی و الف
اده	بفتح همزه و دال و های خفی	تحت	ناک	بنون و الف و فتح کاف فارسی

وبرخی میان بالا و پائین را رخصت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو او را روز برگویند

جاماداران گذارش آن دفترها بزنتابد لیکن لختی برمیگوید آدمی حال او برخی نگاشته
امد آن پایه دگرگونگی که درخوی مردم زاد این سرزمین یافته شود در خیران کمتر نشان دهند
وچهره شناسان روزگار چون بندی کروه درنگرند بدان پاستانی گذارش که هریکی
ازینان نوعی است منحصر و فردنگرد یدیکی از فرودنی بزرگی بارج درنگنجد و دیگری به نشیری
گران برآید اگر چشم انصاف کزین برکشایند پاک درونان ایزد پرست این ملک بخدا جویان
دیگر اقالیم نمانند و در آویزه دشمن دوست نمای درونی کم همتا کارگهی و برسر براهی جان نهای
وحقیقت ورزی خاصه درزمان ناکامی و پرستاری وخدمت نفروشی و دیگر خوبهائی گرامی
بی اندازه و بسیارست سنگین دلان آهنین جگر بی آزرم باشند که بخیال کمتر چیزی بنجارگری
برخیزند و ازین فرشته خوئی درنده و ناشگرف افسانها برگذارند حکیم هندی نژاد سعادت

چار برن گرای چهارگونه برشمرد و آنرا **چاربرن** گوید بجیم فارسی والف و راو فتح باو سکون راو نون
براهمن بفتح باو راو الف وسکون ها و فتح میم ونون وامروزبه برهمن بان زدروزگار
چهتری بفتح جیم فارسی وهای خفی وکسر تای فوقانی مشدد و راو سکون یای تحتانی و
درین زمان به کهتری مشهور **ویش** بفتح واو وسکون یای تحتانی وفتح شین منقوط که به ین
شهرت دارد **شودر** بضم شین منقوط وسکون واو وفتح دال وراو این را سود رسرایند
وجز ایشان را **ملیچه** گویند بفتح میم وکسر مجهول لام وسکون یای تحتانی وفتح جیم مشدد
فارسی وهای خفی درآغاز آفرینش از دهن برهما که لختی حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت
واز بازو دومین واز ران سومین واز پای چهارمین و پنجمین از کام و دهن و همان نام برنهاد
ایشان گذارش یابد بخش چیز از پیشه برهمن دانند خواندن بید و دیگر علوم و آموزش دیگران و

جال

جاگ کردن بجیم والف وفتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد وجنس دادن و دیگران را
بران داشتن خبر دادن خبر گرفتن وکمتری ازان ششش کند خواندن جاگ کردن خبر دادن
وخدمتگاری برهمن و پاسبانی عالم وگرفتن دست فرد آن ونگاهبانی دین وتاوان گرفتن
ازبدکاران واندازه آن نگاهداشتن وسزا در خور نمودن وزر راندوختن وبجا خرچ کردن وفیل
واسپ وگاو وبندگان خدمتگذار را تیمارداری کردن وبجا آوبزش نمودن وناخواستن
ازمردم واعتبار افزودن نیکوکاران ومانندان **ویش** نیز آن سه کار برهمن کند لیکن
پرستاری وکشاورزی وبازرگانی وکاوبانی وسربازی واز هنگام آبستن تا زمان پسین
ده کار که گفته آید هرسه کند **سود** را جز نوکری هرسه سزاوار نبود پوشیده وپس خورده آنها
بپوشند وبخورد وپیکرنگاری وزرگری ودرودگری وسودا نمک وشهد وشیر وماست و
روغن وغله خاصه او باشد وپنجمین را بیرون ازدین شمارند چون ترسا وجهود وجوگیان گویند
ازپیوند یکدیگر شانزده قسم صورت برگیرد اگر پدر وادر برهمن اورا برهمن دانند واگر مادر
کمتری **موردها وسکت** بضم میم وسکون واو وفتح راو دال وهای خفی والف وفتح واو
وکسر سین وسکون کاف وفتح تای فوقانی هندی ومادر بیش **انتت** بفتح همزه ونون
خفی وفتح تای فوقانی هندی ومادر شودر **نشاد** بکسر نون وشین منقوط والف وفتح دال
واگر پدر وادر کمتری کمتری گویند واگر مادر برهمن اگرچه نارواست اورا **سوت** نامند بضم
سین وسکون واو وفتح تای فوقانی ومادر بیش **ماهیش** بمیم والف وکسر مجهول ها
وسکون یای تحتانی وفتح سین ومادر شودر **اوکریه** بضم همزه وسکون واو وکاف فارسی وفتح
راگر پدر وادر بیش ویش ومادر برهمن آن نارواست **بیدیه** بفتح با وسکون یای تحتانی وکسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح ها ومادر کمتری انهم نارواست **ماگده** بمیم والف وکاف

فارسی وفتح دال وهای خفی و مادر شود **کرن** بفتح کاف وراء ونون و پدر مادر سود سود
ومادر برهمن وآن نارواست **چندال** بفتح جیم فارسی ونون پنهان ودال هندی والف و
فتح دال مادر کهتری آنهم نارواست **چهتا** بفتح جیم فارسی وهای خفی وتای فوقانی والف مادرش
ایو کو بهمزه والف وضم بای تحتانی وسکون واو وفتح کاف فارسی وواو همچنین دیگر فروع
برارند وهر کدام را در رسم وپرستش تفاوت بر نهاده اند وهر یکی را بنسبت جا و پیشه و بزرگی
نیاکان شناخها برشده وشماره ان بگفت در نگنجد وبرهمن بملاحظه چهار بید چهار گونه است وهر
گروهی کتاب خاص برخواند رک بید راهشت وججر بیدار هشتاد وشش وسام را بهزار و
اتهرن را به پنج وشماره هر یک خاصان او منقسم ونیز برهمن اعتبار کار کرده گونه است
دویشیو بکسر مجهول دال وسکون بای تحتانی وضم سین وفتح واو و**مش** بضم میم وکسر نون
دوج بضم دال وکسر واو وفتح جیم **راجا** بفتح راء والف وجیم والف **تکیش** بفتح با وسکون
بای تحتانی وفتح شین منقوطه **سودر** بضم سین وسکون واو ودال مشدد وفتح راء **اتباک**
بکسر با ودال هندی والف وفتح لام وکاف **پشن** بفتح بای فارسی وضم شین منقوطه **ملیچه**
بفتح میم وکسر مجهول لام وسکون بای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهای خفی **چاندال**
بجیم فارسی والف ونون خفی ودال هندی والف وفتح لام **نخستین** برای خود هوم کند
نه برای دیگری وخبر کند ونگیرد وآموزد ونیاموزاند **دوم** هوم برای دیگران هم کند و
خبر هم گیرد وآموزاند **ششوم** خداوند دوازده صفت شش مذکور وبردبار می ونگاهداشت
حواس پنجگانه از نا بایست وبیباک نبودن در ریاضت وکردیدن بدانچه بید برگوید
وجان نشکردن وهیچ چیز را بخود نسبت ندادن **چهارم** کرد کهتری پشت کند **پنجم** گرد او
بیش گیرد **ششم** روش سود برگزیند **هفتم** آئین کریه شعار سازد ودر بد گردد و

به بزرگ و فرومایه در آمیزد **هشتم** بسان چار پانیک را از بد باز نداند **نهم**
بآئین ملیچه در آید و هم نکوهیده کار مردار خوار و **کهتری** بر دو گونه باشد **سورج بنسی**
بضم سین و سکون واو و فتح راو سکون جیم و فتح باو نون خفی و کسر سین و سکون بای تحتانی
سوم منبسی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم نخستین را از نژاد آفتاب دانند گویند
نجواهش بر هما **برنچه** پدید آمد بکسر باو راو نون خفی و کسر جیم فارسی و های خفی و از و پ
بفتح کاف و شین منقوط و فتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدائی گرفت و از و **بیوسوته من** بفتح با و سکون بای تحتانی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و نای فوقانی
و های خفی و میم و ضم نون و از و **اکهه باک** بکسر همزه و فتح کاف مشدد و های خفی و باو
الف و ضم کاف از راه بینی بغطسه پدید آمد و ازان پس سلسلهٔ زایندن آغاز شد و ازین گروه
سه کس فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی برگشادند **راجا سکر** بفتح سین
و کاف فارسی و راو راجا **کهٹوانگ** بفتح کاف و های خفی و فتح نای فوقانی هندی و واو و همزه
و نون خفی و فتح کاف فارسی و **راجا رکهه** بفتح راو ضم کاف فارسی و های خفی و دو دمین
از فرزندان ماه شمرند از بر هما اتر پیدا شد بفتح همزه و سکون نای فوقانی و کسر راو از چشم
راست او ماه خراش نمود و از و عطارد و از و سرآغاز توالد شد و دو کس از نیمیان عالم گیری
اختصاص نمودند **راجا جدهشر** بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوطه و فتح نای فوقانی هندی
و راو **راجا سنانک** بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کهتری
از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو ازان امتیاز دارند و دوازده بس معتبر و امروز
از کهتری نشانی پیدا نیست برخی از نژادان سپاهگری را هشته بدیگر معاملات افتادند
و بزبان روزگار این گروه را کهتری گویند و طائفه شمشیر برگزیده بدیگر آئین برگذاشتند

آنہا را بزبان عرف راجپوت خوانند و بہزاران قسم منقسم و چندی کہ امروز درین دولت جاوید طراز نامور برمی نویسد راتھور بر او الف و فتح تای فوقانی ہندی و ہای خفی و سکون واو و فتح راء چندگونہ از نوکر و ایماق ابن الوس شصت ہزار سوار و دو لک پیادہ باشند چوہان بفتح جیم فارسی و سکون واو و ہا و الف و فتح نون چند شاخ شدہ اند سنسون کر بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف و را و الف سینچی بکسر کاف و ہای خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی دیورہ بکسر مجہول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف و تاتاڑ ابہا و الف و دال ہندی و الف نرمان بکسر نون و سکون را و با و الف و نون سپاہی این گروہ پنجاہ ہزار سوار و دو لک پیادہ پوار بفتح بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را پیشین زمان زمانہ ہندوستان درین گروہ بود و فراوان بودند امروز دوازدہ ہزار سوار و شصت ہزار پیادہ جادون بفتح جیم و الف و ضم مجہول دال و سکون واو و نون خفی پنجاہ ہزار سوار و دو لک پیادہ بہاتی بہ با و ہا و الف و کسر تای فوقانی ہندی و سکون یای تحتانی چاریچہ بچیم و الف و کسر مجہول را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و ہای مکتوبی جنوہر بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ہا و ہای مکتوب دخانزادہای میوات ازین گروہ اند گہلوت بکسر کاف فارسی و سکون ہا و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی بست ہزار سوار و سہ لک پیادہ سیسودیا بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی و الف چندراوت بفتح جیم فارسی و نون خفی و دال و را و الف و فتح واو و تای فوقانی روشناس این الوس کچھواہہ بفتح کاف و سکون جیم فارسی و ہای خفی و واو و الف و فتح ہا و ہای مکتوب بست ہزار سوار و یک لک پیادہ سنولنکہی بضم مجہول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و ہای خفی

دیکھو

وسکون یای تحتانی سی هزار سوار و یک لاکه پیاده **پرتاپ** بفتح بای فارسی وکسر راء و الف
وفتح تا پنجهزار سوار و ده هزار پیاده **تونو** بضم تای فوقانی وسکون واو و نون خفی وفتح واو و
سکون را لختی سلطنت این مرز درین گروه بود ده هزار سوار و بست و پنجهزار پیاده **بدکوجر**
بفتح باو سکون دال هندی وضم کاف فارسی وسکون واو وفتح جیم وسکون را ده هزار سوار
وچهل هزار پیاده وهرکدام را ازینچندین لک سال نسب امهادردست وسرمایه بنیش افروزی کار
آگهان واین داستان افزون تر ازان است که بطفیلی گفتار دل ازان واپرداخته آید وهمچنین سود
وبیش شاخ درشاخ چنانچه یک قوم بیش راکه **بنبک** گویند بفتح باو کسر نون وفتح کاف
زبان عرف **بنیه** سرایند بفتح باو سکون نون وفتح یای تحتانی وهای مکتوب وتازی بقال
خوانند هشتاد وچهار گونه است ونیز بچنان حیرت افزا ومشعبدان شگرف وجادو سازان نادرکار
وتیزدستان سحرانداز درجوق جوق وچنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند ساده
لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد تهی وهان ژرف نگاه برو فریفته شوند چنانچه
یکی بروی روز برگوید فراز آسمان برمی آیم وبارسائی وینکوکاری شما دریافته همخوابه
خود را می سپارم وآنرا سپرده نخستین ریسمان خام گرد آسا فراهم آورده یکسران بدست
داشته چنان برفرازاندازد که دیگر سر اونا پدید گردد وبدان دست آویز خود نیز برشود واز
نظرها پنهان گردد چون لختی برگذرد از همان سوا عضای او یکی پس از دیگری برزمین افتد
وآن زن بآئین خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد پس از کتر زمانی آن شخص پدید آید
وسپرده باز جوید آن گروه سرگذشت را باز گذارند واو باور نکند وبردر خانه آنکس که بدو باز
گذاشته بود شتافته زن را آواز دهد واو برآمده نیانیستگری نماید وبینندگان بشگفت زار
درشوند ونیز یکی را بروی مردم چیل لخت ساخته بچادری درپوشند وچون برخوانند تندرست

قوم بنبک
نمایش
نمایش

برآمده بپاسخ درآید و تیز سرشف و انها را بر کف دست دارند و بافسون خوانی در همان زمان سبز گردد و برگ دهد و بار آرد و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند و گذارش افسون خوانی و مارافسای و خزان بحالبد گفت و نگنجد **نقیض** نه **بانمها** در فراخنای هندوستان بفراوان زبان سخن سرایندان اختلاف که از فهمیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون و انچه نیارند دریافت دهلی بنگاله ملتان و ماروار گجرات تلنگانه مرهت کرناٹک سند افغانان شمال که میان سند و کابل و قندهار است بلوخستان کشمیر و چون اندکی از حال مهتر جانوران گزارده اند لختی از دیگران برمیگوید **بن** نفس بفتح با و سکون نون و سیم و الف و ضم نون و سکون سین این جانور است میمون آساسیه فام در قدور و بادم ماند و بدو پا چالش نماید اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مو از بنگاله در پیشگاه حضور آورند و حرکتهای شگفت اقرا از و پیدا بود فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و میمون و سیاه گوش و کفتار و شغال و زرباه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و بیدار که قدری پرواز کند و خزان فراوان گویند درنده ایست سار دول نام خرد تر از سگ لیک نتیر و خزان را طعمه خود سازد بتوجه حضرت شاهنشاهی اسپ پایه عربی و عراقی گرفت کرگدن جانور است بس شگرف دو برابر گاومیش و با سپ بر گستوان پوشیده پس ماند پاونا خن بسان فیل و پوزا و چون گاومیش و اسپ آسا پی شکسته و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس درشت و تیر در نگذرد و از و چار آئینه و سپر و خزان برسازند و بر اسپ سوار شاخهای میرانه زند سیاه آهوئی که دو شاخ بلند دارد در خوشنمائی و زیرکی بدیگر جانوران نماند و آهوئی که از و مشک گیرند کلان تر از رباه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ انجی برامد کی در شمالی کوهستان فراوان بشود **کاوقطاس** نزدیک بگاو لیکن از دم ان

قطاس

قطاس برسازند و بسا پیوند کنند و گربه زباد و شارک خوانای او حیرت افزاید و شتوندگان
از گذارش مردم بازشتانند **مینه** دو برابر ان شکین تن منقار و شقیقه زرد آدم زبانها
سراید و فصیح و طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسان مردم سخن آموزد بتوجه شاهنشاهی
همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و خزان فراهم آمده شگفت افزای دیده وران
است **کویل** بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام مینه آسا سخت
سیاه و سرخ چشم و دراز دم بسان عشق بلبل او نیز داستانها بر خوانند **پپیهه** بفتح
بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب از کویل خورد تر و دم
هم لختی از و کوتاه و باریک در عشق از و داستانهای برگزارند در سه آغاز بارش تازه جوش
برزند و ادای خاص برگذارد و دلسوز فغان او شب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را جراحت
تازگی پدید آید و از ان لفظ **پیو** فراگیرند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و آن
بهندی زبان معشوق را گویند **تارل** به ها و الف و کسر را و سکون لام سبز پرنده ایست
سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خورد تر بر زمین نشیند چون آب خوردن فرود آید پاره
چوبی بچنگ آرد بزیر پا داشته سیراب گردد **بیا** بفتح بای موحده و یای تحتانی و الف زرد
کنجشکیست صحرائی فرادان آگهی در و فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پلیها از دست مردم گرفته
آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خود چنان برسازد که کاراگهان بدان سان نتوانند
ساخت شگرفکاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون ازان است که این
ناشناسا تواند برگذارد و فسانه طرازان پیشین فراوان بوالعجبیهای او برگذارند لیکن بگاه زنده
اقبالنامه نجزدیده با انچه از راستی منشان شنیده برنسایند **فرد**

من از دیده خویش گویم سخن نه ز افسانه و داستان کهن

آئین سنگ و زن

شش دره را **امرخ** نامند بفتح میم و کسر را و سکون بای تحتانی و کسر جیم فارسی و شش
مرخ را خردل و سه خردل را سرشف و هشت سرشف جو و چهار جو سرخ و شش سرخ ماشه
و چهار ماشه یک نانک بنای فوقانی و الف و نون خفی و کاف و یک نانک **کول** بفتح کاف و
واو و لام و دو کول تولچه و دو تولچه **سکت** بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی
و دو سکت **پل** بفتح بای فارسی و سکون لام و دو پل کمدست **انجل** بفتح همزه و نون خفی
و فتح جیم و کسر لام و دو انجل یک نانک بمیم و الف و کسر نون و کاف و الف دو نانک پرسته بفتح
بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و چهار پرسته اڈهک بهمزه و الف
و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف و چهار اڈهک درون بضم دال و را و سکون واو و
فتح نون و دو درون سورپ بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سورپ
کهاری بکاف و های خفی و الف و کسر را و سکون بای تحتانی و انچه امروز روای دارد و
سه گونه نخستین **وزن جوهری** مدار بر یک نانک سرخ هشت هر نانک بست و چهار سرخ باشد و مثقال مشهور ازو
بدو سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند کسر با و سکون سین
و فتح واو و های مکتوب بمعنی بدو نیم بسوه یک برنج شدی همانا پاسنانی برنج بزرگ
بوده و امروز بدو برنجی و زر و نقره گیتی خدیو دو بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند هر سرخی
ده برنج و کشور خدیو از کار آگهی بر نجها از بابا غوری برساخت و ناسرگی برخاست و انچه برای
سختن اماده دارد بسوه برنج چار یک سرخ نیمه سرخ دو سرخ سه سرخ شش سرخ که ربع نانک
باشد نیم نانک یک نانک دو نانک پنج نانک ده نانک بست نانک پنجاه نانک و دیگر مراتب
از بیزش یکدیگر به انجام باید دو در سرکار مقدس تا یکصد و چهل نانک از بابا غوری برساخته

متیاد ارند چنان آبدار که از جواهر باز نشناسند دوم **وزن صیرفی** بتولچه و ماشه
و سرخ باشد هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر بمقدار شش برنج بوده
امروز هفت و نیم و بدانچه برکشند نیم سرخ یکسرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه دو دو بست تولچه پانصد تولچه
و در سرکار والا فراوان مراتب اماده دارند سوم **وزن دیگر پیشه وران**
بیشتر در هندوستان سیر لخمی بوزن نهرده دام و برخی بست و دو بود از سر آغاز جاوید
دولت بیست و هشت دام روای داشت و امروز بسی بر دام پنج ٹانک و در خرید و فروخت
مرجان و کافور بر دامی پنج و نیم ٹانک اعتبار کردی و اکنون در ارج کاسته همان پنج
ٹانک برشمارند و انچه در برکشیدن بکار برند بدینسان هشتم بخش سیر چهارم بخش
سیر نیم سیر دو سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از چهل سیر فراهم گردد ++

دانش اندوزان هندوستان

درین فراخنای افزون از سیصد و شصت گونه شناسای کردار باشد پی بدان نبرد
آویزش با نفس نهاز فتنه روی دهد بر دشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی برگشاید
خواهش تباه بیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
نگارنده این شگرفنامه آمیزه گرفت و اندازه گفتگوی هر کدام لختی برشناخت گروهی انبوه
از دیده و شنود بیرون نروند و بحث جز خیالی گفتار نه پندارند و برهان جز گذارش پیشانی
نبندد لیشند چندی خود را از دلیل پرستان برشمرند لیکن از درون تیرگی رنگ سیه برنزداید
برخی جمازه گرم رو سبک رفتار نظر را در لختی مطالب بسر منزل تحقیق برند و از خود نشین پرستی
بدیگر مقاصد نیز رسیده انکارند و جوئی دل را به بیدلی و دوشان هیچ جزان در پی کردن

خواهش دنیا بود را غازهٔ بود گردانند این داستان بدفتر ما نگنجد برخوان طفیلی چگونه
بهشتار اچاره سگالد لیکن بار معانی اگهی جویان اصول را که به نه بازگردد فهرست گونه همی
نگارد و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد بوکه انصاف گرایان ژرف نگهی بکار برند و
روشن اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته
دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده و دوربینی فراپیش گیرند درین آباد بوم هشت
گروه اند مبدا و معاد ذات و صفات حقایق علوی سفلی عادات عبادات آداب سلطنت
صوری و معنوی بهستدلال برگذارند و نهم بازیدیچون بگردد از آغاز و انجام برنخواند و هر یک را
عملی و علمی نامه فراوان لیکن بزطی که حکمت یونان بیشتر از زمان معلم اول بوده بیشتر بر برگ
تاریفولادی قلم برنوشته و امروز بر کاغذ و ورق باهم پیوسته نباشند و شیرازه رسم
نبود و در نوشتن از چپ آغازند بساد و رد دست معنی فروغ بینش افروزد و دل تابش یابد
چکنم که خاطر از گفت بخموشی میرود و زبان زمان رسم علوم ملال افزا از انکه علم را که بدان نردبان
پایهٔ نفس برفراز حقیقت برآید دستاویز جاه و مال ساخته بشیب گاه طبیعت فرو میشوند
و نیز نفس نفس بر ضمیر صافی پرتو می افتد که شایان شناسای بیان و خامه برنگذارد و
پدید آرند سخن بگفت درنیاید و پدید آمده دل برنگیرد ازین رو بیشتری زبان گفت بکام
خموشی و سازندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگرچه گفته اند هر کرا وقت آباد دم بسته
از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یا بنده گنگ همانان زبان بگفت
آلودن ببارگاه غفلت بردن است دلم از حرف سرای گرفته است و زبانم از گفتار و ساخته
نمیداند که واماندگی طبیعت است یا سر آغاز رونمای حقیقت تیرگی راه مرا در شورش دارد
یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نوشی است همه زهر و خموشی زهر لیست همه نوش

آن راز دار اهلیت خوب می تراود بهتر از نیاز صیدی نگرفتم و روشن ترا ز خموشی چراغی
ندیدم و اگر حال چنین آشفتگی نداشتی و از حرف سرائی دل برگرفتی نبودی هندی دانش را
بسان یونانی نمطها بر ساختی اکنون بفرمان ارادت انچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجاید
می نویسد تفصیل نه دانا نیایک بفتح نون و یای تحتانی مشدد و الف و کسر یای تحتانی
و فتح کاف دانای علوم نیای بیشیکهک بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و شین منقوط
مکسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و های خفی و فتح کاف بردانش شناسا گذارده آید
بیدانتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی دانند علم بیدانت میمانسکه بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم و
الف و نون خفی و فتح سین و کاف شناسنده علم میمانسا سانکه بسین و الف و نون
خفی پاتنجل بپای فارسی و الف و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام جبین
بفتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح نون بوده بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد و های
خفی هستک بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف هر یک
بردانش جداگانه و پندرای آن گذارش یابد برهمن سه بسین راگمراه اندیشند و دانای را
ازان شش بیرون ندانند و کهٹ درسن نامند بفتح کاف و های خفی و سکون تای فوقانی
هندی و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی شش روشن دانش نیای
و شیکهک در بسیاری مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکه
و پاتنجل نیای بکسر نون و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی پدیدارنده این حکیم کوتم
است علم زاریست از طبیعی و الهی و ریاضی و منطق و مناظره انیز دبهال را از تعدد و زوال
و زائیدن و جسمانیت و دیگر نقایض پاک دانند ازلی و ابدی و آفریننده و نگاهدارنده

تفصیل نه گانه

بسیط حقیقی برشمارند و گویند پیکری برآفریند و بدان پیوند خاص برگیرد چنانچه تن به پیوند
جان و سرمایه کار کرد آید همچنان پیکری با نیروی علاقه چهره کشای کار کرد و غباری بر قدسی
دامنش ننشیند و گفتار رانیان بگذارش نصاری نزدیک بالهی نامه گرایند لیکن قدیم
نه انکارند دادار جهان آفرین بمیانجی آن پیکر بجهانیان کتابی رسانید آنرا بید گویند
بکسر مجهول با وسکون یای تحتانی و فتح دال افزون از صد هزار اشلوک در و بضم همزه
وسکون شین منقوطه و ضم مجهول لام وسکون واو و فتح کاف هر کدام از چهار چرن فراهم
آید بفتح جیم فارسی وسکون را و فتح نون و چرن کم از هشت و بیش از بست و شش اچهر باشد
بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و درین کتاب افزون از بست نبود و آن را
یک حرف است یاد و حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا سپاس نامند این
کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد رک بکسر را و سکون کاف
فارسی حجبر بفتح جیم اول و ضم دوم وسکون را ساهم بسین والف و میم اتهرن بفتح
همزه و تای فوقانی و های خفی وسکون را و فتح با و نون الهی کتب این چهار را برشمرند و گروهی
برانکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یک کتابی برگذارد و شگرف آنکه هر بر بها که پدید آید
همان حروف و الفاظ را بی کم و بیش برگوید آنرا فاعل مختار دانند و کردار بندگان را
معلول قدرتین برشمرند خوبی و درشتی کارها از کتب الهی برشناسند و بدوزخ و بهشت
گردند و نخستین را نرک گویند بفتح نون وسکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند
و پسین را سرک بضم سین وسکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و بودن
در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمرند هر چند گاهی باندازه اعمال ناخوش بدوزخ شتابند
و در انجا باد افراه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و بشایسته کرداری در بهشت سعادت

اندوزند پس برون شده بصورتها چالش رود و همچنان آمده شد بکنند تا پاداش و پاداش
پیشین کارها بانجام رسد و ازین دو سرابی نیازی رود و از شادی و غم رهائی یابد چنانچه گفتی
گفته آید و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود ایزد را هشت
صفت برگویند و اعراض بر شمارند **گیان** بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون
دانش آینده و گذشته حال و نهان و آشکارا و کلی و جزئی بر شناسد نادانی و فراموشی بدو
راه نیابد **اچها** بکسر همزه و تشدید جیم فارسی مکسور و های خفی و الف و خواهش هر چیز بارادت
او طراز هستی گیرد و بکنج نیستی در آید **پرنمن** بفتح بای فارسی و را و فتح یای تحتانی و سکون
نای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب هستی و نیستی از و چهره برافروزد +
سنکهیا بفتح سین و نون و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی و الف مراتب
اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند **پرمان**
بفتح بای فارسی و کسر را و میم و الف و نون مقدار را بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون
ایزد چون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود **پرتهکتو** بضم فارسی و سکون را
و فتح نای فوقانی و های خفی و سکون کاف و ضم نای فوقانی و فتح واو و نشخیص و تمیز بسان
سنکهیا سه گونه دانند قسم اول صفت الهی **سنجوگ** بفتح سین و نون خفی و ضم مجهول
جیم و سکون واو و کاف فارسی پیوستن و همه را بدو پیوندد **مهباک** بکسر بای اول و فتح
بای دوم و های خفی و الف و فتح کاف فارسی جدا شدن شش پیشین را قدیم بر شمرند درین
فن از شناسنده چیز گفتگو رود و هر یک را پدیرا **تا** نامند بفتح بای فارسی و دال و الف و
فتح را و سکون نای فوقانی و های خفی و هیچ چیز ازین گذارش بیرون نبود اگرچه از دو
برنگذرد و بلکه از قسم ارتهه لیکن برای شناسائی تفصیلے برنهاده **پرمان** بفتح بای فارسی

و راو میم و الف و ضم نون **پرمنی** بفتح بای فارسی و راو کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی
اول و فتح دوم **سنستی** بفتح سین و نون خفی و فتح ثین منقوطه و بای تحتانی **پرتوجن** بفتح
بای فارسی و راو ضم بای تحتانی و سکون واو و فتح جیم و نون **دشنانت** بکسر دال
و سکون ثین منقوطه و تای فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی **سدهات**
بکسر سین و فتح دال مشدد و های خفی و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی **اویو** بفتح همزه و واو
و بای تحتانی و واو **ترک** بفتح تای فوقانی و سکون راو فتح کاف **ترنی** بکسر نون و سکون
راو فتح نون و بای تحتانی **باد** ببا و الف و فتح دال **جلپ** بفتح جیم و سکون لام و فتح بای
فارسی **بتندر** ابکسر با و فتح تای فوقانی و نون خفی و دال هندی و الف **متیو ابهاس**
بکسر مجهول ها و سکون بای تحتانی و ضم تای فوقانی و واو و الف و با و های خفی و الف
و فتح سین **چهل** بفتح جیم فارسی و های خفی و فتح لام **جات** بجیم و الف و کسر تای فوقانی
نگرهستان بکسر نون و سکون کاف فارسی مشدد و فتح راو ها و سکون سین و
فتح تای فوقانی و الف و نون **پرمان** بدو درست شناسائی بدست افتد آن برچیزی
گونه بود **پرمیشچه** بفتح بای فارسی و سکون راو کسر تای فوقانی و فتح بای تحتانی و نون
خفی و شد یه جیم فارسی مفتوح و های خفی حواس شش گانه دور از عیوب پنج ظاهر و **من**
بفتح میم و نون چنانچه لختی از و گفته آمد **انمان** بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون
قیاس **اپمان** بضم همزه و فتح بای فارسی و میم و الف و فتح نون تشبیه و تمثیل **سبد**
بفتح سین و سکون با و فتح دال گذارده راستی منشان پارسا گوهر فراوان دانش درین
چار گذارند **پرمسی** دریافته و آن ناشمرده را دوازده برشمارند **اتمان** بهمزه و الف و فتح
تای فوقانی و میم و الف و نون خفی **سمریه** بفتح سین و کسر راو سکون یای تحتانی و فتح را

اندری بکسر همزه ونون خفی وکسر دال وفتح یای تحتانی من بفتح میم ونون ارته بفتح همزه وسکون راو فتح تای فوقانی وهای خفی بده بضم باو کسر دال مشدد وهای خفی پرورت بفتح بای فارسی وسکون راو کسر واو وسکون راو کسر تای فوقانی دوکهه بضم دال وسکون واو وفتح کاف وهای خفی پریت بهاو بکسر بای فارسی وکسر مجهول را وسکون یای تحتانی وکسر تای فوقانی وفتح باو های خفی والف وواو پهل بفتح بای فارسی وهای خفی وفتح لام دکهه بضم دال وکاف مشدد وهای خفی اپورکهه بفتح همزه وبای فارسی وواو وسکون راو فتح کاف فارسی وهای خفی اتمان جوهریست لطیف همه جا فروگرفته دانش بدو ایستد وآنرا ببرد وگونه شمرند جیو اتمان بکسر جیم وسکون یای تحتانی وفتح واو ابدان بشری وحیوانی وبناتی گیرد وهر پیکر را نفس جداگانه انگارند وشناسای او در محسوسات ومعقولات بی پیوندجوهر من که حال او گفته آید صورت نیابد پرماتما بفتح بای فارسی وسکون راایزد بیچون یکی وقدیم پندارند شناسای بی من دانند سر بر بدن آن برد وگونه باشد جونج بضم جیم وسکون واو وکسر نون وسکون جیم انچه از نر ومادہ پدید آید اجونج بفتح همزه انچنین نخستین برد وگونه بود جیرایج بفتح جیم وراو الف وضم یای تحتانی وفتح جیم خداوندزهدان اندج بفتح همزه ونون خفی وفتح دال هندی مشدد وجیم در بضیه هستی گیرد وهر دو از پنج آخشیج وپسین بر چهار گونه نخست پارتهو بفتح بای فارسی والف وراو کسر تای فوقانی وهای خفی وفتح واو پیکرشان از خاک باشد دوم اپامی بهمزه والف وکسر بای فارسی والف وفتح یای تحتانی از اب سوم تیجس بفتح تای فوقانی وسکون یای تحتانی وفتح جیم وسکون سین از آتش چهارم بایولی بیاو الف وفتح بای تحتانی وکسر مجهول واو ودو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح از باد اندری پنج حواس ظاهر

ومن که جوہریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگہی از و پدید آید و آنکه آدمی بشہرہای
دور دست سیر خیالی نماید از خنبش او انکارند و بر خلاف اتمامہ جانند و میانسانان او
همه جاوانند از تہ آن هفت گونه بود **دُرب** بفتح باو کسر را و فتح باگن بضم کاف فارسی و
فتح نون **کرم** بفتح کاف وسکون را و فتح میم **سامانیه** بفتح سین والف وکسر نون وفتح
یای تحتانی وهای خفی **بشیکهه** بکسر باو شین منقوط وسکون یای تحتانی وکاف وهای خفی
شموای بفتح سین وسکون میم وواو والف وفتح یای تحتانی **ابهاو** بفتح همزه وباو های
خفی والف وفتح واو نخستین عبارت است از جوہر و آنرا به دانند و همه را قدیم شمرند لیکن دعنصر
چہارگانه جزوی لایتجزی را هنگے انکارند امامن اکاس عناصر چہار گونه **کال** بکاف والف
وسکون لام **دشا** بکسر دال وشین منقوط والف وحال اول و دوم لختی گفته آمد سومین جوہر
لطیف در همه جادانند واو از بدو قایم وعناصر چہارگانه را بسان یونانی برگذارند لیکن باو را
برفراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زمانه و آن جوہریست لطیف همه جا دشا جهت و آنرا نیز
بدانسان انگارند و قایم بغیر را ستش گویند دانند گرم خنبش و زفتار و آن بپنج روش بود
دوری و جهت بالا و جانب پائین و انقباضی و انبساطی و آنرا حادث گویند **سامان**
کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوہر و عرض
و حرکت اندیشند **وجات سامانیه** گویند یجیم والف وسکون تای فوقانی دومین
اپاده سامان بضم الف وبای فارسی والف وکسر دال وهای خفی حادث و بهمه قیام
نمایند **بشیکه** قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جدیست و نکیه گاه را جدا سازد و آن
جزو جوہر قدیم نبود و پرتهکتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز
بدانسان متمیزنی **سموای** پیوستن پنج چیز با نکیه گاه خویش حرکت باخداوند آن عرض با جوہر

مادہ باشی چون کل باکوزہ وتار با پارچہ کلی یا جزوی کہ در وپیدای گیرد تشخص باجوہر قدیم
تنگرف انکہ سموای رایکی وقدیم بر شمارند ونزد این گروہ پیوستن سہ گونہ بود نخستین انچہ گذارد
آمد اگر میان دو جوہر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچہ در گذارش اعراض گفتہ آمد وبسیار دانند
دیگر پیوند مجرد و مادی مانند نفس باتن واین را سروپ نامند بضم سین وراو سکون واو
وفتح بای فارسی ابہاو بمنزلہ قایم بغیر دانند وآن بر دو گونہ بود سنسرگابہاو بفتح سین
ونون خفی وفتح سین وسکون راو کاف فارسی والف وفتح باو ہای خفی والف وواو وعدم
چیزی اینونیابہاو بفتح ہمزہ وکسر نون مشدد وضم یای تحتانی وسکون واو وکسر نون
ویای تحتانی والف ہستی کہ میان دو چیز باشد چنانچہ گویند این آن نیست این عدم منسوب الیہ
خویش در یکزمان ویکجا فراہم گردد ونخستین قسم راسہ گونہ برگذارند پراکرت بہاو بفتح بای فارسی وراو والف
وکاف فارسی عدم سابق پرہ دہنا بہاو بفتح بای فارسی وراو ودال وہای خفی
ونون خفی وسین والف عدم لاحق انشنتا بہاو بفتح ہمزہ وکسر تای فوقانی ونون خفی
وتای فوقانی والف عدم چیزیست کہ بدو در یکجا فراہم نگردد ودر یکزمان جمع آید چون بد
موجود بر ساحل دریا معدوم در دشت وقایم بغیر کہ ازین ہیچگونہ نبود عرض خوانند وآنرا کن
گویند وبست وچہارم انکار ندروپ بضم راو سکون واو وفتح بای فارسی رنگ
واصول آنرا پنج پندارند سرخ زرد کبود سیاہ سفید دیگر رنگہا از آمیزش پدید آید رس بفتح
راو سین مزہ برشش نوع شمرند شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی رمختی گندہ بفتح کاف ونون خفی
وفتح دال وہای خفی بود آن دو قسم است خوشبو وبدبو سپرش بسکون سین وسکون
بای فارسی وسکون راو فتح شین منقوط انچہ بسودن دریافتہ شود آنرا سہ نوع دانند سرد گرم
معتدل سنکہیا بفتح سین ونون خفی وکسر کاف وہای خفی ویا والف مراتب عدد و

آن برسه گونه بود یکی ودو افزون پرمان بفتح بای فارسی وکسر راو میم والف وفتح نون مقدار
وآنرا چهارم تسم انکارند آن بفتح همزه وضم نون قدر جزو لایتجزی هرسو بفتح هاوراو سکون
سین وفتح واو مقدار دو جزو دنک نیز گویند یکسر دال وضم نون وفتح کاف دیرکه یکسر دال
وسکون بای تحتانی وراو فتح کاف فارسی وهای خفی اندازه سه جزو وافزون مهمت بفتح
میم وهاو سکون تای فوقانی قدر اکاس ومانند آن پرتهکتو بدو اشیا از یکدیگر متمیز گردند
کلیت در ذات خود و تشخیص آن را بمثابه بشبکه دانند وآنرا بر سه گونه برشمارند چنانچه گویند
یکی مثل آن نیست ویا دو ویا افزون بسان او نیست سنجوگ پیوستن دو جوهر قدیم وغیر قدیم
بجنبش یکدیگر یا بکی بهم پیوندند وچون سموای یکی ندانند بیباک جدا شدن یکدیگر پرتو بفتح
بای فارسی وراو ضم تای فوقانی مشدد وفتح واو دوری زمان بامکان ایرتو بفتح همزه
نزدیکی بدانسان بده بضم باو کسر دال مشدد وهای خفی دریافت نفس ناطقه سکهه بضم سین
وسکون کاف وهای خفی آسودگی دکهه بضم دال وفتح کاف وهای خفی رنج اچهبا خواهش
دویکهه بضم دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی خشم پرتین تبر
انجام خواهش وکارگردان گرتو بضم کاف فارسی وراو تای فوقانی وفتح واو گرانی وسبکی را
از اغراض نشمرند عدم گرانی پندارند در رو تو بفتح دال وسکون راو فتح واو وضم تای فوقانی
مشدد وفتح واو روانی سیلنه بسکون سین وکسر مجهول نون یای تحتانی وهاروغنی بودن
سنسکار بفتح سین ونون خفی وکسر سین وکاف والف وراعرضی که چون پدید آید جوهر را
بدان حالت که بوده باز آرد آنرا بر سه گونه دانند بیبیک بکسر بای اول وکسر مجهول دوم
وسکون یای تحتانی وفتح کاف فارسی وآن عرضی است از جنبش پدید آید وحرکت را نیز باعث
گردد چون چالش تیر پس از سر دادن از کمان خانه ونزد این گروه حرکت دران سوم فرد شود

جبلک الف بضم وفتح وسکون لام وکاف وفتح
وسکون کاف فارسی وهای خفی

ذرا اچها الف بکسر همزه وفتح چیم فارسی
وسکون هاو فتح بای ابجد وهای خفی

ذرا بیبیک الف بکسر بای ابجد
وفتح بای تحتانی وسکون وبای
تحتانی دوم وکسر فوقانی وسکون
کاف فارسی

ناگزیر از و این عرض پدید آید و بجنبش آرد **بهاو تا** بفتح باو های خفی و الف و فتح واو و نون
و الف و آن خاص نفس ناطقه باشد از و خاطر رفته بیاد آید و چون دانش از پس اندیشه آن بیاید
ناگزیر باین عرض گردد و از دریافت مانند یا پژوهش ناگهانی پدید آید و سرمایه یاد کرد فراموش
گردد **شهابک** بسکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح دو تای فوقانی
و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کاف پیچیده و کج کرده را باز بجای خویش آورد و برعکس
دهرم بفتح دال و های خفی و سکون راو میم حالتی از شایسته کردار در نفس ناطقه پدید شود
ادهرم بفتح همزه خلاف آن و این گروه را رای آنست که نفوس بدست آویزاین دو عرض
در گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی یاداش برگیرند از نخستین بهشتی پیکر برگیرد و از پسین
دوزخی و در مرت لوک بودن از هر دو سرانجام یابد **سبد** بفتح سین و سکون با و فتح دال
او از چهارده عرض نفس ناطقه را باشد بده سکهه دکهه اچهاپرتین دهرم ادهرم نکها و نسنسکار
سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ بیهاک و نه پیشین از و در نگذرد و سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ
بیهاک سبد هر شش با کاس باز کردند و سبد خاصهٔ او و غیر از سبد بر پنج مذکور اعراض کال و
دسا د آن پنج با پرتو اپر تو بیک سنسکار هشتگانه عرض من سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو
سنجوگ بیهاک پرتو اپرتو بیک سنسکار هرنه عرض با دروپ سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو
سنجوگ بیهاک پرتو اپرتو درو تو بیک سنسکار هر بازده عرض آتش و کرم سپرس خاصهٔ او
روپ رش سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ بیهاک پرتو اپرتو درو تو کرتو بوسینه
بیک سنسکار چهارده عرض آب سینه کرم سپرس خاصه او و همین چهارده اعراض زمین
لیکن بجای سینه کنده وان در جراو یافته نشود **اعراض قدیم** شش در ابزدیده
اچهاپرتین انک سنکهیا مت پرمان انک پرتهکتو سه در جیوا تمان و من اکاس و اکال

و دساپریان انک سنکهیا انک پرتهکتو و چهار در جزء لایتجزی باد سپرس انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو و پنج در جزء آتش روپ سپرس انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو و نه در جزء آب روپ رس سپرس سینه انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو کرتو دروتو و چهار در جزء خاک انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو کرتو گویند جزء اعراض قدیم و اچاو برنین و بده و زغیر ابزد و سکهه دکهه دویکهه سیدائی پدید آیند و بدیگران بایستند و در سوم نابود کردند و باقی زمان دراز بپایند و چنان برگذارند هشت عرض کلی اند سنکهیا پریان پرتهکتو سنجوک بهاک پرتوا پرتو کرتو و انچه بدو چیز ایستد چهار سنجوک بهاک سنکهیا یک پرتهکتو و اعراضی که تنها من در یابد شش تا برگذارند بده سکهه دکهه اچاو دویکهه برنین و انچه بقیاس معلوم شود چهار دهرم ادهرم بهاو ناسنسکار و از فراوان قسم اعراض همین قدر پسند نمود چون اقسام ارتهه گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پری نماید اگرچه در دوم قسم ارتهه گذارش یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند و آنرا بردو گونه ساخته اند یکی انچه بوسیله چهار پریان شود آنرا انبهاو گویند بفتح همزه و ضم نون و فتح باو های خفی و الف و فتح واو دیگر انچه از خاطر رفته بیاد آید بدست آویز بهاو ناسنسکار شود انرا اسمرت خوانند بضم سین و کسر میم و راو تای فوقانی نخستین دو گونه بود نفس امری و خبران پسین بر سه قسم دانند شنشی بفتح شین منقوطه و نون خفی و فتح شین منقوطه و یای تحتانی شک آمود بودن پیرچی بکسر باو فتح بای فارسی و سکون راو فتح جیم و یای تحتانی غیر واقع را واقع انگاشتن ترک بفتح تای فوقانی و سکون راو فتح کاف این هشتم بدارتهه است در جای خود گذارش یابد من خانچه در جواهر گذارده آمد اینجا بتفصیلے برنگاشته پرورت بکار داشتن من و زبان و دیگر اعضا به نیک و بد گویند در گرد از ظاهری چهار چیز باید دانستن خواستن تصمیم عزیمت جنبش

بدن دوکهه علت پرتین را گویند آنرا سه گونه برشمرند راکهه براو الف وفتح کاف
وهای خفی خواهش را گویند دویکهه بضم مجهول دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی
وکاف وهای خفی خشم موه بضم میم وسکون واو وفتح ها غیر واقع را واقع انگاشتن پرتن
زیستن بعد از مردن وتعلق گرفتن از نفس ناطقه بابدن ومردن پس از زیستن وگسستن
علاقه پس از پیوستن پهل نتیجه دهرم وادهرم دکهه رنج نقیض سکهه واینجا سکهه را بنیاد
ازانکه راحتهای جهانرا غم برشمارند اپور کهه دور شدن غم برنجیکه دیگر پدید نیاید غم را
بست ویک شمرند شش حواس مذکور شش مدرک انها شش دانائی که ازین حواس
پدید آید وبدن که بنگاه بلاهاست وشادی متعارف که آغشته غم است وغم خلاصه سخن آنکه
دکهه عبارت است ازانچه او را نخواهند وبان دردمندی بهم رسد ورسیدن بپایه که شمرها
نپستی گراید مکت خوانند بضم میم وسکون کاف وکسر تای فوقانی ونفس ناطقه درین حال
بی حس وشعور گردد وبه بدن نه پیوندد واز بهشت ودوزخ رهائی یابد سرپا بغم پیوستن نفس
به بدن انگارند وانرا جنم گویند بفتح جیم ونون وسکون میم هستی از دهرم وادهرم باشد
وبه پیوستگی نفس پاداش نیکی وبدی یابد آواگرم برخیزد وشایسته وقت وناشایست کا
وغم وشادی از کرم دانند بفتح کاف وسکون راو میم ومبدای آن از جتن باشد بفتح جیم
وتای فوقانی وسکون نون مرادف پرتین وپردرت یعنی تدبیر کارها واز خواهش که آن را
اراکهه گویند هستی یابد وآن متهیاکیان بکسر میم وتای فوقانی مشدد وهای خفی و
یای تحتانی والف وکاف فارسی مکسور ویای تحتانی والف ونون دانش بناه وآن
از بها وناسنسکار پدید انیش پذیرد از گذارش جان وتن وشایسته کارها اسباب درست
دانش پدید آید وسنسکارهای ستوده سرانجام یابند وناشناسندگی نابود گردد حقیقی

دانائی چهره برافروزد و شعورش برآمد و شد فرونشیند برخی چنان برگذارند چون آگهی
شایسته فروغ افزاید کج بینی و نادانی روی در نیستی نهد و بآن ارا که وده ویکه یعنی خواهش
و خشم رخت بربندند و ازان پردرت به نیستی گراید و از نبودن آن خم پرده نشین عدم
آید و درد و غم راه نابود گیرد و ملکت جاوید نشاط آورد گروهی چنان برسرایند که از تت گیان
متهیا کیان ناپدید گردد و آن سرمایهٔ نابود اجیبا شود و او خانه براندازد پرتمن آید و آن گرمی
به نیستی فرستد و آن دهرم و ادهرم را بردارد و ازان نقش خم بسترده آید و آن دو کهه را
به نیستی نشاندند لیکن نیایک گوید چون پیکر عنصری نو دیده آید دانائی بنماید و دانش والا
بسه چیز سرانجام یابد **شروان** بفتح شین منقوط و سکون راو فتح واو و نون سنیدن و
دریافتن بیدود استانهای آگاه دلان چنانچه هست و آن بی یاوری راه برفته صورت
نه بندد **منس** بفتح میم و نون و سکون نون بدانچه ازان ایزدی کتاب و گذارش نیکوان
فراگرفته باشد همت گمارد که نیروغ براهین روشن گردد و دل به یقین گراید و برخی ازانچنان
برگذارند آدمی پس ازین دریافت همواره دراین اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او را چه
جدهت ند **هیاسن** بکسر نون و فتح دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح سین
و سکون نون از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سراپای آن مقاصد خوی او گردد و همواره
در پیشگاه دید و کردار بوده حقیقت آراشود و جوئی چنین برگذارند که ملاحظه نفس ناطقه را بطریق
استمرار گیرد که این سرشته نگسلد و چون این سه چیز بعزمی درست و جدی شگرف فراهم
آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن رهائی یابد و این گروه را
به کای بیوه گویند بکاف و الف و فتح یای تحتانی و کسر یا و ضم یای تحتانی و سکون واو
و فتح ها چنین برسرایند چون یکی از بخت آوران سعادت منش را نیز آگهی برتواند ازد و

میانسا برگذارند و پرمان بر سه گونه دانند ایمان را اعتبار نکنند و تشبیه و تمثیل را بموجب علم نشمرند
کال و دسارا جوهر نه انکارند از خبث آفتاب برشمارند و در کتب این کرده بجای بدار تهه **تمت** آورند
بفتح تای فوقانی و ضم تای فوقانی مشدد و بست و پنج برگویند و از چار نوع بر نگذرد پرکرت بفتح باغی رسمی او
کسر کاف و سکون راو کسر تای فوقانی علت شود و معلول نگردد دوم **پرکرت بکرت** بکسر با
و سکون کاف و کسر راو تای فوقانی برخی را علت و جوقی را معلول و آن هفت گونه بود **مهتمت**
بفتح میم و ها و دو تای فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشدد و دوم **اهنکار** بفتح همزه و ها و نون
خفی و کاف و الف و را و پنج تن ماتر بفتح تای فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تای فوقانی
و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون بود بازده اندری بکسر همزه و نون خفی
و کسر دال و را و سکون یای تحتانی و پنج عنصر چهارم **نه پرکرت نه بکرت** نه علت باشند نه
معلول و آن پرکهه بود بضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی **اتما** قسم اول جوهر قدیم
و همه جا پیدا و یکی دانند و خداوند هست و رج و تم چهارم ستم را بر دو گونه دانند ایزد بیچون
هستی و دانش را عین انکارند دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و قرآن بر
گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و نیستی چهره برافروزد گویند پرکرت کورا هست هیچ نه بیند
و نداند لیکن آمد و شد نماید و انما را بمثابه بی پا برشمارند چون هر دو با هم پیوندد و هنگامه پیدائی
و فرو شدن گرمی پذیرد و هنگام پرلی آن سه عرض برابر باشند چون زمان پیدایش در رسد
هست غلبه کند **مهتمت** پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر آدم جداگانه بود و او را
بده نیز خوانند و جوهر پندارند و امور و هشت چیز آید **دهرم ادهرم گیان اگیان**
پراک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی الهی از بیچی دینی و فسردگی
دل ازان **ابیراک** بفتح همزه نقیض آن **ایسرج** بفتح همزه و کسر یای تحتانی و ضم سین و سکون

را و فتح جیم بنیروی شگرف ازگذارش نفس پدید آید و انچه در دید مردم دور و دشوار باشد پیدا
سازد و هشت گونه او در پانچیل مذکور **انسیرج** بفتح همزه و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و
سکون را و فتح جیم نه انچنین باشد چهار بتونی از فزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم
واز مهنت **آهنکار** طراز هستی گیرد جوهریست گوناگون و چیزهای دیگر بخود نسبت دهد در مهنت
اگرست غالب باشد **بیکرت آهنکار** نام یابد بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون
را و کسر تای فوقانی واگر تم زیاده شود **بهوتاد آهنکار** گویند بضم با و های خفی و سکون واو
و تای فوقانی و الف و کسر دال واگر رج بیشتر گردد **تیجس آهنکار** خوانند بفتح تای فوقانی
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از انچنین قسم اهنکار یازده اندری پدید آید شش
گیان اندری پنج کرم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن مانرسبد سپرس
روپ رس گندهه همانا این گروه جواهر میدانند و ازین پنج عناصر پنجگانه طراز هستی گرفت
از سبداکاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از گندهه خاک و ازین گذارش پیدائی
گرفت که هفت چیز مذکور از جهتی علت اند و از دیگری معلول و شانزده چیز و یازده اندری
و پنج عناصر تنها معلول و انمارا نه علت شمارند نه معلول گویند حواس پنجگانه پذیرای دریافت کردند
و من سود و زیان را بر شناسند و آهنکار بفعل ما نیرک آن خود را قرار دهد و مهنت چرم نیکی ازان
ذوکند دیگر پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد چون تت دیگر ایجاد نمیکنند بنابران علت نامند
عنصری مخلوقات شش نوع دانند **سرک لوک** بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
لام و سکون واو و کاف علوی عالم بافزونی ست پیدای گیرد **مرت لوک** بکسر میم و سکون
را و ضم تای فوقانی جائیکه آدمیان بسر برند بزیادتی رج چهره برافروزد **پاتال لوک** بیای
فارسی و الف و تای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین بافزایش تم هستی پذیرد **دیوتا** بکسر

مجهول

مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح واو وتای فوقانی وهای مکتوب بنقطه نونی است موجود
گردد واز سترگ نبرد خویشتن را به پیکر یاد آورند وبشگرف صور تها برآیند وآخر صفای گوهر پیکر اصلی
بچشم در نیاید وآن هشت گونه بود برا هیمی بفتح باو را وسکون ها وکسر میم وفتح یای تحتانی
قدسی نفوس که در طبقه برهما بسر برند برا جاپتی بفتح بای فارسی وراو الف وجیم والف وفتح
یای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد وفتح یای تحتانی براجاپت نام دیوتا بزرگ است وجایگاه
طبقه بدو منسوب انان راکه در انجا بنگاه دارند بدین نام خوانند ایشه بفتح همزه وکسر یای
تحتانی ونون خفی وسکون دال وفتح را اندر فرمان روای علوی عالم طبقه خاص بدو منسوب
گروهی که در انجا باشند بدین نام اختصاص گیرند پتیتره بفتح بای فارسی وکسر یای تحتانی
وسکون تای فوقانی وفتح را عقیده هندوی جیم آنست که چون نیاکان هر کس به نیکوکاری
فروشوند بهشت پیکر یا برگرفته در طبقه علیحده کام دل برگیرند از دیوتا ها هر که در انجا باشد آنرا
بدین نام سرایند کاندهرپ بکاف فارسی والف ونون خفی وفتح دال وهای خفی وراو با
گویند طبقه ایست که دران رامتگران قدسی نفوس زندگانی نمایند چاچه بجیم والف وفتح جیم
فارسی وهای خفی طبقه ایست که دران گروه چچه بنگاه دارند نیا نیشگران کبیر پاسبان شمال اچهس
براو الف وفتح جیم فارسی وهای خفی وسین طبقه ایست که در انجا قوم راچهس میباشند که بدنفسان
این گروه اند وجان شکری مردم نمایند بیساچه بفتح بای فارسی وسکون یای تحتانی وسین
والف وفتح جیم فارسی وهای خفی بدین نام گروهی ازین طائفه اند به بدگوهری وآشفته رائی
روشناس وزبون تر از راچهس وانیان را طبقه جداگانه است واز هر یکی بشگرف داستانها
برگذارد تبر جنیح بکتای فوقانی وسکون راو فتح جیم ونون خفی وفتح جیم جاندار بچیرگی رنج پیدائی
گیرد وآنرا بنج قسم برسازند پشن بفتح بای فارسی وضم شین منقوط چارپایان شهری هر کدام بسیرا

وسکون را و فتح کاف فارسی چار پایان صحرائی **پلهه** بفتح بای فارسی و کسر کاف مشدد و های
خفی پرند **سرپ** بفتح سین و کسر را و سکون بای تحتانی و کسر سین و سکون را و فتح
بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی **ستهاور** بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی
و الف و فتح واو و را ر ستینها **مانکهه** بمیم و الف و کسر نون و ضم کاف مشدد و های خفی آدمی
با فزونی سج و بسیاری بدین تقسیم کردند و عقیده آن دارند که هنگام نیستی آفرینش بپنج
عنصر در شوند و خویشان در پنج تن ما تر در آیند و اینها در اهنکار پرده نشین گردند و او در
خلوتکده همت نشیند و این در صفوت گاه پرکرت نهان شود و رنج را بر سه گونه دانند **اده**
یاتمک بهمزه و الف و کسر دال مشدد و های خفی و بای تحتانی و الف و کسر تای فوقانی و میم
و فتح کاف در درونی و نکومیده خوئی نفسانی **اده دیوک** بهمزه و الف و کسر دال و های
خفی و فتح دال و سکون بای تحتانی و کسر واو و فتح کاف آسیبی که از دیو تا رسد **اده بهوتک**
بهمزه و الف و کسر دال و های خفی و فتح با و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی و فتح کاف گزندی که از پنج عناصر
آید **بندهه** بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی انچه سرمایه پابستگی نفس ناطقه باشد و از مکت
باز دارد و آنرا بر سه گونه **پراکرتک** بفتح بای فارسی و را و الف و کسر کاف و سکون را و کسر
تای فوقانی و فتح کاف پرکرت را نیز دانند **وی کرتک** بفتح واو و سکون بای تحتانی
و کسر کاف و را و تای فوقانی و فتح کاف از بیدانشی یازده اندری را دادار بپندارد **پچهنا**
بفتح دال و های خفی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف در گرو اعمال شدن و هما نرا
مقصد انگاشتن گویند برای آنکه وجه همت یکی باشد و کامروای علوی مقام گردد اگر نخستین
پیش دید توجه سازد بدنیان نیک اندیشی ورزش نماید صد هزار منوتر در عالم بالا کامیاب
خواهش آید پس بدین عالم خواهش کند و در اندری ده منوتر و در عنصر صد منوتر و در اهنکار

هزار و در مهشت ده هزار بعیش آن عالم عشرت ورزد و بعد ازان روی بدینجهان آورد هفتاد
و یک بار هر چهار جگ یک منوتر و بهر کار نیک مدتی برگذارده اند بعلوی عالم باشد چنانچه گویند
هر که خانه و از زمین به برهمن دهد ده کلپ در بهشت بگذارند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی
و آن چهار جگ است و هر که هزار گاو خیر کند یک کرور و چهارده هزار کلپ در منو بسر برد پس
آمد و شد بسیار جدای پرکرت و پرکه پیدا و پیدائی گیرد و دانش والا پدید آید و آن هنگام
مکت بود و از آمد و شد باز ماند این گروه نیز چون بیدانت دو سر بر گذارند یکی لنک سریر
و آن هشت ده چیز است یازده اندری و پنج تن ماتر و مهت و اهنکار دیگر ستهول سریر و مردن
عبارت ازانست که میان لنک سریر و ستهول جدائی افتد و لنک سریر همواره با او باشند
تا هنگام مکت مطالب این گروه در شصت تنتر گذارش یابد بفتح نای فوقانی و نون خفی و سکون
تای فوقانی و فتح را مانند ادیای سر سخن دانند نخست درانکه پرکرت و پرکه طرز هستی دارند
دوم درین پرکرت یکی است سوم پرکه جدا است از پرکرت چهارم در نبودن کارج بی کارن
پنجم پرکرت برای نتیجه کبری دیگر انست ششم هر کاری که هستی گیرد بی آن سه عرض نباشد
هفتم جدا شدن پرکه از پرکرت بدانش والا بود هشتم پیوستن این هر دو به بیدانشی نهم هنگام
تابش دانای که پرکرت از آمد و شد باز ماند روزی چند اگر اخشیجی بیکر بجا باشد برای بودن
سنسکار ابد یاست ورنه آن نیز نیستی گرای آید دهم درانکه کننده پرکرت است نه پرکه و
در پنج احوال و پنج کلیس ابد یا اتمارا ک دو یک اهنتو بس گفتی ازان در پاتنجل گفته آید بست و هشت
در بیان نا پدید شدن و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و هفتده نیروی مهت و نه در
بیان نه تشتت بضم نای فوقانی و سکون شین منقوطه و کسر تای فوقانی هندی دست از همه
باز داشتن یک چیز آرمیدن پرکرت تشتت باندیشه آنکه پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود

جدا کند و او را وجه همت سازد و همواره بدو متوجه باشد **اباوان تشت** بضم همزه و الف و فتح
باي فارسي و الف و دال مهمله و الف و فتح نون بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاری برنگشاید و تا
افسردگی از همه دست نبندد بره گرامی مقصد نگردد **دکال تشت** بکاف و الف و لام بدین نگاش
که همه خرامش از سبزی شدن زمان برفراز بیدائی برآید پس دل از همه برداره و بدو روی آرد **سهاکی**
تشت بفتح باوهای خفی و الف و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی چنان اندیشد که زمانه بسیاری
نگذرد و کاری برنخاید گره گشائی مقصود همت وابسته داند دست از همه برگرفته دل بدو بندد **پار**
تشت بیای فارسی و الف و راء دست از همه بشش مستلذات دنیا که خبر باو نیست باز دارد و بخیال
آنکه هزاران کس در جست و جوی آن رنج برده اند و چیزی ازان بدست نیامده و بدین ورزش
دل ازان برکند **سپار تشت** بضم سین و یای فارسی و الف و راء هر چه نزد او باشد دل
بدو نبندد و بدین پیچ که غبات ازانجا باید و سلطان بزور بستاند و روز دیگر گیرد **مار پار تشت**
بیای فارسی و الف و راء و یای فارسی و الف و راء بچیزی اندک سیر نشود بدین تصور که اگر کار خود
هم نه بندم بهستی گراید و چنین چیزها بدیگری رانشاید **اتمانیه تشت** بفتح همزه و ضم نون و فتح
تای فوقانی مشدد و میم و الف و نون خفی و فتح باوهای خفی باین آهنگ دل از همگی تمتعات برگرفتن
که هنگام نیستی اندوه آورد **اتمانیه تشت** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و میم و الف و نون
خفی و فتح باوهای خفی گذشتن از تمتع و پرهیز جان آزاری دیگران و هشت **سده** بکسر سین و دال
مشدد و هاي خفی آورده **سده** بضم همزه و سکون واو و فتح باي آنکه چیزی برخواند
از فروغ خرد فراوان چیز دریابد **سده** بفتح سین و سکون باو فتح دال بی آنکه بدیدان
شتابد و نشنوند لفظ آگهی دست دهد **اوهاین سده** بفتح همزه و دال و هاي خفی و فتح باي تحتانی
و نون بر صیغه تمایل دانا آید **سهرت پرابت سده** بفتح سین و کسر هاء و راء و سکون تای فوقانی

وفتح بای فارسی و الف وفتح بای فارسی و کسرای فوقانی از دعای صاحبدلی بدانش سه دان سه بدال و الف و فتح
نون پذیرفته دعوتی را خدمت کند یا خیر بدو دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید پا بتعجل
این خنگرف دانش حکیم متخیل بروی کار آورد بفتح بای فارسی و تای فوقانی و نون خفی و فتح
جیم و کسر لام در پدارتمه و پریان و جران بروش سالکه گراید مگر آنکه ایزد بیمال راگذارش نماید
هستی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن و پنج تن ماتر ابی مایانجی انگار از مهت داند
و از بیکرت انگار چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید و از جیس انگار چون رج
افزونی گیرد پنج کرم اندری نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و رج من هستی پذیرد و سوبهم سریرا
فنا پذیر پندارند و چون دیگر پیکر بر گیرد از نو هستی یابد چنانکه ملکت روی دهد و ان سه
جوگ بدست نیاید بضم مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسی آن را مضمون این لا و نیز دانش
چیت بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی مشدد جوهر من بر ست بکسر بای ابجد و رای قرشت
مشدد جنبش من بگرد آوری خوای گزیده و ناشائسته نرمودده بکسر نون و ضم راو سکون
واو و فتح دال و های خفی نقش گردش ستردن و آرامش کزین شدن جوگ آن هنگام
انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند و آنرا اسباب برگذارده اند لختی ازان نیوشید
بوکه خسته دلان طلب را مرهمی آماده گردد گویند مهت را به پیوند من و آن سه عرض پنج
حالت دست دهد آنرا پنج بهوم نامند بضم با و های خفی و سکون واو و میم چیپت بکسر جیم
فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و تای فوقانی از فراوانی سج پدید آید دل بکیا جا آرامش یابد مودده بضم میم
و سکون واو و فتح دال هندی و های خفی از فزونی تم بی یافت مقصد آرمیده گردد چیپت
بکسر با و جیم فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی از فزونی ست دامن
مقصود بدست افتد و لختی آسایش گیرد لیکن از زیادتی سج ناپایدار و برودی سراسیمه شود

ایکاگر بکسر همزه وسکون یای تحتانی وکاف والف وفتح کاف فارسی وراء ازاب یاری است
نیروی بدست آید که هرجا که دل بندد بجای دیگر نرود **نمرده** بکسر نون وضم راء وفتح دال مشدد
وهای خفی حالتی است که بنیستی هرسه عرض نفش خواهش سترده آید واز پیش آرائش آگهی نماند
جوگ در سه حالت نخستین کمتر روی دهد گویند در حالت نخست من اوهرم را منزلگاه و در دوم
اگیان را و در سوم ایراک و ایسیرج را و در چهارم دهرم و کیان و پراک و ایسیرج را و در پنجم نفش
نیک و بدستره گردد و برت در کونیتی رود و ان بر دو گونه **کلشت** بکسر کاف ولام و
سکون شین منقوط وفتح تای فوقانی هندی جنبش در نکوهیده کارها **اکلشت** بفتح همزه سیر
در شایستگیها و هرکدام باندیشه نیکوکاری و بدکرداری برنج گونه باشد **پرمان برت**
بفتح بای فارسی وسکون راء ومیم والف وفتح نون وکسر باء وسکون راء وکسر تای فوقانی شناخت
است یا بدلیل از فزونی است **بهمرسد پرچی** بکسر باء وفتح بای فارسی وسکون راء وفتح جیم و
سکون یای تحتانی دانش پناه بافزایش است وتم پدید آید اگر خداوندان چارم باشد **پرپت**
گویند بکسر باء وسکون بای فارسی وکسر راء وسکون یای تحتانی وکسر تای فوقانی واگر شک نام دارد از فزونی است **بهنشی**
نامند بفتح سین وسکون نون وفتح شین منقوط ویای تحتانی **بکلپ** بکسر باء وفتح کاف وسکون
لام وفتح بای فارسی شک در یکی از است وتم طرز هستی گیرد **نمدرا** بکسر نون وفتح دال مشدد
وراء والف حالت خواب از نم چیرگی پیدایش یابد وآگهی بنیستی گراید دیگر حکمای این دیار را
رای آنست که من از پیوند خاص حواس باز ماند **سمرت** بضم سین وکسر میم وسکون راء وکسر
تای فوقانی خاطر رفته باز آید از فزادانی ست چهره کشاید در حالت چارم دوم وسوم و
چارم برت رود و در حالت پنجم اول و نحاس نابود شود در انوقت مکث روی دهد اگرچه این
والاسعادت بجز نخبت وری وایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمون کار بدان آرند

چیز باز گذارند **ایسر اپسنا** بکسر همزه وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون راوضم همزه وبای فارسی والف وفتح سین ونون والف پیوسته بالی توجه درون رانور آگین دارد واورا از چهار چیز پاک داند **کلیس** بفتح کاف ولام ویای تحتانی وفتح سین سرمایه درد وغم وآن بر پنج گونه بود **ابدیا** بفتح همزه وکسر باو دال مشدد ویای تحتانی والف ندانستن چیزها چنانچه هست **اسمتا** بفتح همزه وسکون سین وکسر میم وتای فوقانی والف خود را خداوند چیزی که در وئیست پندارند **راگ** برا والف وفتح کاف خواهش برای خود **دویکیه** بضم دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی خشمناکی **ابهنیویس** بفتح همزه وسکون باو های خفی وکسر نون وواو وسکون یای تحتانی وفتح سین بیم فرو شدن **کرم** بفتح کاف وسکون را وفتح میم دهرم ادهرم **بپاک** بدو باخستین بکسور وتانی فارسی مفتوح والف وکاف پاداش کرم **اسی** بهمزه والف وفتح سین ویای تحتانی اندیشه دهرم ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند که از همیشگی یاد کرد الهی بدین نمط نکوهیده گیها به نیستی گراید ونه راهزن بپیوله نابود در شوند **پیاده** بکسر باو یای تحتانی والف وکسر دال وهای خفی رنجوری **پیتیان** بفتح سین وکسر تای فوقانی وبای فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون بمثلی از شناسیده کاری **سنسنشی** تک در اسباب جوک ونتایج آن **پرماد** بفتح بای فارسی وسکون را ومیم والف وفتح دال فراموشی دربایست کار **السی** بهمزه والف وفتح لام وکسر تین مشدد وفتح یای تحتانی کاهلی در کار کرد **اورت** بفتح همزه وسکون واو وفتح را وکسر تای فوقانی آرزوی صوری مستلذات بهرانت درسن بفتح باو های خفی وراو الف ونون خفی وکسر تای فوقانی وفتح دال وسکون یا وفتح سین ونون دانش پناه البده بهوم کتو بفتح همزه ولام وسکون باو فتح دال وسکون های خفی وضم باو های خفی وسکون طا وکسر میم وفتح کاف وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو بدست نیامدن حالت

چهارم ازان پنج حال **انوستهتو** بفتح همزه ونون وواو وسکون سین وکسر تای فوقانی
وهای خفی ودو تای فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم مشدد وفتح واو نه استادن بچار ین حالت
وباز پس شدن دوم سدها بفتح سین ودال مشدد وهای خفی والف بدل گرمی ره گرای جوگ
شدن وانرا سرمایه مقصود انگاشتن سوم **بیرج** بکسر با وسکون یای تحتانی وراو فتح جیم بفرزانگان
شوق جست وجو نمودن انجام کار چهارم **سمرت** بسین ومیم وراو تای فوقانی کزین فواید و
مهین نتایج اینکار گردد در پیشگاه بنیش داشته زبانی بفتح **پنجم میتری** بفتح میم وکسر یای تحتانی
وتای فوقانی مشدد وکسرا وسکون یای تحتانی خواهان آسودگی جانیان بودن ششم کرنا بفتح
کاف وضم را ونون والف ازدید درد وغم مردم زاد دل آزرده شود وبدو رساختن آن همت
گمارد هفتم **مدتا** بضم میم وکسر دال وتای فوقانی والف خوشحال شدن ازنیکوئی دیگران اینچها
بضم همزه وکسر مجهول بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهای خفی والف
یکسو شدن ازارنده تانکوهیده اندرزنه پذیرد دل بدنکرده بنکوهش نه پردازد نهم **سماده** بفتح
سین ومیم والف وکسر دال وهای خفی یکتائی گزیدن ویک اندیشه شدن دهم **پرکیا** بفتح
بای فارسی وراو کسر کاف مشدد فارسی ویای تحتانی والف بجز شناسائی وراستی وحق
پژوهی پیرامون دل نگردد یازدهم **بیراک** بفتح با وسکون یای تحتانی وراو الف وفتح کاف فارسی
آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل ازهمه برگرفته آید وبجز ازیزدبهمال نشکیبد دوازدهم
ابهیاس بفتح همزه ویای مشدد وهای خفی ویای تحتانی والف وسین بپیوسته بشناسائی
وکردار چندان درآمیزد که خوی او شود درکتب این فن الیسر پاستا بیراک ابهیاس یکجا آورند
وپنج گذارش جداگانه یابد سدها بیرج سمرت سماده پرکیا وچهار علیحده گفته اند میتری کرنا مدنا
این چهار درین نامه همه یکجا گذارده آید ودرین آگهی زارجوک بردو گونه بود **سنپرگیات** بفتح

سین ونون خفی وفتح بای فارسی وسکون راو کسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح تای
فوقانی خاطر سرجاگرای را بیکے برنبد دپایہ پایہ درفورد بدہ بازدی پیکر آرام گیرد **اسنیر کیات**
بفتح ہمزہ ودین آ بخیالی صورت نیز ازپیش برخیزد ودراندیشہ ایزد بچون فرو شود اول برسہ گونہ باشد
گرامیہ سماپت بفتح کاف فارسی وراو الف وکسرہا وفتح یای تحتانی ودہای مکتوب وفتح سین
ومیم والف وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد دلبستگے بیکے از عناصر بیگانہ و باعتبار
سوجہم وستہول بردو گونہ بود وپسین را **تبر کانکت** نامند بکسر باو فتح تای فوقانی وسکون را
وکاف والف وضم نون وفتح کاف فارسی وکسر تای فوقانی وپیشین را **بچارانکت** بکسر باو
جیم فارسی والف وراو الف وتبر کانکت بردو گونہ بود **متبرک** بفتح سین وکسر باو فتح تاے
فوقانی وسکون راو فتح کاف اگر درخیال لفظ ومعنی ہردو باشند **نرتبرک** بکسر نون وسکون راو
کسر باو فتح تای فوقانی وسکون راو فتح کاف اگرچہ بمضمون دراندیشہ نبود وبچارانکت تصور یکے
از ہشت چیز برکرت مہتت اہنکار پنج سوجہم عنصر اگر مفید زبان ومکان ساختہ بخاطر دارد **بچار**
خوانند بفتح سین وکسر باو جیم فارسی والف وراو گرنہ آنرا **نرچار** نامند بکسر نون وسکون را
دوم **گرہن سماپت** بفتح کاف فارسی وراوہا ونون وسین ومیم والف وفتح بای فارسی
وکسر تای فوقانے مشدد بیکی از خواہش خاطر برنبد بملاحظۂ وقت ومکان وعلت
سنبرک خوانند واگر تنہا مضمون دردل بود **نرترک** دہرد قسم را سانند
بسین والف وفتح نون ونون خفی ودال سوم **کرہترسماپت** بفتح کاف فارسی وراہا
وکسرہا وسکون تای فوقانی وکسر را درین مرتبہ دستازیمہ بازدارد وبجالش اتما یکتائی نپذیرد
وآن نیز بقید زمان ومکان ودونام پیشین یابد وہرورا **اسمتا** گویند بفتح ہمزہ وسکون سین
وکسر میم وتای فوقانی والف واسنیر کیات بردو گونہ بود **تخت بہوپرتی** بفتح باوہای خفی وفتح

واو و بای فارسی و راو فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی پرکرت را از اتما باز نشناسد یا از
عناصر و اندری جدا نداند اگر پرکرت را آتما داند از اپرکرت لی نامند بفتح لام و یای تحتانی
و اگر عنصر و اندری را اتما شمرد بدیه گویند بکسر باو دال و سکون یای تحتانی و های خفی دوم
ابای هرلی بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از بیدار نجتی و روشن شناسی
بتلاوزی آن دوازده چیز شناسای اتما آید و گلشن سرای مقصد عشرت گزیند و دولت
مکث روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه با نیتی درست و قدمی استوار
پادرین بادیه جان گداز نهد از اپرتهم کلپک نامند بفتح بای فارسی و راو تای فوقانی
و های خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کاف دوم مادهه بهومک
بفتح میم و ضم دال و های خفی و ضم هاء هوز خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف بگذارش نفس و کار کردنیک
چنان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که انچه بخاطر دیگری پرتوی از دریابد و انچه دیگران از
خردی نبارند دید به بیند سوم پرکیا جوک بفتح بای فارسی و راو کسر کاف فارسی مشدد و یای
تحتانی و الف و ضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی از نجتمندی و جست و جوی سخت بر
عناصر و حواس چیره دستی رود هر دور و نزدیک در دید و شنید و جز آن یکسان نسبتی
گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد چهارم انکرانت بهاونی بفتح همزه و کسر
تای فوقانی و فتح کاف و راو الف و نون خفی و فتح تای فوقانی و با های خفی و الف و فتح واو
و کسر نون و فتح یای تحتانی مشدد و انچه گذشته است بر و پیدائی گیرد گویند از هشت چیز جوک
اسنپر کیات فراهم آید و آن بمثابه اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که اسباب خارجی شمرند و آنرا
استتانگ جوگ خوانند بفتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی و
الف و نون خفی و فتح کاف فارسی جم بفتح جیم و میم نیم بکسر نون و فتح یای تحتانی و میم

آسن بهمزه والف وفتح نون پرانایام بفتح بای فارسی وراوالف ونون والف ویای
تحتانی والف ومیم بفتح بای فارسی وکسر راوتای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف وهاوالف
وفتح راد هارنا بفتح دال وهای خفی والف وفتح راونون والف دهیان بکسر دال وهای خفی
ویای تحتانی والف وفتح نون سماده بفتح سین ومیم والف وکسر دال وهای خفی جسم بر نیکوئه
بود آهنسا بفتح همزه وکسر هاونون خفی وسین والف بکشتن وازردن نیازد چون بدین خوگر
شود دشمنان بدوستی گرایند ستی بفتح سین وکسر تای فوقانی مشدد وفتح یای تحتانی براست
گفتاری خوکند وازین روخواهش او به بدبیر امنی نگردد استیی بفتح همزه وسکون سین وکسر
تای فوقانی ودو یای تحتانی اول ساکن دوم مفتوح نادستن مال افزون ازانچه دستور است
کلید گنجینه های عالم در آستین او نهند برهم چرچ بفتح باوسکون راوهای خفی وفتح میم وجیم
فارسی وسکون راوفتح جیم از پیوندزن برکناوزیدازدم گیرای اوبدانشان چراغ بینش بر
افروزند اپرگره بفتح همزه وبای فارسی وکسر راوفتح کاف فارسی مشدد وفتح راوهاراسباب
دنیوی هیچ باخود ندارد وآنرا سرمایه هرگونه غم شمرد گذشته وآینده برا وآسنکارا کردنیم پیچ
گونه بود سوچ بفتح سین وسکون واو وفتح جیم فارسی پاکدامنتن درون وبرون از آمیزه
مردم پرهیزد واز خونشتن برآید گوهر من پاکیزه شود وخواهش ستوده بارآورد وحالت خرام
ردی دهد ستنتو کهه بفتح سین ونون خفی وضم تای فوقانی وسکون واو وفتح کاف وهای خفی
بازآمدن ازخواهش بجاوخرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود لذات دنیی
راقدری نماند تپ بفتح تای فوقانی وبای فارسی گذارش جان وتن پذیرفتن گرمی و
سردی وگرسنگی وتشنگی وخموشی تاهرپنج کلیس از لوحه ضمیر سترده آید چیزهای دوردست
وپوشیده وپس خودرا به بیند وهرسیکه خواهد برآید سواد هیای بضم سین وواو والف و

بکسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی خواندن الهی نامها و یادکردایزدی
صفات و بدانچه بکمک فراهم آید و اگر برخواندن توانائی نباشد همواره لفظ او و نکار بضم همزه و
سکون واو و نون خفی و کاف و الف و را بر زبان راند دیوتها و دیگر الهی بزرگان بدو آمیزند
و بیاوری او همت گمارند **الیسر پرن دهان** بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین
و فتح راو و بای فارسی مفتوح و راو کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون وجه همت
درکار کرد رضامندی ایزدی بود گوناگون شناسائی بدست افتد و همگی مراتب آگهی رو دهد
آسن نشستن ریاضت کیشان محنت کدهٔ تجردازان برهشتاد و چهار گونه بود و از همه سیرده
بس معتبر و هرکدام را روشنی دیگر و نام جداگانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
کمتر رساند دانشوران هندوستان نشستن معامله گزینان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره برنمط
دیگر برگذارند راقم نامهٔ والا بسیاری دیدهٔ حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیر دازو **پرانایام** پای بند گردانیدن دم بسلسلهٔ اختیار
پورک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح راو کاف و آن کشیدن باد است بدرون
از راه بینی باین طریق که بانر انگشت دست راست روزنه چپ بینی برنبندد و از سوراخ راست
آهسته آهسته بروني هوا را بدرون درکشد **کنبهک** بضم کاف و نون خفی و فتح باو های
خفی و فتح کاف نگاهداشتن درونی انفاس و کشیده باد ها باندازهٔ توانائی و هر دو روزنه
بابهام و بنصر دست راست برنبندد و ریاضت گران این بوم چندان پاس نفس نمایند که در
دوازده سال یک نفس برآورند **ریچک** بکسر راو سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و کاف گذاشتن کشیده باد ها بایه بایه باهستگی به نر انگشت شکاف راست فروگیرد و بنصر
از روزنه چپ بردارد و رها کند مجمل آنکه از راست برگیرد و از چپ برگذارد و ازین سه کار

یک پیرانا یام بانجام رسد گویند نفسے کہ از راہ بینی برآید از شانزدہ انگشت برنگذرد و برے
برانگیزد و ازدہ ازین کار کردمن آرامش نہ برد والا دانش روی آورد و این بی یاوری
شناسائی از مونکار فرادست نباید و درین ہنگام گوشت و گرم دارد و ترشش دنگین
نخورد باندکی از شیر برنج بسر برد و گرد زن نگردد و گرنہ مغز بشوریدگی گراید و مالیخولیا بار
آورد پیرتیا مار باز آمدن حواس پنجگانہ از مدرکات خویش چون من آرامش گیرد ناگزیر
اینہا برون بشتابند ہمہ چیزی خواہش در پیش او طراز پیدائی گیرد و بارنا خاطر را نجا
یا بند ساختن ناف سینہ تارک سرمیان دو ابرو و سر بینی و سر زبان با دیگر پیکرہا دہیان
ناگستن توجہ از انچہ پیش نہاد دل است و جز نفس دانندہ و دانش و آن چیز ہمہ از خاطر برخیزد
سمادہ دانند و دانش نیز بہ نیستی گراید و درین ہنگام مراتب ستر گیات بانجام رسد و
سر آغاز اسپر گیات شود چندانکہ والا دانش روی دہد و جوگ چہرہ برافروزد و این حالت را
سمادہ نامند اول و دوم این ہشت چیز بمثابہ تخم در زمین کشت بزیر افگندن سوم و چہارم
بسان آغاز رستن پنجم از گل اندیشند ششم و ہفتم و ہشتم را مراتب میوہ انگارند و سہ بین را
سنجم گویند بفتح سین و نون خفی و فتح جیم و سکون میم درین زمان از آدمی شگرف کارہا پدید
آید و بینندگان را حیرت فروگیرد و نیروی این کار کرد را ایلیسرج دانند بفتح ہمزہ و دو یائے
تحتانی نخستین بکسور ثانی ساکن و ضم سین و سکون را و جیم و ہشت گونہ برگذارند انما بفتح ہمزہ
و کسر نون و میم و الف ہرگاہ خواہد چنان ریزہ گردد کہ از منافذ الماس بآسانی گذرد مہما بفتح میم
و کسر ہا و میم و الف چنان دراز شود کہ دست بماہ رساند لکہما بفتح لام و کسر کاف فارسے
و ہای خفی و میم و الف چنان سبک گردد کہ بدست آویزشعاع بطلوی عالم پر شود گریما بفتح
کاف فارسی و کسر را و میم و الف باندازہ ہر کران خود را نمودار گرداند در برخی نامہا بجای

چهارم پراپت آورند بفتح بای فارسی وراو الف وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی هرچه
خواهد بدو پیوندد پراکامی بفتح بای فارسی وراو الف وکاف والف وکسر میم وفتح
یای تحتانی بزمین فروشود واز جای دیگر برآید چنانچه درآب ایستو بکسر همزه وسکون
یای تحتانی وکسر سین وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو وآفریدن ونیست ساختن لبستو
بفتح باو کسر سین وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو اخشیجان وانچه از وهستی یافته فرمان
پذیر گردند کامابسایتو بکاف والف وبیم والف وفتح باو سین والف وکسر یای
تحتانی وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو هرخواهشی که کند روائی یابد اگرچه در دیدن
رسم العود این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت دادار بیهمال تنگبفت درنشود
مطالب این تگرف دانش دریک ادهیای گذارش یافته لیکن درچاپ چرن نخستین
درحقیقت جوگ دوم در اسباب ان سوم درنیرنگی ایبرج چهارم درمکت جسین آرند
این طرز بدیع حکیم جن بکسر جیم وفتح نون واورا ارن بفتح همزه وای مشدد وسکون
نون وارهنت بفتح همزه وکسر راوفتح هاونون خفی وفتح تای فوقانی نیز خوانند بازید
بیچون بسان میمانسا وسانکهه وبافعال اختیاری وثواب وعقاب ودوزخ وبهشت
کردند ودرسرک لوک بست وشش طبقه بجهت نشیمن سه پایه برگذارند دوازده ونه
وپنج ودرآخر سرآمد گزیدگان الهی بسر برند واجسام را مرکب از اجزای لایتجزی انگارند
هرچار اخشیج را یک گونه اجزا اندیشند وبنای هرعنصری را جدا باز گوید وعالم را بلاحظ اجزا قدیم انگارند وباعتبار صورت
حادث چون پنج چیز فراهم آید اشیا طراز هستی گیرند بیت بکسر نون وفتح یای تحتانی وسکون تای فوقانی نیروی علت
کال بکاف والف ولام زمان خاص سبها وبضم سین وفتح باو های خفی والف وواو خاصیت علت
آتما نفس ناطقه پورب کرت بضم بای فارسی وسکون واو وراو فتح باو کسر کاف

وسکون راو فتح تای فوقانی نتیجه خوب کرداری وتباه کاری پیشین پیدایش برسے
وانشوران هند آفریدن از اینرو بیما مانند وگروهی از کمال وبعضی از پورب کرت وجمعی
از سبها وچنین پندارند همگی عالمیان بعد مم درنشوند درتمند بادستی از هر نوعی چندی
سایه نشین هستی باشند وآنها باز از سه نوهنگامه ها پدید آید این طائفه پیش ازدو پدید
نگذارند پریان پریمو نخستین بر دو گونه بود پرتچه بفتح بای فارسی وسکون راو فتح تای
فوقانی وجیم فارسی وهای خفی پروکس بفتح بای فارسی وضم راو سکون واو وکاف
وسین علمی که بی حواس بهمرسد پرتچه بر دو گونه بود اول سانو واهرک بسین والف
ونون خفی وواو اول بکسور وثانی والف وکسر هاو راو فتح کاف آن بحواس پنجگانه ومن چهره
برافروزند ودر معاملات صوری بکار آید وآنرا مت کیان گویند بفتح میم وکسر تای
فوقانی وکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون وآین دانش بر دو گونه بود یکی
آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر انچه بدست آویزمن پیدا شود وآین گروه این را داخل حواس
نشمرند وهر کدام ازین دو بر چهار گونه باشد اوکره بفتح همزه وواو وکاف فارسی مشدد و
راو ها شناساندن بدین نمودار که آدم است یا اسپ لیکن صفت آنرا نداند ایها بکسر همزه
وسکون یای تحتانی وهاوالف نیز همین آنکه آدم کجاست واسپ کدام زمین اوای بفتح
همزه وواو والف وفتح یای تحتانی تشخیص نمودن آن واهرنا بدال والف وهای خفی وفتح
راو نون والف یاد کرد آن شخص ودر خیال ماندن پارمارتهک بپای فارسی والف
وسکون راو کاف تای فوقانی وهای خفی وفتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست افتد
ودر ملک کار آید وآن بر دو گونه بود کل بکسر باو فتح کاف ولام پرخی داند وبعضے نداند
سکل بفتح سین وکاف ولام همه دان گردد واکنون اورا کیول کیان نامند بکسر محهول

کاف وسکون یای تحتانی وواو ولام **سکل** بردوگونه بود **اودکیان** بفتح همزه وواو
وکسر دال وهای خفی وکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون هرچه رنگ دار پیدائی
گیرد واز دور ونزدیک تفاوت نپذیرد **منه پرچوکیان** بفتح میم ونون وسکون تا وفتح
بای فارسی وسکون راو فتح جیم وواو احوال دل برخواند وراز های درونی آشکارا شود +
پروکس برنجگونه بود **سمرن** بضم سین وفتح میم وراو نون انچه نادیده بخاطر گذرد **پرتی**
بهیکیان بفتح بای فارسی وراو کسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وکسر باو های خفی وکسر
کاف فارسی مشدد ویای تحتانی والف وفتح نون انچه از دیدن دیگری بیاد آید **ترک** بفتح
تای فوقانی وسکون راو فتح کاف آگهی از نسبت استدلالی **اتمان** بفتح همزه وضم نون و
میم والف وفتح نون علم قیاسی وآن از یک چیز تا ده انتظام گیرد وتفصیلها برگویند **سبد**
بفتح سین وسکون باو فتح دال دانشی که از سخن گوینده بی خشم وخواهش درست بین و
درست گوید پدید آید **پرمیوشش** گونه دانند وهریک را جوهر قدیم انگارند فراهم نیامده از
اجزای مقدار نشمرند وبخشیم نه درآید وهمه جاندانند نخست اتما جوهریست لطیف دانش بدو
ایستد واو باین چون فروغ چراغ نجانه وکننده وپذیرنده نیکی وبدی پندارند وآنرا بردو
قسم گویند یا اتما وجیوانما اول منحصر انیرد وچار صفت اورا اثبات کنند **انت گیان** بفتح
همزه ونون خفی وفتح تای فوقانی دانش جزئیات **انت درسن** بفتح دال وسکون راو فتح
سین ونون دانائی کلیات **انت یوج** بکسر باو سکون یای تحتانی وفتح راو جیم شرگ
نیروی **انت سکمه** بضم سین وسکون کاف وهای خفی بزرگ آسودگی وباو تا رنگروند
لیکن پندارند که آدمی از شائسته کرداری همه دان گردد وانچه او بکار دین ودنیا برگوید
کلام الهی شمرند واورا **سماکار پرمیسر** نامند بسین والف وکاف والف وراو فتح بای

فارسی وسکون راو کسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون راد رشش اره که
لختی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمد بست وچار کس چنین پیدائی گیرند و در سوم وچارم
پیدایش باو انجام پذیرد و نخست این دوره **اوه نا** تهمه بهمزه والف وکسر دال ونون والف
وفتح تای فوقانی وهای خفی وآخرین را نام **مهاویر** بفتح میم وبا والف وکسر واو وسکون
یای تحتانی ورا و هر کدام را **جین** بکسر جیم وفتح نون وشنگرف داستانها بر گویند چنانچه لختی
گفته آید وایزد مقدس را **نرکن پرمیسر** نامند بکسر نون وسکون را وضم کاف فارسی ونون
وبر حیوانها چند قسمت رود شمائی چون رونده وغیر رونده مانند آدمی ودرخت تلاشی چون
زن ومرد وخنثی ودر باقی مثل سکپریای انسانی ونباتی وبهیمی وخماسی صاحب یک حس چون
عناصر چهارگانه ونباتات وآن دو گونه بود انچه بنظر در آید وانچه از بس خوردی دیده نشود
هر یک ازین پنج چیز را جان دار وخداوند لامسه دانند صاحب دو چون صدف وزالوک
لامسه وذائقه دار خد یوسه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون مگس
وزنبور که با آن سه باصره نیز با او **پنج خدا** چون آدمی واین نیز بر دو قسم است من دار
وجزان چون بد وطور دنیای در آن هم بر گوید چون اول وپنجم بر دو گونه است همگی جاندار
از مفت نگذرد وهر یکی بد وطور **پرجاپت** بفتح بای فارسی وسکون را وجیم والف و
سکون بای فارسی وکسر تای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن حواس
پذیرفتن نیروی سخن توانائی دم کشی ومن ایرجاپت جانداری که در واین شش نباشد
یک حاسه را چهار قوت بود معتدی شدن گرفتن بدن بحواس بهره مند گشتن قوت برآوردن
وفرو بردن نفس دو حاسه وسه حاسه وچهار حاسه وپنج حاسه را بی من پنج قوت شمرند چهار
پیشین وکویای وخدیومن راشش وجان بر گویند چون دو چیز در نفس دا هم آید آنرا زنده

۱۲ جانوران بای آن انچه بیان است
موصوف بدو صفت
باشد سیر وبود وعدم
آن صفت در زمان او
باشد در پنجمین تلاش دوم
بر صفت وربای موصوف
بچهار وخماسی موصوف
بپنج صفت ۱۲

خوانند ورنه مرده و هر یکی را بران نامند پنج حواس من گویائی گرفتن نفس برآوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه پندارند دیوته بکسر دال مجهول وسکون یای تحتانی وفتح واو
وتای فوقانی وهای مکتوب منکهه بفتح میم وضم نون وفتح کاف فارسی مشدد وهای خفی +
تارکی بنون والف وفتح راو کسر کاف وسکون یای تحتانی برجنج بکسر تای فوقانی وسکون
راو فتح جیم ونون خفی وفتح جیم دیوته نورانی جوهریست بخواهش نسلی بی زادن طراز هستی
گیرند پیکر انیان گوشت واستخوان ندارد سوخفی نبود از انفاس بوی خوش آید وربخور نگردند
وکهن سالی طراوت برنائی نبرد هر چه بخاطر آرند پیدای گیرد وهزاران پیکر برایند وحیات
از زمین بلند خراشش کنند واین گروه بر چهار گونه اند بهون پت بفتح باد های خفی
وفتح واو ونون وهای فارسی وکسر تای فوقانی این گروه بهفت زمین تبته گرایند و
زمینی که مردم باشند شرقهای آن یک لکهه وهشتاد هزار جوجن پندارند یکهزار از فراز
وهمچنان از پایان گذاشته درمیان بنگاه این طائفه باشد واینها ده گونه اند وهر یک را
دو فرمان وائیلی شمالی طرف اکار کیاود یگری جنوبی را رنگ روی وخورش ونشست
وبرخاست هر کدام راجداگانه برگذارند گویند عمر این گروه ازده هزار کم ویک ساکر زیاده
بود وزبون ترین همه اینها را دانند وتر بکسر واو ونون خفی وفتح تای فوقانی ورادر
هزار جوجن بالاتر از پایین گذاشته اسر برند ودر بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند ونشانزده
گونه اند وهر طائفه را دو سلطنت وعمر ازده هزار سال کم واز یک پلو پم افزون نبود جوتکی
بضم جیم وسکون واو وکسر تای فوقانی وکاف وسکون یای تحتانی هفتصد ونود جوجن
بلند از زمین همواز منزلگاه انیان وتا یکصد ودهه جوجن منتهای پورت پنج گونه باشد نخستین
ستاره ها دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلند تر تخنگاه او سوم ماه هشتاد جوجن رفیع تر

نیر اعظم چهارم ستارگان منازل بست و هشت گانه پنجم گروه بفتح کاف فارسی و راو و با بلندی
چهار جوجن از منازل هشتاد و هشت برشمارندازان میان پنج عمده عطارد و زهره مشتری
مریخ زحل هر کدام بسه جوجن از دیگری بلند تر و زندگی هر پنج از هشتم حصه پلوپم کم و از یک
پلوپم و یک سال افزون بود و **یماتاک** بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و کسر تای
و فتح کاف و طن گاه این طائفه بر فراز همه دوم قسم دانند نخستین **کلپوپین** بفتح کاف و سکون
لام و ضم با بی فارسی و سکون واو و با بی فارسی مفتوح و نون مشدد منزلگاه اینان دوازده طبقه در هشت
پرکی فرمانروائی جداگانه است و چهار را دواورنگ نشین و درین ده سلطنت ده چیز فروغ افزا
فرمان روائی دادگر و وزیر شائسته دانشور مصرانه و زمهربانان دوستدار سلاح داران نگاهبانان
خداوندان هفت لشکر فیل و اسپ و عرابه و گاو و پیادگان تیغ شمشیر باز نغمه سرایان آرایندگان اصول
رعایا گذارندگان اخبار کناسان گویند یک و نیم راج کسری کم جایگاه این گروه والا پایه
دوم **کلپاتیت** بفتح کاف و سکون لام و با بی فارسی و الف و کسر تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی با غیر نیرداز ندواز دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمان پذیری
برکناره زنند و بجز یاد کرد ایزد ندانند و فراز تر ازان دوازده آرامگاه نه نه بر بالای یکدیگر
جادارند پنج دیگر بنشابه روی دو پائین دو بالا یکی درمیان همگی بنگاه اینان چهارده طبقه
بدین صورت عالم را سه طبقه انگارند **منکهه لوک** بفتح میم و ضم نون و کسر کاف مشدد و های
خفی و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز بنگاه
مردم شناسند گویند زمین در دراز ایک راج است و همچنان در پهنا ازان در جبل و پنج
لکهه جوجن آدمیان بسر برند و تهٔ این **پاتال لوک** بای فارسی و تای فوقانی و الف
و سکون لام نهصد جوجن کم هفت راج زمین دوم را دو چندان نخستین دانند و در هر زمین

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزی کم **سرک لوک** بضم سین وسکون
راو فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کم باشندگان این خداوندان پنج جن
ازانجمله در پست و شش طبقه کروه **دیمانک** را بنگاه و بهشت عبارت ازین طبقات
به نیکوکاری بدین ابدان درآیند و شادی اندوزند هشت طبقهٔ دیمانک در پنج راج بسر
برند و چهار در ششمین راج و چهارده طبقه قسم دوم در یک راج راج مسافتی را گویند
که هرگاه آهنین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد بنشیب اندازند تا شش شماه و شش روز
و دوازده گهڑی در چالش باشد گویند برفراز پست و شش طبقهٔ مذکور پس از چهل و هشت
گروه گرد قطعه ایست بلور مانا بدر از چهل و پنج لکهه جوجن و همین پهنا به پری هشت جوجن
چون سه کروه و پنج حصه ازشش بخش کرده بالاشتا بند مقدس جای مکت باشد
و انجا مردم بسان نور در روشنائی بایزد بیچون درشوند عمر دیوتا از بلوپم کم و از سه ساکر
زیاده نباشد طبقات دیوتا چهارگانه تا دو طبقه دیمانک را هفت دست قامت باشد
و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه
و از سیزدهم تا بست و یکم دو و از بست دوم تا بست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی نمودن
گوناگون پیکر دارند گویند همگی دیوتا ما آرزومند غذا باشند لیکن نه از راه دهن بجوا هر
کامیاب گردند هر کرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
گذشتن مدتی که آدمی تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد و هر کرا عمر ازین افزون
بود تا یک ساکر از سه روز کم و از نه افزون به یکبار بجوریش پردازد و از چهار گهڑی تا
هیژده گهڑی یک نفس برآورند و آنکه از یک ساکر بیش تر دید پس از یک سال بغذا
آرزومند آید و بعد از پانزده روز نفس برآرد و آنکس را که عمر ازین افزون باشد برابر

هر ساکر یکهزار سال افزون شود تا بخورشش وی آورد و همچنین پانزده پانزده هزار بجهت
مدت نفس کشیدن افزوده گردد ورای این گروه آنکه همگی دیوتها تا دو طبقه قسم چهارم
در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن آبستن نشوند و سوم و چهارم به پیوستن و قوت
لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آواز چهار دیگر بمحض بخیال مجرد
طبقه قسم دوم ازین پاک پندارند که آدمی به نیروی کردار آن پایه برسد و از هر گروهی
تنگرف دستانها نگاشته اند باندکی از بسیاری پسند نمود **سنگهه** را دو گونه شمارند
سینا بفتح سین و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف من دار **اسینا** بفتح همزه بی
من گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمی پدید آید و از دو گهڑی افزون نزید و سینا
بر دو گونه باشد این طائفه زمین را دو بخش برسازند و هر قسم در یکے باشد نخست آنکه
در وکن و مکن را روز بازار گرم شود به شائسته کاری و نکو سیده کرداری سعادت و
شقاوت اندوزند پانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید و عقیده آن دارند که در شش اره
که مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده **چکرورت** پدید آید بفتح جیم فارسی
و کاف مشدد و را و فتح واو و سکون را و کسر نای فوقانی سی و دو هزار ملک در تصرف
او و سی و دو فرمانروا حکم پذیرو هشتاد و چهار لکهه فیل و بهمین شماره اسپ و عرابه زیر دست
او و چهارده هزار وزیر و نود و سه کرور پیاده و هشتاد هزار حکیم و سه لکهه قور بردار و پنج
لکهه چراغ افروز و سه کرور خنیاگر و شصت و چهار هزار زن نکاحی و یک لکهه بست و هشت
هزار زن پرستار شانزده هزار کان جواهر نوزده هزار معدن طلا و بست هزار دیگر
کانی بدو گراید شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد بفتح میم و کسر لام و سکون یای
تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی طائفه که برابین او باشند سی و دو هزار بزرگ شهر

شانزده هزار تخت جای سی و شش کرور مطبخی شولان تعیصد و نصت خاصگی و فراوان
صفات برنویسند و درین دوره نخستین آنها را چه بهرت بود پورا و ناتهه برخی از نیها پنیکو
کاری به بهشت خرامند و طائفه بدوزخ و گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باسدیو بیا
والف و ضم سین و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو آن والاشکوهی است
که نیمه جگر ورت داشته باشد و رای آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خرامش نمایند
و کشن را زین گروه برشمرند و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند
و آنها را بلدیو بفتح با و سکون لام نامند و بر همه این گروه تیر تهنکر گفته شود چیره و ارناکنان
این سه زمین بسی بر نوشته اند دیگر زمینی است بس دراز مردم انجا از برگ درخت پوشش
سازند و خورش میوه صحرائی بالختی ازان زمین که بسان نبات شیرین بود خوشتر وی پسندیده
خوباشد از یک گروه تا سه گروه درازای بالای هر کدام یک پسر یک دختر زاید بیس نفد
زندگی بسپرد و انرا جگلیه گویند بضم جیم و سکون کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تحتانی و
های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر پیوندند زناشوئی نمایند و سال ایشان از یک پلو پنجاه
چنان برگذارند هر که نیکوکار بود و خیر کند پس از مردن بدین گروه درآید و نتیجه انرا دریابد
و بار تکلیف بردوشش نباشد نارکی بنون و الف و فتح راو کسر کاف و سکون یای تحتانی
بسان دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیاری احوال انبازلیکن بصورتهای هولناک و همواره
غمزده و اندوهگین و در شش زمین که دوزخ پایه ها انجا فشان دهند طینش نمایند بدبردناکی
و جان آزاری بسر برند ازند ذاتی یکدیگر را گزند رسانند گروه بهون پت تا سه طبقه گذار
کنند و مالش این بدگوهران دهند قد باشندگان نخستین طبقه از دست کم و از سی
و یکدست و شش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار سال کم و یک ساکر زیاده نباشد

و در دوم طبقه دو چندان تا مهای نخستین و بهمین روش بر هر طبقه افزایش رود و در سه
در دوم از یک ساکرتا سه دیو میان طبقه سوم را کمتر از سه ساکر و افزون از هفت بود و در
چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هفتده و در ششم تا بست و دو و در هفتم تا سی و سه تر جمع دیگر
جانوران وان بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بروی زمین سوم آنکه در هوا نخستین
بپنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسپ و خر آن بود دوم گوناگون ماهی سوم
سنگ پشت چهارم کژدم جانور پست طناب آسا چهار گز و افزون خود را بپای فیل و خر ان در پیچد
و بروان شدن ندهد پنجم نهنگ دوم سه قسم چهار پایه چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار و بدو
دست خرامش کند چون سوسمار سوم بر چهار نوع بود و او را در بنگاه آدمی گذاره بود پر آوازموی
بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپرک و دوی دیگر در نزهت گاه دیو تهه پرواز
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال بزکاشته عمر قسم اول از دو گهڑی
تا یک پورب بضم بای فارسی و سکون واو و فتح راو با و آن هفتاد کرور لکهه و پنجاه و شش
هزار کرور سال است قسم دوم و سوم در کمی مانند نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوپم زیاده نیست
و قسم سوم را شماره معین نگویند عمر یک حاسه اگر سو جهم عناصر باشد دو گهڑی و زمین استهول
از بست و دو هزار سال نگذرد و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال
و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری
ترجمع و آدم سه پلوپم و دیو تهه و تارکی سی و سه ساکر و ازین در نگذرد گر فتن بر چهار ابدان
یکدیگر آرامش جای جان است و چهار برشمرند و او را در بنها چالش و دباد آتش آب خاک
رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خدیو چهار حاسه چهار پایه که از شکم زاده باشد
ابدان دوزخی ده قسم بهون پت و ترجوکی دیمانک آدم دیو تهه پس از فرو شدن بکی از پنج جا

خر از آدم جانور پنج حاسه آب زمین رستنی و آدمی درست و دو جا آمد شد نماید و چون باد یا
آتش درآید دیگر پیکر آدمی نگیرد و دو وزخی ابدان را در دو جا چالش و دو آدمی و جانور پنج حس دار
که از شکم زاده باشد عمر بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند و اهل طبقه هفتم دوزخ در
آدمی هم نه درایند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دارد در هر پست و چهار آیند و روند محاسبان این
گروه صد هزار را لکش خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوطه که عوام لکهه گویند و ده
لکهه را پریوت بفتح بای فارسی و راو یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و ده
پریوت را کوط بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی که این و آن کرور
گویند و صد کرور را ارب بفتح همزه و سکون راو فتح بای و ده ارب را یک کهرب گویند
بفتح کاف و های خفی و سکون راو فتح بای و ده کهرب را بکهرب بکسر بای و فتح کاف و های خفی
و سکون راو فتح بای و ده بکهرب را مهاسهرج بفتح میم و های و الف و فتح سین و ضم مجهول را
و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را
سنکهه گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکهه را سمدر نامند
بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح راو کورا کور نیز خوانند گویند موی طفل جکلی هفت
روزه که چهار هزار و نود و شش بار آزموده ای دیار دهلی سطبر تر است تجزیه بمنابه باید کرد که دیگر
قسمت نه پذیرد و از چنین اجزا چاهے را که دراز و پهنا و ترفا چهار کروه باشد پر ساخت
و پس از گذشتن هر صد سال یک جز و از اجزای مذکوره ازان چاه برآورد تا آن زمان
که چاه خالی شود پلوپم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسے
و سکون میم و هر گاه ده سمدر از پلوپم گذرد یک ساکر گردد دوم اکاس چون لختی
از حال نخستین پرسیو گذارده آمد اکنون مجملے از پنج قسم دیگر مینویسد جوهر است لطیف قدیم

Akbar Ali

همه جا را فرو گرفته دانش و جان ندارد دسوم **کال** جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود و همگی همگاه آدمی را در گرفته چهارم **پکل** بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی و سکون لام بر چار گونه بود اگر قسمت نه پذیرد و با دیگری نه پیوسته آن **پرمان** خوانند بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و همان را چون بغیر پیوندد **پردیس** گویند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین چون چند پردیس فراهم آیند **دیس** نامند بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و چند دیس یکجا شده **سکندہ** خوانند بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال های خفی نخستین را قدیم بر شمرند و در پنج چیز همیشه باشد رنگ و بو و طعم در و از نشت کیفیت متضاده گرانی بسکی سختی نرمی گرمی سردی چربی و نقیض آن پنجم **دہرماتکای** بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی و کاف و الف و فتح یای تحتانی جوهریست بدست آویزان نفس ناطقه و من و پکل باسانی در جنبش در آیند چنانچه آب ماهی را ششم **ادہرماتکای** بفتح همزه جوهریست سکون و آرامش را یاور در برخی نامه ها از نه چیز برگذارند و آنرا نُه نت خوانند **جیو** بکسر جیم و سکون یای تحتانی و واو جاندار را **جیو** بفتح همزه چران مانند اکاس و کال **پنی** بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح یای تحتانی **پاپ** بدو بای فارسی میان الف از پیوستگی فراوان پکل با اتما شادی و غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و **پرکرت** نیز برگذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی هر چه مایه نیکی شود **پن** خوانند و بدی او را پاپ و کرم بر هشت گونه بود **گیانادرنی** بکسر کاف فارسی و بای تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی پکل ها که پیوند او هر چگونه دانش را که گفته آمد بپوشند **درساورنی** بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح

واو وسکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی دانش پنج حواس درپوشد **بیدی** بکسر مجهول
با و سکون یای تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یای تحتانی پیوندد پنگلهانیست که بیاوری آن
نفس شادی و غم اندیشد **موهنی** بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یای تحتانی
پیوستگی اجزاست که به آن یک را با انکارند و برعکس **آیه** بهمزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون ها
پیوستن اجزائی که پائداری جاندار بدوست **ناهم** بنون و الف و فتح میم فراهم شدن جزوهائیکه
سرمایه پیدائی انواع و اصناف و افراد است **گوتر** بضم کاف فارسی و سکون واو و تای مثنده
فوقانی و فتح را گردآمدن اجزائیست که بآن نفس پیکرهای بزرگان و فرومایگان برگیرد **آتمای**
بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی و را و الف و فتح یای تحتانی بهم آمدن اجزائیست که باو
آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و بران پیوستن دل نیارد و در بازرگانی سودی
برندارد و بخشش و ریاضت نپردازد **اسرو** بهمزه و الف و سکون سین و را و فتح واو نکوهیده
کارهای پنجگانه جان آزاری دروغ گوئی دزدی ناپارسائی خواهش فزونی **سنور** بفتح سین و
نون خفی و فتح واو و را ازان پنج چیز باز آمدن **بندهه** بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی پیوستن
پنگلها با نفس **نرجرا** بکسر نون و سکون را و الف با یه پایه گسیختن پیوستگی اجزا گذارش تن
موکه بضم میم و سکون واو و کاف و های خفی گسستن اجزا و آنرا مکت نامند و پیدایش و گاردد
دست ندهد چنانچه آتشی در بنگاه لنگ و کور افتاد هر یک توانای بدر شدن ندهشت کور لنگ را
بردوش گرفت بدیدبانی آن و رفتار این بسلامت جائی رسیدند گویند تا سه چیز فراهم
نیاید این تگرف کار بسامان نرسد شناخت ایزد و بدوری دریافت رهنمائی که نیایش و
نکوهش و زدن و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد همچشمی و نیکوکاری و این سه نهر بان
پذیری و پرستاری برکشد و ازان دانش چهره برافروزد و آو سرمایه بیراک شود و واو اسرو را

به بیستی سرا برد و از و آغاز منور شود و آدم مردم را بریاضت دارد و بگذارش نفس و تن
پرداز د و آنرا د و ازده گونه دانند خوردن در زمان معین بیشتر تا یک سال بخورش چیزی
و چندی تا نه ماه درین هنگام ارشش افزون دیده نشاندک خوردن و افزون از پنج نامه
پژوهش خوردنی نکنند و چون نیاید تا روز دیگر بشکیبد و از پنج چیز خود را باز دارد شیر خبز آب
روغن زرد و روغن کنجد تیزی کاهش تن و تابش آفتاب به تفسیده ریگ آرامش گزینند
و در سردی و برهنگی سازد و دست و پا در هم کشیده بسر نشینند گویند بدین نشش چیز فراوان
روز باید تا کار بانجام رسد بسیاری بناکامی افتد و چاره گری گناهان بهر حرفی نگرف کردار
قرار یافته بفرمان پذیرفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و سر بجیب فرو
بردن گویند از دو گهڑی کم نباشد و برخی پستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو
دست فروهشته بایستند و خویشتن را از جنبش باز دارند بدین نشش چیز زود بر فراز کامیابی
برایند همین نامه های انیان چهل و پنج از ان دوازده را **انک** گویند بفتح همزه و نون خفی و
ضم کاف فارسی الهی کتاب برشمارند **اچارانک** بهمزه و الف و جیم فارسی و الف و را در ماند
بود در ریاضت کیشان **سکرتانک** بضم سین و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی و الف
در و شرح سیصد و شصت آئین خداطلبان روزگار و حجتهای هر یک **ستهان نک** آ
بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و فتح نون در و از یک تا ده برگذارند
و انچه در عالم علوی و سفلی یک است برشمرده و همچنان تا ده **سموایانک** بفتح سین و سکون
میم و واو و الف و یای تحتانی و الف در انجا زیاده از ده تا یک کرور آورده و گونا گون
حقایق نگاشته **بهگوتی** انک بفتح با و های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی در و سی و شش هزار سوال کوتم از مهادیو پرسیده پانچ یافته

نیاتا دوهرم کتها انک بکسر نون و یای تحتانی والف و تای فوقانی والف و فتح دال و های خفی و سکون ثانی و ضم و فتح کاف و تای فوقانی و های خفی والف در دو سه و نیم کرور پستانی داستان **اپاسک و شا** انک بضم همزه و بای فارسی والف و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوط والف دران گذارش احوال ده فروسیده مرد که به مهادیو گرویدند **انت کده و شا** انک بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی و فتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی و فتح دال و شین منقوطه والف در بیان گروهے که بسعادت مکث جاوید دولت اندوختند **انتر و و وای انک** بفتح همزه و ضم نون و فتح تای فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو و فتح دو واو و الف و فتح یای تحتانی سعادتمندانے که بشائسته کرداری در بست و ششمین طبقه بهشت جائی دارند **پرسن بیاکرن** انک بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تحتانی والف و فتح کاف و سکون را و فتح نون درین کارکردهای گوناگون سرمایه ده نیک و بدگذارده اند **پاپ کتهه** انک بد و با نخستین بکسور ثانی فارسی والف و فتح کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی و های مکتوب پیشین داستانها که پاداش نیک و بد برگرفته خواب واپسین نموده اند **چودیپوریه** انک بفتح جیم فارسی و ضم همزه و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و های خفی در و همگی مطالب جانیان و گوناگون اندیشه ها و کردارها و آن بست و چهار تن بدنیمصون ایزدی خواهش برگذارند و جانشینان اینان فراهم آورده کتاب برسازند و دوازده را آپا انک گویند بضم همزه و بای فارسی والف برخی مجملات نخستین اسفار برگذارده اند و لختی دیگر مقاصد افزوده و چهار کتاب را **مول سوتر** نامند بضم میم و سکون واو و لام و ضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و را در و گذارش آداب پیروی استاد و طرز در یوزه روزی و گذارش نفس و ایزدی پرستش و آئین تصنیف و نشش را چهید کرنیته گویند بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون یای تحتانی

و دال و فتح کاف فارسی و راو نون خفی و فتح تای فوقانی و های خفی در وچاره گری گناه
وده را پینا خوانند بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی و نون مشدد و الف در و تشریح اعضا
و چگونگی پیدایش جانور در شکم و انچه در هنگام گسیختن عنصری پیوندد بکار رود و دیگر امور و یکی را
نندی سوتر نامند بفتح نون و نون خفی و کسر دال و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون واو
و فتح تای فوقانی و را در و بیگانه دانش که گذارده آمد تجرد گزین این روش را جتی گویند بفتح
جیم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی سکهه بکسر سین و فتح کاف مشدد و های خفی پیروان
که قدم درین راه نهد کنیس سکهه بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح سین
ریاضت گری که شش ماه پیوسته نفس ذو فنون را در تنگنای بجوا هشی دارد اگر یک روز خورد
دو روز پرهیزد و بشیر و خبزات و مسکه و روغن و شیر نی دست نیالاید تنها غله پخته در آب گرم
انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا تر و هش خوردنی ننماید و شبها نیایش کنان بروز آورد و
هر شب پانصد بار جبهه پرستکاری بساید و درین هنگام کتاب بهکوتی برخواند پروتک
بفتح بای فارسی و را و واو و سکون را و تای فوقانی مفتوح و کاف او نیز بدانسان است لیکن
هر وقت از جد کاری و کار آگهی بر ره نوردان این هولناک بادیه نامزد فرماید تا روز بروز
دیدبانی کردار انیان نماید و تن آسا و ناکنده را سزای درخورد دهد ستهور بسکون سین و فتح
تای فوقانی و های خفی و کسر واو و فتح را یا و پرشین است سرتابان را رهبری کند و درماندگان را
دستگیر آید ترناد هک بفتح را و نای فوقانی و نون و الف و کسر دال و های خفی و فتح کاف و
پنیاس نیز گویند بفتح بای فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف و فتح سین جائیکه کار افتد
برای خدا چالاکی نماید و بدانجا شتافته چاره گر آید و جای برای اچارج آماده دارد و از
پوشش او نیز خبر دارد بود و فضل آویزه تجرد گزینان بدو باز گردد اپادهیای بضم همزه و

بای فارسی و الف و کسر ال و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی نزدیک بمرتبهٔ اچارج هشت آگهی طالبان تصحیح الفاظ آگهی کتب و مقاصد از پیش او کنند اینها هیچ با خود چیز پوشیدنی که گذارش یابد نگاه ندارند **اچارج** بهمزه و الف و جیم فارسی و الف و کسر را و فتح جیم خوشخو شکوه افزا شیرین گو گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و بر غرایم هشت کرده دگر دانا و بر ابطال آن توانا و پنج کتابی بر و مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه بر دوش او در رونق افزای آئین خویش پیش نهاد بارچه و کتاب زیاده بر انچه نیازمندست نگاهدارد تا پرستندگان این راه هنگام احتیاج برگیرند **کمندهر** بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال و های خفی و فتح را بندیشه آبادی و خوب کرداری بپایهٔ والای آگهی رسد و بر هشت گونه خارق عادت که در پانجل گذارده آید توانا شود و او جانشین چن است **چن** بفتح جیم و نون ازان مراتب گذشته پایهٔ همه دانی یابد و او را **تهنکر** نیز گویند بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و را و فتح تای فوقانی و های خفی و نون خفی و فتح کاف و را خوشروی گزیده خوی باشد انفاس او عطر آگین کلمات او حکمت آمود و گوشت و خون وی سفید خوردن و بخلا جا شناختن او را کسی نه بیند بیماری و عرق و چرک بقدسی پیکر او راه نیابد و مو و ناخن او دراز نشود و سخن چنان طراز دکه هر شنوا انکار دکه بر بان آدمی سراید و در هر زمینی که باشد مار و کژدم و دیگر آزار رسان ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود آویزش دو با و خشک سال روند هد و در هنگام خراش در خمان نیابنگری نمانند بسیاری نفوس قدسی بپاسبانی او خدمت گزیند گویند روح قدسی او در تنگنای شکم بدان پیکر خاص تعلق گیرد و بر خلاف عامهٔ مردم سه گونه شناسای روشنی افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد و انچه رنگ دار باشد از دور و نزدیک دریابد و پس از زادن در ریاضت کشیدن بر ضمائر جهانیان آگاه گردد و بوالا

پایه

۱۷ در نسخهٔ علما جا را الف نوشته اضافت مفعولی را بمعنی جای مخلا را جا خوانده و بمعنی حاجت بول و براز شد و بعد از آن بمعنی خلا خواندن غلط

پایه همه دانی رسد بهر بست و چهار تن که لختی گفته شد این صنف حال ایشان بود تجرد گزینان
این طائفه بازن نزدیکی نکنند و جائیکه آواز او بگوش رسد نروند و گوشت و میوه و شیرینی
نخورند و خوردنی در خانه خود نپزند و در غیر هنگام به پناگاه یکی رفته باشند و بکله و هرم لابه
از خود آگهی نبخشند بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و لام و الف و فتح باو های خفی یعنی هرگز
نیکوئی نکند سود بیند و بی زبان خواهش هر چه آورد در روزواره از نخچه خوردنی برگیرند و شیر
در روغن و برنج یکجا بعد از بهر بندوبند و قید نا شده بشتاب فرو برند و از این آگهی که کسی برای
این گروه یا بسبب هنگی درویشان پخته یا از خانه تاریک برآورده یا از شب ببالا نشانده یا قفل
در وا کرده یا خریده آورده نه پذیرند و بخرگرد آب نیاشامند و شبها بخوردن و نوشیدن
نپردازند و چراغ نیفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز آلوده عضو
برنشویند از زار و خشم نکوشند و دروغ گوئی و جان آزاری و دزدی نگردند هیچ چیز از
دنیا با خود ندارند بجز پوشش ناگذران آن در غیر زمستان سه جامه دارند یکی تنگی برسازند و
دیگری بر دوش افگنده حمایل وار اندازند سوم بر فراز سر بر پنهه افگنند و در زمستان پشمینه
خاص افزایند و نیز پارچه بدرازی و پهنا بکنیم دست و کسری چهارته کرده با خود دارند هنگام
خواندن فرا پیش دهن نهند و دو طرف آنرا بر بناگاهای گوش بندکنند تا جانور نه درآید و از
نفس آنرا نیاید و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند و نیز دو هرم و چه بدست برگیرند بفتح
دال و های خفی و سکون را و فتح میم و ضم دال و فتح جیم و های مکتوب بر جیم آسا رشتهای پشمین
بپارچه ستبرات پیوندند و آنرا بچوب دسته بر چیند و قبلکه بر خاک نشیند نخست با هشتگی بدو
زمین بردوند تا جانداری نبریده نماند و بزرگان این گروه که لختی پیشتر شمرده آمد برای خویش
کهن پشمینه اندازند و بگوناگون روزه داری و نیکوکاری روزگار آباد دارند در هر شش ماه

بناخن دست موی سر را برچینند و در سنگ لاخ و خارزار برهنه پا گردند و موسم بارش سیر نکنند و تعلق بنشان این روش را سراوک گویند بفتح سین و راو الف و فتح واو و کاف نخست بدوازده چیز پردازند بی گناه را نیازارند و در میان دروغها از پنج گونه پرهیزند و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت قدروغ در زمین دروغ در ستایش و نکوهش دختر دروغ در کار و بخیانت دست نیالایند و بزن دیگری نظر نکنند و اسباب دنیی را باندازهٔ معین گرفته نگاهدارند افزون ازان اگر بدست افتد بخیرات دهند و در سفرها مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز باندازهٔ خورش و خوان که برای خود کار بندند تعین نمایند جائیکه ستی بسوزد یا دزد بکشند نروند و دو سه گهڑی شبانه روز قرار داده از همه دل برکنند و بمبدا فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و نقش خواهشها سترده بغنوند و در اشٹمی و چترد شی و پورنماشی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز نام شایستگی برین گروه دلپسند و قتی افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایش نیکوکاران خوی او بود و به بدی همچکس زبان نیالاید خاصه فرمان نرای وقت که خدائی باکفو تبر و هش کنند و همواره از بدی بیمناک باشد و باین خود در هر سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه روز نگذارد و نیک همسایه برگزیند و با نیکوان آمیزش کند در پرستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملکی که لشکر بیگانه آید و در گریز و خرج را باندازه دخل اساس برنهد و پوشش را موافق آن سازد و همواره بخواندن الهی نامها پردازد و از دوخان پرهیزد و خوردنی از وقت درنگذراند

و پرستش و پیدایش مال و پیوند انرا هنجار نگهدارد و در بزرگ داشت مهمان وجهی و بیمارهمت
برگمارد و خود رای و عاشق سخن خود نبود و دوستدار هنر باشد بی هنگام نرمنیکه آئین خود
نیارد و بود سفر نه گزیند و بی شناسائی خویش و غنیم باو نیزه نیاویزد غمخوار خویشاوندان
بود عاقبت بین و ژرف نگاه باشد حق نیکوئی نگاهدارد چنان نشست و برخاست نماید
که مردم دوستدارند شرنگین مهربان دل نیک محضر بود بکارسازی دیگران کوشش کند
و بر درونی دشمنان چیره دست آید خواهش هنگامه حس را بفرمان خرد گذارد و آنچه بر دو
گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت شتراب شهد سکه افیون برفیخ ژاله و آنچه
زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم نباشد و آنچه درون او دانهای ریزه بود
و شب خوردن آئین چین بر دو گونه است **سوتیا نیسر** بضم سین و کسر مجهول داو و
سکون یای تحتانی و نای فوقانی و الف و نون خفی و فتح باو راو و **گنبر** بکسر دال هندی و
فتح کاف فارسی و نون خفی و فتح باو را گروه پسین برهنه بسر برند و هیچ نپوشند و نزد
ایشان در زنی پیکر یکمت نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پایه یکمت رسد تا فرو شدن
دست از خورش باز کشد در بسیاری امور پاشین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند کار
آگهی ازین دو طائفه دو چار نشد و احوال ایشان سرسته نگارش یافت و نخستین گروه **سیورة**
مشهور بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و فتح واو و راو های مکتوب چون بدانشوران
او آمیزه داشت لختی داستان پسرانی گذارش گرفت و از دیرباز در فراخنای هندوستان
دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینش یکدیگر را نکوهیده برشمرند کشن را
که برهمن بخدای پرستد ایشان دوزخی بنده پندارند برهمن در دهن فیل مست و شیر شرزه
رفتن شائسته داند از انکه بدین گروه فراپیش آید از حق پژوهی گیتی خداوند فروغ صبح کل

نختی بر تیرگی روزگار بزد و گروهاگروه مردم ازان نفرت بر کناره شده در سرانجام نرم میگشتند
بسر برند بوده پدید آرنده این طرز هوشمندی را بارده نامند ضم با و فتح دال مشدد و های
خفی و او را فراوان نام برگذارند شاملکن بشین منقوطه و الف و کاف و ضم میم و نون و عام
شاملکونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بپای والای آگهی رسید و همه ازان
شده دولت مکث اندوخت بدر او راجه سدهودن مرزبان بهار بکسر سین و ضم دال مشدد
و های خفی و سکون واو و فتح دال و سکون نون مادر او مایانام از راه ناف بزاد و شگرف
روشنی در گرفت و زمین نجنبش درآمد و آب گنگ از بالا فرو ریخت و هماندم هفت گام بر
گرفت و دلآویز سخنان بشیوا زبانی برگذارد و گفت واپسین پیکری پیوندم است اختر شناسان
چنان بازنمودند که چون بست و نه سال و هفت روز سپری شود بر او رنگ فرمانروائی برنشیند
با آهنگ واژنگی بزرگ و تازه آئینی برنهد در همان سال و مه از آتیره دل برگرفت و راه صحرا
سپرد و در بنارس و راج گرو دیگر پرستش کده ها نختی بسر برد و جهان نوردیده بکشمیر درآمد بسالی
هندی نژاد و اهل نهاد در کشمیر و تبت و ختا باو گروید ند و درین سال جلالی الهی از فرو شدن او سال فرو شدن بده
دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس کبرا دهنت خدیو خارق عادت بود
صد و بست سال زندگانی کرد فارسی و عرب دانش اندوز این آئین را نختی خوانند و در
تبت لامه روزگار بست که در هندوستان از نیان کمتر نشان دهند مگر در پیکو و دهنای
و تبت و سوم بار که در رکاب شاهنشاهی بعرصه دلکشای کشمیر رفته شد پیری چند از ین کیش
دریافت لیکن دانش منشی دوچار نشد و انچه حافظ ابرو و نباکتی نگاشته بنظر در نیامد بر همه
او را نهم اوتار برگذارند لیکن بروش مشهور نگرایند و آنرا از و ندانند یزدیچون را از پیوندتن
پاک انگارند چون سانکه بمانسا و جین آفرینش را از و نگویند جانرا سر آغاز و انجام نه پندارند

وچنان برسرایند که همگی عالم در هر آنی بپستی گراید و در آنی دیگر باندآن هستی گیرد و بپاداش نیک و بد و دوزخ و بهشت گروند و آنش را عرض نقش ناطقه شمرند تجرد گزین او سرتراشد جرم وجامه سرخ پوشد و بشست و شوی خویش بسیار پردازد هرچه بخورد او دهند سر باز ندارد و مرده را کشته خدا دانسته خوردن آن روا انگارد و بزن نزدیکی نکند جاندار نکشد و بستنی را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد همت درشش چیز بربندد فرونشاندن خشم پژوهش خیر و چیز نخواستن و آگهی نیردی پرستش و دلیری و درخویشتن گدازی و همواره باخدا بودن و سرمایه سعادت در سه چیز برگویند آگهی بی طمعی بی حسدی و دوازده را خانه خوب کرداری و نباه کاری دانند پنج حواس پنج مدرک آن من و بوده و این را دوازده آیتن نامند بهمزه و الف و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارتهه ارج ستی گویند بهمزه و الف و سکون را و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی نخست و کهه بضم دال و فتح کاف مشدد و های خفی و آنرا بگونه انگارند و کیان بکسر او و کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و نون رسمی دانش و ویدنا بکسر او و سکون یای تحتانی و فتح دال و نون و الف بیادافزایکی و بدی رسیدن سنکنیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی و نون و یای تحتانی و الف نام چیزها سنسکار بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف را فراهم آمدن و هرم ادهرم و برخی چنین برگذارند که چون هرزمان همه چیز پستی گراید بانجه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند روپ بضم را و سکون واو و بای فارسی بنجگانه آخشیج و انچه از پنج چهره برافروزد و ازین رو که هر پنج غم آورند بدان نام روشناس و دم سمدی بفتح سین و سکون میم و فتح دال و یای تحتانی و انچه از و خواهش و خشم پیدایی گیرد و به نیروی آن برگویند منم و آن از زمستان سوم مارک بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی خوی شدن آنکه عالم در هر آنی

بہ بستی میگراید و آنی دیگر پدید می آید چہارم **نرودہ** بکسر نون و ضم را و سکون واو و
دال و ہای خفی مکث گویند دہ چیز باید تا بدین پایہ رسند اوّل خیر کردن دوم پرہیز از نکوہیدگی
و بجای آوردن شایستہ کاری یعنی ازدہ چیز خود را باز دارند کشتن آزردن دزدیدن
نادادہ و آلودن دامن عصمت گفتن دروغ نکوہش نیک حسن خوی ہرزہ درائی اندیشہ
تباہ آمیزش خلاف آئین و بکار کرد ہفت چیز ہمت برگذارند نیایش سرود ستاد و بزرگ
داشت بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکوکاران رہ گرای نیکوئی ساختن بد بلا و نیز
گفتار کام ناکام مردم را بر خوب کرداری دارد آمورزش پرستاری سوم از ستایش
و نکوہش بشادی و غم نگرائیدن چہارم نشستن بطرز خاص پنجم درآوردن پیکر در پرستشگاہ
کہ ایشان آنرا **حیتی** گویند بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی
ششم شناساندن اشیا چنانچہ ہست ہفتم در ہشت چیز جوک کہ در پا بجل گذاردہ آمد
نگاپو نمودن ہشتم پنج چیز در خود پدید آوردن فرمودہ پیر را براستی و درستی عقیدہ کردن
و یاد داشتن و کردن آن گداختن جان و تن بنگاپوی سخت ہمگی صور از صفحۂ دل بسترون
و بجز داور بیہمال ہا ندیشہ در نیاوردن نہم سرشتہ آگہی را دو تائی نبخشیدن چنانکہ نگسلد
دہم آغاز دانش کہ بد و مکث روی دہد و پریان نزد این گروہ پرنجہ و اتمان و دو چیز را
سرمایۂ علم شمرند یکے انچہ بحواس بدست آید دوم انچہ باستدلال چہرہ کشاید و اول بر
چہار گونہ بود انچہ بحواس پنجگانہ معلوم گردد یا بمن شناختہ شود یا علم بعلم اشیا یا بریاضت
چنان شود کہ پوشیدہ و پیدا یکتائی گیرد و در بحث قیاس و گذارش ہیئت بساسخنان
یار یک گفتہ اند و این گروہ بر چہار گونہ باشد نخستین **میمیہا کہک** بفتح واو و سکون
یای تحتانی و با و ہای خفی و الف و کسر کاف و این گروہ برای ہر یکی از عناصر چہار گانہ

چون بنای اجزای لایتجزی دیگر دانند لیکن محسوس محسوس بصر انکارند و نزد دانیان دو چیز طراز
هستی دارد دانش و اشیا پسین بحواس دریافته شود دوم سوتر اشتک بفتح سین و سکون
واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اشیا را مدرک بقیاس
پندارند سوم جوگا چار بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را
جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او برشناسند چهارم ماد هیمک بمیم و الف و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی و کسر میم و فتح کاف دانش و اشیا را سمن گوید بضم سین
و نون مشدد و به ست و نیست جزم نکند و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب
صوری و معنوی دگرگونگی رفته و سه علم را معتبر دانند علم استدلال علم انتظام علم ره نوردی معنوی
ملک چارناک برهمنی است ناشناسا که این فن را بنام او خوانند برابر این طائفه ناستک
گویند بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف بیرون از عناصر چهارگانه هست
نه پندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایه علم نشناسند بایزد و مجردات نگروند و دانستن را با عتدال
بازگذارند و بهشت نزد دانیان بودن آدمی است چنانچه خواهد نه در قهرمان دیگری و دوزخ آنکه
بقهرمان دیگری بسر برده شود گویند همگی مردم را نگاپوی از چهار برنگذرد جمع مال و زن و نیکنامی
و نیکوکاری از علوم آنچه با نظام فشای ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگری و
رعیت پروریست حال ایشان بسوفسطائی ماند و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته
اند و کم بینی خود را یادگار گذاشته اٹھارہ بدیا بفتح همزه و نای فوقانی هندی و های خفی
و الف و فتح را و سکون ها و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف هیترده گونه شناسائی چون
لختی رفتار نه گانه این دیار گذارش یافت برخی قرارداد های برهمن که هر شش طائفه نخستین
به پذیرندمی نویسد و چمن زار آگهی را شاداب میگرداند گویند به پایه والای دانش آنکس رسد

که بآن شماره دانش اندوزد و به ترقیهای آن رسیده کام دل برگیرد نخست **رگ بید** بضم را
وسکون کاف فارسی وکسر با وسکون یای تحتانی ودال دوم **جگر بید** بفتح جیم اول وضم جیم
دوم وسکون راسوم **سام بید** بسین والف ومیم چهارم **اتهرون** بفتح همزه ونای فوقانی
وهای خفی وسکون را وفتح با وسکون نون آین هر چهار را الهی کتاب برشمرند چنانچه نخستی گذارش
آمد و در هر یکی چهار چیز گذارش یافته **بده** بکسر با ودال وهای خفی انچه کردنی است **ارته**
واد بفتح همزه وسکون را وفتح تای فوقانی وهای خفی وواو والف وفتح دال ستایش وپاداش
آن **منتر** بفتح میم ونون خفی وسکون نای فوقانی وفتح را افسونها ودعاها که در هر کار سود مند آید
نام ویهی بنون والف وفتح میم وکسر دال وسکون یای تحتانی وهای خفی وفتح یای تحتانی نام
بزرگ کارها ونیز در هر کدام از سه چیز گویند **کرم** بفتح کاف وراوسکون میم گزیده کردارهای صوری ملک
اپستنا بضم همزه وبای فارسی والف وفتح سین ونون والف دل بمبدا فیاض بستن **کیان**
بکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف ونون والا شناسائی پنجم **پران** بضم بای فارسی
وراوالف وفتح نون هفده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار یاب آن چهار پیشین را
بروشن روشنی برگذارد و در هر یکی از پنج چیز سخن پرود پیدای عالم نیست شدن آن گذارش
گونا گون دود مانسا بیان حال چهارده **منوتر** بفتح میم وسکون نون وفتح واو ونون خفی
وفتح تای فوقانی وراآن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر بر بهای پس از دیگری بر نشیند
برخیزد وبار عالم بر دوش همت بر نهد وزندگی هر کدام هفتاد ویک بار چهار جگ است
وهر چهار جگ چل وسه لک وبست هزار سال وهمچنان حال چهارده اندری بطفیل برگذارند
بکسر همزه ونون خفی وسکون دال وفتح را گویند در عمر بر بها چهارده دیوته بر علوی عالم یکے
پس از دیگری فرمان روائی کند وکار کردی که بدست آویزان بدین پایه رسند دستانهای

فرمانروایان والاشکوه نامهای پران **سستسی** بفتح سین وسکون تای فوقانی وکسر سین
وفتح یای تحتانی **مارکنڈی** بمیم والف وسکون راوفتح کاف ونون خفی وکسر دال هندی و
سکون یای تحتانی **بهوکهی** بفتح باوهای خفی وفتح واو وکسر کاف مشدد وهای خفی وفتح یای تحتانی **بهاگوت**
بفتح باوهای خفی والف وفتح کاف فارسی وواو وتای فوقانی برهم **بویت** بفتح باوراوهای خفی وفتح میم و
سکون یای تحتانی وفتح واو وسکون را وفتح تای فوقانی برهماند بفتح باوسکون راوهای خفی ومیم والف ونون خفی وفتح
دال هندی برهم بفتح باوراوهای خفی وفتح میم **بای** بیاوالف وضم یای تحتانی **بامن** بیاوالف
وفتح میم ونون **بشن** بکسر باوسکون شین منقوط وضم نون **باراه** بیاوالف وراوالف و
فتحها **الکن** بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون **ناردیی** بنون والف وفتح راو
کسر دال وسکون یای تحتانی وفتح دیگر یای تحتانی **پدم** بفتح بای فارسی وسکون دال و
وفتح میم **لنگ** بکسر لام ونون خفی وفتح کاف فارسی **کورم** بضم کاف فارسی وسکون
واو وراوفتح میم **سکند** بسین وفتح کاف ونون خفی وفتح دال **کرط** بفتح کاف فارسی وضم
راوفتح رای هندی همه از فروغ دانش حکیم بیاس **آپ پران** بضم همزه وفتح بای فارسی
هیژده کتاب دیگر که در باب پیشین نامه ها برکشاید وبرخی تازها برگذارند نامها **سنت کمار**
بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم والف وفتح را اصلی نام او **سور**
بفتح سین وسکون واو وراینام فراهم آرنده روشناس **ناردیی** بنون والف وفتح را
وکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح یای تحتانی دیگر این نام پران هم بود وهمچنین برخی دیگر
که نگاشته آمد هما نا در آپ پران گذارش چیزیست که در پران نبوده پس انچه در آپ پران
مذکور شود واورا بنام نخستین خوانند **نارسنگه** بنون والف وفتح راوکسر سین ونون
خفی وفتح کاف فارسی وهای خفی **شیودهرم** بکسر مجهول شین منقوط وکسر یای تحتانی

وفتح واو ودال وهای خفی وسکون را وفتح میم **دورواس** بفتح دال وسکون واو وراو
والف وفتح سین **کاپیل** بکاف والف وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح لام
مانوبیم والف وفتح نون وواو **شوکر** بفتح شین منقوطه وسکون واو وکاف وفتح را +
اوشنس نیز نام دارد بفتح همزه وسکون واو وفتح شین منقوط ونون وسین **وارن**
بواو والف وضم را وفتح نون **برمهاند** بفتح با وسکون را وفتح میم وهای خفی والف و
سکون نون وفتح دال هندی **کالی** بکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی
کالکا نیز گویند بکاف والف وسکون لام وکاف والف **ماهیر** بمیم والف وکسر ها
وسکون یای تحتانی وضم سین وفتح را **اناید** بنون والف ونون خفی وسکون دال **سنات**
بشین منقوطه والف ونون خفی وفتح با **ادتی** بهمزه والف وکسر دال وتای فوقانی وفتح
یای تحتانی **پاراسری** ببای فارسی والف وراوالف وفتح سین وسکون را وفتح یای
تحتانی **بهاگوت** ببا وهای خفی والف وفتح کاف فارسی وواو وتای فوقانی **کورم**
بفتح کاف وسکون واو وراوفتح میم ششم **دهرم شاستر** بفتح دال وهای خفی وسکون را
وفتح میم وشین منقوط والف وسکون سین وفتح تای فوقانی وراد انشی که در وکار کرد نیکوکاری
باشد وآنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند واو را **اسمرت** نیز گویند بکسر سین وسکون
میم وکسر را وتای فوقانی آن نیز بدان شماره باشند سه چیز عمدهٔ این کتابها کارکرد هر چهار
گروه در ایزدی پرستش ورویش داوری وچاره گری گناهان نامهای شنیده **سمرت**
من بفتح میم وضم نون **جاگنولکی** بجیم والف وسکون کاف فارسی وکسر نون وفتح واو
وسکون لام وکسر کاف وفتح یای تحتانی **اتری** بفتح همزه وکسر تای فوقانی مشدد وراانکار
بفتح همزه ونون خفی وکاف فارسی وراوالف **اشنا** بضم همزه وفتح شین منقوطه ونون

الف **کوتم** بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی ومیم **پراست** بپای فارسی
وراو الف وفتح شین منقوطه وراء **سنکه لکهت** بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای
خفی وکسر لام وکاف وهای خفی وفتح تای فوقانی **بشن** بکسر با وسکون شین منقوط وضم نون
ماریت بها والف وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی **بشتشه** بفتح با
وکسر شین منقوط وسکون دیگر شین منقوط وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی **حجم** بفتح جیم ومیم
شاتاپ بشین منقوط والف وفتح تای فوقانی والف وفتح یای تحتانی وبای فارسی
ایستنب بهمزه والف وفتح بای فارسی وسکون سین وفتح تای فوقانی ونون خفی
وفتح با **کاتیاین** بکاف والف وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی
ونون **برهمپت** بکسر با وراء وفتح ها وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی
برخی دوی دیگر افزوده اند **بیاس** بکسر با ویای تحتانی والف وفتح سین **وچه** بفتح
دال وجیم فارسی مشدد وهای خفی نامهای نهرده اب سمرت اینها نیز آب پران ها **انکرا**
بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی وراء والف **جابال** بجیم والف وباء والف وکسر
لام **ناچیکت** بنون والف وکسر جیم فارسی وکاف وفتح تای فوقانی **سکند** بسین و
فتح کاف وسکون نون وفتح دال **لوگاش** بفتح لام وسکون واو وکاف فارسی والف وکسر شین منقوط
کشپ بفتح کاف وشین منقوط مشدد وبای فارسی **بیاس** بکسر با ویای تحتانی و
الف وفتح سین **سنت کمار** بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم
والف وفتح را **شترز** بفتح شین منقوط وتای فوقانی وسکون را وضم زای منقوط ونک
بفتح زای منقوط ونون وکاف **ویاکهر** بکسر واو ویای تحتانی والف وسکون کاف فارسی
وهای خفی وفتح را **کاتیاین** بکاف والف وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف

وکسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و کسر یای تحتانی و نون **زات کرنی** بزای منقوط و الف و ضم تای فوقانی و فتح کاف و سکون را و کسر نون مشدد و فتح یای تحتانی **کینجل** بفتح کاف و کسر بای فارسی و سکون نون و فتح جیم و لام **بودماین** بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد دو های خفی و الف و فتح یای تحتانی و نون **کناد** بفتح کاف و نون و الف و فتح دال **لشبوامتر** بکسر با و سکون شین منقوط و واو و الف و کسر میم و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را **سمنت** بضم سین و فتح میم و سکون نون و ضم تای فوقانی هفتم **شکشا** بکسر شین منقوط و سکون کاف و شین منقوط و الف گذارش مخارج حروف هشتم **کلپ** بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی کتابی است در بیان دو گونه کار کرد از آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بر بندد و زمان کتخدائی پیوستن بازن ماه سوم از بارور شدن تا پنجم ماه ششم تا هشتم زادن نام نهادن نمودن بآفتاب چشانیدن غله ستر شیدن زنار دادن در هر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا آورند نهم **بیاکرن** بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون علمی است از نحو و صرف و اشتقاق و لغت باز گوید و آئین ترکیب مفردات از و بدست آید نخست حروف را بنجاه و دو بر گذارده بر سه قسم چهارده **سر** بضم سین و سکون را هم اعراب و بی پیوند دیگری بر خوانده شود **آ** همزه مفتوح **آ** همزه و الف **اِ** همزه مکسور **ای** همزه مکسور و یای تحتانی ساکن **اُ** همزه مضموم **او** همزه مضموم و واو ساکن **ر** رای مکسور **ری** رای مکسور و یای تحتانی ساکن **ل** لام مکسور **لی** لام مکسور و یای تحتانی ساکن **ای** همزه بکسر مجهول و یای تحتانی ساکن **ائی** همزه مفتوح و همزه مکسور و یای تحتانی ساکن **او** بضم همزه مجهول و واو ساکن **اؤ** همزه مفتوح و همزه مضموم و واو ساکن دسی و سه را

بجن گویند بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون بی آمیزش سر بگذارش در نیاید
ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و های خفی **گ** گاف فارسی مفتوح گه گاف فارسی مفتوح
و های خفی **ل** حرفیست بنون نزدیک از گلو و بینی پیدایش گیرد **ج** جیم فارسی مفتوح
چه جیم فارسی مفتوح و های خفی **ج** جیم مفتوح جه جیم مفتوح و های خفی **ژ** یای تحتانی
مفتوح و نون خفی **ط** تای فوقانی مفتوح هندی **ٹه** تای فوقانی هندی و های خفی **ڈ** دال
هندی مفتوح **ده** دال هندی و های خفی **ن** نون غلیظ مفتوح **ت** تای فوقانی
مفتوح **ته** تای فوقانی مفتوح و های خفی **د** دال مفتوح **ده** دال مفتوح و های خفی **ن**
نون مفتوح **پ** بای فارسی مفتوح **په** بای فارسی مفتوح و های خفی **ب** بای مفتوح **به**
بای مفتوح و های خفی **من** میم مفتوح و نون خفی باغنه **ے** یای تحتانی مفتوح **ر** رای
مفتوح **ل** لام مفتوح **و** واو مفتوح **ش** شین منقوط مفتوح **خ** خای منقوط مفتوح **س**
سین مفتوح **ه** های مفتوح و پنج حرف دیگر است نام یکی **انسوا** بفتح همزه و ضم نون و سین
مشدد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خفی دیگر **بسر** که بکسر با و فتح سین و
سکون را و کاف فارسی و های خفی چنانچه که کاف مفتوح و های ساکن سوم **جهیاموں**
بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان ها
و خای منقوط که درون کلمه درآید و ازین زبان پدید گردد چهارم **کج کنبها کرت**
بفتح کاف فارسی و جیم و کاف مضموم و نون خفی و با و های خفی و الف و کسر کاف و را و
نای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک بها میان کلمه درآید پنجم **ارده بند** بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و های خفی و ضم دال حرفیست ساکن بسان غنه بوی از نون خفی با او
اینست گذارش بنجاه و دو حرف هندی آنچه بعبارت توانست درآورد برنوشت چندی

ازان قسم که مرایا ای گفتار آن نبود به نشانه برگذارد و پنج پسین با سر و پنجن بیامیزند و
هر حرف بچهارده سر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سر را چهارده مادر خوانند میم و
والف و فتح تای فوقانی و را در عرف عامه دو برانداخته بدوازده زبان زدو در نگارش
هر کدام جدا گردد و هیچ حرفی پیوسته بدیگری ننویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون
نباشد اگر اعرابی بدو پیوندد و آنرا پنجن خوانند و اگر تنها اعراب باشد بی کشش آنرا سر
نامند بفتح را و ها و سکون سین و فتح واو و آنکه یک کشش حرف علت ساکن بدو افزایند
اگر دو شود دیرکه گویند بکسر محو اول و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی
و اگر از دو کشش بود آنرا ایلت سه اند بضم بای فارسی و لام و فتح تای فوقانی
هشت مخرج برگذارند میان سینه و گلو و زبان میان دندان بینی کام لب تارک در هم پیوسته
کرده اند و اوان دگر گونگی دارند طرز گزین نوشته شد پیشتر ازانکه لختی بدین بیان
آشنا شود چنان میدانست که مقابله لغت عربی بی همتا باشد اکنون چنان پیدا شد
گرفت که هندی نژادان فراوان کوشش بجا آورده اند و کار را استوار تر ساخته دهم
حرکت بکسر نون و ضم را و سکون کاف و فتح تای فوقانی در وشرح انچه ازان ببینند
یازدهم چهک بضم جیم و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف در و گفتار انجم و شگرفکاری
آن دوازدهم چهند بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و سکون دال بیان مراتب بحور
مدارج اشعار و هر کشش پسین را انک گویند بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
چون این شش چیز پیدا گردید آشنا شناسا گردید سیزدهم میانسا هر نه تسلم انکه
گذارش یافت چهاردهم نیای لختی حال او در علوم گذارده آمد بسیاری بر آنند که
همین چهارده چیز به پایه والائی آگهی رساند و بدیا را چهارده پندارند و برخی چهارده دیگر

برافزایند پانزدهم **امیر بید** بهمزه و الف وضم یای تحتانی وسکون راستناسائی اعضا
وبگاه داشت تندرستی ودریافت گوناگون رنجوری وچاره آن ازینجهت بید برگرفته
اند شانزدهم **دهنر بید** بفتح دال وهای خفی وضم نون وسکون راداناتی تیراندازی
ورگار رنگ سلاح ازبید دوم برآورده اند هفدهم **کاندهرپ** بکاف فارسی والف
ونون خفی وفتح دال وهای خفی وسکون راوفتح باموسیقی دانش ازگفتن ونواختن واصول
نمودن ازسوم بید برداشته هیژدهم **ارتهشاستر** بفتح همزه وسکون راوفتح
تای فوقانی وهای خفی بیان روشن مال فراهم آوردن وسود اندوختن ازچهارم بید
گرفته واین چهار را **اپ بید** گویند بضم همزه وفتح بای فارسی درزوانحای هندوستان
فراوان دانش است وگذارش آن بکالبد گفت درنگنجد لیکن بختی ازان بریگانه رود و
ارمغانی نزد هنرگان آماده میگرداند بوکردی بشگفد وسکینی انزیدم **بیاکرن** بفتح
کاف وسکون راوفتح یم ودو بانخست مکسور دوم فارسی والف وفتح کاف شناخت علمی
است حیرت افزا شناسندگان هندی بوم رادرود گرگونگی نرود واحیانا دمی رادپیش آید
بازگوید که کدام کارکرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است وچاره نکوسیده او بیک
بیک برگذارده وآن چهارگونه بود نخست دربیان آنکه کدام کرد اورا دریکی ازینگونه مردم
که عالم ازان برنگذرد پدید آرد واز چه کار پیکر مرد یازن برگیرد هرکه تری چون بابسائی
تیره ودیگر زاد طراز بهمین یابد وهرینج که برای نگاهبانی بهمین جانها بختی ورباز کنند
شود وچون سود رام بی سود وبد ونجواهش زبان نیالاید بهیکدیگر پیچد وآیلیجه بارگاه
خدمت برهمین کند واز خانه او غذا سازد چندانکه نرو شود طراز سود گیرد وهر برهمین پیشه
کتری برگیرد بازکتری گردد ومچنین کتری بیش وبیش سود رود سود رلیجه ونیز هرکه خیرکشا جن

برستاند یا فرس مرده باکاوش تصدق پذیرد و یا در پیشگاه کیرکیت خبر گیرد
در دیگر زاد از مردی بزن گراید و هر زن یا ملیچه در معبد بدری نزاین بفتح باو کسر دال مشدد
و راو سکون یای تحتانی و فتح نون صورت نر این بیند و با فسونهای خاص بنیانگری نماید
در دیگر ولادت زن مرد و ملیچه برهمن شود این معبد یست در شمالی کوه بالاتر از هردوار گویند
هر کرا ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هر جا که باشد
صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحب هفتم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده زهره
و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کشتری عطارد و ماه بیش زحل اس و ذنب ملیچه دوم نیرنگی
اعمال و صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کار کرد هندی حکیم بماری
را سه قسم برسازد لختی را دارو چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو بشناسائی
هر قسم نشانها برگذارده اند و آنرا سه گونه ساخته اند نهفته کردن بیداری ندانسته کردن دران و انچه در خواب کنند
بیماری دو انهنده نه از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه لختی از دارو به تندرستی گراید
و باز از سر گیرد از سومین بماری دل آگهند نشناسند و رنجوری تن از سهو و خطا دفترها درین
فن نگاشته اند و خاطر از طبیب و اپرداخته چندی می نویسد و راهی مینماید در دسر ازان
شود که به پدر یا مادر درشتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشب بفتح کاف و شین منقوط
مشدد و بای فارسی و پیکر ادت بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی هر یک از یک تولچه طلا
برسازد نخستین را پدر دیو تنها انکارند و پسین را مادر به نیازمندان و هند دیوانگی از
نافرمانی پدر و مادر و پیر و چنبر چاره آن چاندرا این نماید بجیم فارسی و الف و نون خفی
و دال ساکن و را و الف و کسر بای تحتانی و فتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک لقمه
خورده همچنین تا ماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد و تا باز یک لقمه رسد و بروز دویم

طلا آن صورت ساخته یا یک ماده گاو تصدق نماید صرع ازان است که بفرموده خداوند
زهر بخورد کسی داده باشد علاج همان دو صورت و یک گاو و نمی زمین وسی و دو سیر کنجد
وافسون مهادیو برخواند **درد چشم** ازان که بران دیگر بدنگر بسته باشد علاج چاندرا من
نابینائی از جانشکری مادر و بسیار سال زرد و زخ ماند چاره **پراچاپتی** بفتح بای فارسی
و راو الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی و آن پنجگونه
یک گاو خیر کردن یک تولچه طلا دادن دوازده برهمن سیر گردانیدن ده هزار بار کنجد و
روغن زرد و شهد و شکر در هم آمیخته بآنش انداختن و یک جوجن یا برهمنه بمعبد شتافتن بکے
ازینها یا چندی را خیر کند چندانکه سی بار شود و نیز از چهار تولچه طلا کشتی سازد و از نقره بران
وارس شش جبه و اکثر ازانست که از فرموده پدر و مادر بیرون رفته باشد علاج همانصورت
کشپ وادت که گذارده آمد وازدود و تولچه کم نباشد **تشنگی** ازانکه خواهر را گزند بانی رسانیده
چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را اسم و دو ماشه مس را کوهان و اوندر و من برنج
شیر خیر کند و هفت روز شیر جغرات روغن زرد و پشاب سرکین گاو و هر پنج آمیخته بخورد
درد شکم ازانکه طعام بیدین یا در وغگوی خورده باشد علاج سه روز از خوردن بپرهیزد
و دوازده تولچه نقره ببرد **سنگ مثانه** همانند ربد کاری کرده باشد علاج مدهومن
بفتح میم و ضم دال و های خفی و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون ماد
گاوی بدنشان اندیشند چهار کوزه پر عسل که در هر کدام یک من و ربع درآید و در پیش
یک تولچه طلا بخیال من نگاه دارند چهار سیر نبات زبان انگاشته برنهند و سی و دو
سیوه بجای دندان و دو مروارید بجای چشم و دو چوب عود برای دو شاخ و دو کیله برای
دو گوش و از آرد جو و پستان و سه سه نیشکر برای هر چهار پا و پشمینه سفید بر بالای کوزه ها

انداز ند بجاے پوست وچندے از ذابہ کرگیا ہے است خاص بر بوزان
گزارند وسیم از نقرہ سازند وآزیک سیر مس وربع برائے کوہان
دوم از ابریشم بدرازی سی انگشت وبازدہ انگشتے زیرہ ہائے
ابریشمی بدو آویختہ باشد دو پارچہ سرخ در گردن دو سپر ہر گدام از مہت
غلہ تودہ کنند ودرمین ظرفی پیش گذارند وکوزۂ دیگر پر عسل نیز نزد آن نہند وآنرا کوسالہ
او خیال کنند مسین اوندی پر از کنجد وفسونہا خواندہ نیا نشگر بہا نمایند وخیر وہند لنگی
ازانست کہ برہمن را بپا آزردہ باشد دو اسپی از یک تولچہ طلا بردہد وصد وہشت برہمن
را سیر گرداند تپ از بیگانہ کشتن کمتریست صد بار افسون مہادیو سیزدہ برہمن برخوانند
وآب بر صورت مہادیو افشانند کہیروک از جانشکری برہمن خیرد از چہار تولچہ طلا گل نیلوفر
سازند وفسون وہوم بکار برند وبہ برہمن نیکوکار خیر نمایند اتیسار از انکہ زن خود را بے
گناہ بہان خانۂ نیستی فرستادہ باشد چارہ کشناجن بکسر کاف وسکون شین منقوط ونون
والف وکسر جیم وفتح نون پوست آہو بہن کنند وبر وقودہ کنجد برسازند وصد تولچہ طلا و
زیادہ بروگذارند وفسونہا وہومہا بجا آرند وگرفتن این چیزہا نکو ہیدہ پندارند تنگی
نفس ازانست کہ این خیر بایکی از شانزدہ خیر بزرگ یا خیری در کہر کمیت گرفتہ باشد
علاج گاویش آہنی سم وشاخہا بسرب درگیرند وقشقہ از سنگ برکشند واز گل کنیز
حمایل برسازند وسیاہ پشمینہ بروگذارند وچہار تولچہ طلا وسہ نیم من ماش وکنیزندہ را قشقہ
از انگشت برکشند وستاننده را نیکو نشمرند سنگر ہنی ازانکہ خانہ کسی را یغمائی
ساختہ باشد چارہ خانہ گذران آن دادن وہفت گونہ غلہ از ہر گدام سی ودو سیر آنہا
دادن دستہ ابدار خانہ دیگدان جاروب یک کاہ ویکبدر توانائی زر سوم انکہ از گدام

کار کرد فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسبتی که شوی او زنده نماند در پیشین زاد از نژاد نر ک
بود همراه بیگانه برآمد و در فروشدن او خود را خاکستر گردانید علاج از ریاضت فروشود یا
خویشتن را در برفستان اندازد و ورنه گرای نیستی سر گردد زنی که سرخی نه بیند در پیشین زمان
هنگام سرخی خون آن همسایه برسم عادت در خانه او بازی آمدند و بدرشت خوی راند چاه
کلین کوزه از آب صد چاه پر سازند و یک ساری و یک ماشه طلا در و اندازد و نیکوشنوا
اندازند و بر همن دهنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخوراند **ستروان** از انست
که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا بچه که باز بضیه برآید فروخته باشد یا از بی فرزندی
نصرین دیگران کرده علاج در پیوستگاه دو دریا مرد و زن در یک چادر به آب در شوند و
تن برشویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نماید و یازده برهمن را یک یک مهر دهند
و گاو بشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا را صورت کشب و ادت و یا از مس ساخته به برهمن دهند و
صد و هشت غله افشان هفت جنس برسازند و پارچه و نار گل و گوناگون میوه و گل زعفران و
صندل بر و نهند و هر یک را بزبان شائسته دهند و هر نبس که آخر مهابهارت است بشنود زنی
که هر فرزندی که برآید و بمیرد رسم هندوستان است هر فرزندیکه در منزل مول باسلیکها
یا در آخر چشمها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و از مول بس نکو میده دانند در
پیشین ولادت چنین کرده چارده آنکه چهار تولچه طلا را گاوی برسازند و تولچه نقره را سم و دم
جواهر آویزند و در گلو رو بین رشته گوله و یک توله طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او
زنیکه بخرد نخرسناید در پیشین زاد از تخوت آرائی شوی را بنظر نیاوردی علاج شاخهای گاو
سفید از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره جمها بیاراید و یک ربع مس را کوهان سازد
دو نیم سیر روغن آوندی کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه ده صنج را

صورت ابنرد بیمال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند زنی که جز یک پسر
نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد علاج یک گاو شیردار گزیده باده تولچه طلا خیر دهد زنی که
پسر نزاید بمیرد و دختر بزاید در پیش ولادت بادامان کشته باشد برخی گویند به بزها گزند
جانی رسانیده چاره روزه چاند راین و یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر گرداند آبستنی
که تا شانزده سال کشد در پیشین زاد بار و زرستنی شده علاج جز هران کرب واه شدن از آنست
که در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته چاره آنکه اگر در خانه
صعود باشد بمنزل پیش رساند و مرتبه بمرتبه بخانه برهمن آید و در پرستاری او فروشود یا دانش
برنوشته و برای شناختن آنکه این باد افراه عمل مرد است یا زن هر دو را طالع مسئله
برگیرند اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکی از آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد و بمزاج
زن و آن خاص زحل دانند باد افراه زن بشمرند و رنه از مرد و اگر هر دو باشد نتیجه هر دو
چهارم در تونگری و تهیدستی و مانندان هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات
کند مالدار و سخی شود و هر که دران وقت در بزرگ پرستش جاما خاصه الهاباس نقد زندگی
سپرد فراوان مال یابد لیکن مال دوست و رفت شود و هر که هنگام گرسنگی و حاضر شدن
خوردنی آواز فقیر شنود و همه را بدود هد بس خواسته یابد و کشاده دست آید و هر کدام این
سه وجه محروم نهیدست و کم مایه بود علاج در هر گروه یکی از پنجگانه که باشد نیکوکاری آن روز را
پیشه سازد و در گرکیت هنگام خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و بزمین فرو
برد و در هر یکی از چهار گونه سنبها و نشان ها و چارها نگاشته اند و دفترها پرداخته برای عبرت
اندکی از بسیار نوشته امد سمر بضم سین و فتح را علمی است بس شگرف از چگونگی انفاس مینی
بر سوانح روزگار آگهی دهد روانی دم از شگاف بینی بر سه گونه باشد نخستین آنکه از روز نیمه

بیشتر بود او را منسوب بقمر دانند اڈا خوانند بکسر همزه و دال هندی و الف و چندر
ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد آنرا پنگلا گویند بکسر بای فارسی و نون
خفی و فتح کاف فارسی و لام و الف سورج ناری نیز نام باشد بضم سین و سکون واو
و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر رود او را سکهمنا گویند بضم سین و سکون کاف
و های خفی و فتح میم و نون و الف و سنبهو ناری نیز خوانند بفتح سین و نون خفی و ضم با و های خفی
و سکون واو و آنرا نامزد بمهادیو دانند از موکاران دیده ور شگاف بینی را به نزانگشت زیر
کرده افزونی روانی و برابری برشناسند بیشتر زمان دوئی اول دو نیم گهڑی باشد و سوم
تا زمانیکه سی و شش حرف گرفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرف پیوسته بحرف مد
چون از پروانا سه تنه روانی چندر ناری بود پس بدان شماره سورج ناری و همچنین تا انجام
ماه و برخی مدار بر هفته نهند یکشنبه سه شنبه پنجشنبه آغاز از سورج ناری شود دوشنبه جمعه
جمعه از چندر ناری و گروهی بر بودن آفتاب در برج در حمل ابتدا از سورج ناری شود و
در ثور از چندر ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوتی در یک ماه ایستادن در برج و
هر گروهی را رای آنست که در دگرگونگی قرار داد گزند روزگار بدو رسد اگر دوسه روز پیهم باشد
شورش بیکبار برخیزد و اگر نادره روز بزن او آسیبی رسد و اگر تا پانزده روز بماری بزرگ
آرام گسل آید اگر یک ماه برآورد نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش
بود پس از یک سال پیمانه هستی او لبریز گردد و همچنین اگر دو روز سه روز این شورش باشد شش ماه
روز تا چون سال سپری شود او را سفر و اپسین پیش آید و اگر یک ماه باشد به یک ماه در گذرد
و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یک سال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد

بیماری روی دهد واگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد واگر ده روز سکهنا باشد در زمان
تحویل آفتاب قالب تهی کند واگر چند ناری در نحیت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
واگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چند ناری در جنبش باشد نشان بیماریها بود چون به برج عقرب
پرتو اندازد و تا پنج روز چند ناری در چالش بود پس از سیزده سال رخت هستی بر بندد و در
برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در برآمدن آفتاب سورج ناری یا چند ناری
و در فرو شدن عکس آن نیکوئی برد دهد ورنه نکوهیدگی بار آورد اگر در چار گهڑی چند ناری
دگرگون رو د نشان نیکیهاست باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چند ناری
پنج بخش بود هر کدام نام زد یکی از عناصر پنجگانه در دو نیم گهڑی بست پل بادی پل آتش
چهل پل آب پنجاه پل خاک ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس ده باد پانزده
آتش بست آب بست و پنج خاک همگی یک گهڑی و ربع باشد و چون این گردش بسر آید
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین نگاشته اند یک یک گهڑی خاکی
آبی آتشی بادی اکاسی رو د و شناسائی هر کدام از روش نفس برانند و زندگانی بلندی گرانی
آتشی و اگر به بهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر به نشیب رود آبی تا دوازده
انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن هشت
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آرامش زمینی برآید و در خواهش
مستلذات درون و بیرون آبی شمرند در خشمگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگیرد
آتشی و در بی آرامی بادی و در باد کردار دی صفات دهی بودن درون از اندیشه غیر
اکاسی و نیز روز یکشنبه بدرازی یک انگشت و دو دوشنبه و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت

شافعی ۱۲

شاخصی را بر سطح مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرض چند انگشت است
بران دوازده افزوده مجموع را بپنج قسمت کنند اگر هیچ نماند اکاسی دانند و اگر یک ماند بادی
و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز بهر دو نر انگشت هر دو سوراخ بگیرند و بخنصر و بنصر هر دو دست
دهن بربندد و بهر دو وسطی سگافهای بینی را فرو گیرند و بهر دو سبابه دنباله هر دو چشم را
کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره در انجا پدید آید اگر چهار گوشه و بزنگ گداخته از خاکی
پندارند اگر بشکل نیمه ماه بود و بسفیدی گراید و سختی و سردی از و دریافته شود آبی انگارند و
اگر کروی و شن سخت سیاه بود و در و خوردخالهای رنگارنگ بادی گویند و اگر سه گوشهٔ
نورانی آتشی شمرند و اگر قطره پیدائی نگیرد اکاسی نامند بعلم نخستین دیدن پیر و مرشد و استاد
و رفتن پیش بت در شهر و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و تحویل و نقول سفر به بیگانه دیار
و بطور جمعی خرید و فروخت و چاره گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و مراتب دوستی و برگرفتن
دارو و گیاه از صحرا و الال کیمیا و کردار جوگ و دیگر جالی گیرو دار در هنگام چندر ناری گزیده
دانند و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورج ناری و چندر ناری از چپ آغاز
نیرو کنند و در سورج ناری از راست و نیز پاسبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نمایند
و در کشودن ولایت و در اولکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نبرداران
فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در محبت دیگری و خزان آر جلالی کارها
در سورج ناری شائسته بود و در سکهنا بهیچ کاری نپردازند در آبی و خاکی جمالی کردار بجا آرند
و در آتشی و بادی کارهای دیرپا گزینند و در اکاسی بهیچ چیز نه پردازند و در هنگام رفتن
هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر بزرگی را دریابد یا کسیکه
از و خواهد بهره برگیرد در ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد

وبدسگال وقرض خواه ومانند انرا بجانب ناروان بازگذارند گویند که بالاسو وبرابر بچندر
ناری بازگردد ونشیب وپس باسورج ناری پس این دو گروه باید که درانحالت دریکی ازین
جاها باشد تا کار برآید **پاسخ پرسندگان** اگر ثیر وهش نمایند که مولود پسر خواهد بود
یا دختر باید که حال دونگاف بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد اگر پرسنده
بدانسو است بمژده پسر خوشوقت گرداند واگرنه از دخت بازگوید واگر برابر باشد نوید توامان
بخشد واگر حال چنین بود که درانثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت درآید نیستی آن برگذار دگروی
رارای آنست اگر ثیر وهش ده بسوی چندر ناری باشد نشان دختر بود واگر بسورج ناری از
پسر وسکهنا خنثی راگوید ولختی چنان برگذارند آبی وخاکی از پسر گوید آتشی وبادی از دختر و
اکاسی از خنثی واگر از خواندن وخواناندن وکد خدائی ونوکر شدن وگرفتن وملازمت بزرگان
ونوکر گرفتن وخرید وفروخت پرسش رود ودرآبی زود بهر ورشود ودرخاکی برتر ودرهوائی
اندک ودرآتشی پس ازسودمندی زیان کشد ودراکاسی هیچ فائده نه بیند واگر از باران
پرسد درزمینی وآبی بارش بود لیکن درودم بیشتر کشت وکار را سیراب سازد ودربادی
ابر فراهم آید ونبارد ودرآتشی اندکی تراوش کند ودراکاسی حال پوشیده ماند واگر از
کشته باز پرسد درآبی وزمینی محصول بردهد لیکن درسیمین فراوان ودربادی میانه ودر
آتشی بشرارهٔ نیستی بسوزد ودراکاسی نهفته حال بود چون از بیمار پرسش رود واگر چندر ناری
باشد وپرسنده ازطرف سورج ناری یا عکس نجور را روزگار سپری شود واگر درطرف
چندر ناری زود تندرست شود واز جانب سورج ناری پرسد بیماری بدرازی کشد لیکن
بهی یابد وبرخی درحال نفس نظر انداز ند اگر هنگام کشیدن است وآنرا نفس زنده گویند
نشان زندگانی بود واگر درزمان برآمدن باشد وآن نفس را مرده خوانند اورا روزگار سپری

شود و در ہنگی پژوہش ناملاحظۂ این حال رود مار گزیده وجن گرفته و گفتار خورده از بیمار
شمرند وچون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود اگر چند زناری باشد و پرسنده همانسو نشان
آمدن بود و اگر طرف سورج ناری بپرسند نیاید برخی گویند اگر زمینی و آبی بود نیاید و در آتشی
و بادی در رسد و در اکاسی هیچ برنگذارد اگر از آویزه و آتشی باز پرسد چند زناری از پسین
بر گوید و سورج ناری از پیشین لختی برگذارند اگر خاکی باشد سنگرگ بکار روی دهد و بسیار کس
زخمی گردد و در آتشی و بادی و اکاسی هر دو سو را زیان رسد و آبی صلح برسراید و اگر از خود
و خصم باز پرسد در خاکی جنگ شود و فراوان کس زخمی گردد و در آتشی پرسنده فیروزمند آید
بادی شکست برگذارد و در اکاسی کار او دران نبرد سپری گردد و در آبی با آشتی گراید و اگر
پرسش از آویزش بومی و بیگانه باشد در چند زناری نخستین را فیروزی و در سورج ناری
پسین را و برخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چند زناری در حرفهای نام
هر کرجنت باشد و اگر سوی راست بود و سورج ناری خداوند مطاق نصرت یابد و در یکسان
حروف وسائل بطرف روان باشد پیش گفته فیروزی و اگر سوی ناروان پس گذارده و اگر از
غائب آگهی جوید در آبی زود بیاید و در خاکی همانجا بنگاه سازد و در بادی از انجا بدیگری جا
شتافته باشد و آتشی نشان فرو شدن و در اکاسی نهفته حال و اگر در دل یکی از موالید
بگیرد خاکی از رستنی گوید آبی و بادی از جاندار آتشی از جمادی و کانی گذارد و در اکاسی آگهی
یابد که هیچ در دل نگرفته این دانستانیست بس شگرف بهمین بسنده نموده آمد اکهم بهمزه والف و
فتح کاف فارسی و میم در وگذارش گوناگون افسون[1] دراند و ختن سود و برافگندن زیان
زدگی و افزایش آگهی و والا پائگی و چاره گری گوناگون بیماری و افزونی مال و دشمن شکنی و
دوست نوازی و عالم گیری و جهان آرائی و جزان شکن بفتح شین منقوط و ضم کاف و

[1] افسون

فتح نون شگرف علمی است بدو از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذیرند از گویائی و
خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز ان از حال آینده باز گذارند و دامان این همین
شناخت درین ایام یوم پس فرادان روزی در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه داشتند
گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود بعرض همایون رسانیدند اگر واگویه انبان برگذارم
باور نفرمائید نزدیکی بجوید و ماده عذر خون میگذارد دور نیست که نشست جای نشانی از
سرخی پیدا باشد چون پرتو هوش رفت گفته پیدای گرفت دانش نشان هندوستان بیشتر
بدست آویز هیچ چیز از نهفته حال برگوید بخوم سرشکن افسون **کیول** بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح واو و سکون لام و ان دانش قرعه باشد و گوناگون فال زدن در سامدی
بسین و الف و ضم میم و کسر دال و را و فتح کاف از چگونگی اعضا و جستن آن رنگارنگ خطوط و
خالها فرادان احوال برگذارند و بیشتر همچنان برآید **گارڑ** و کاف فارسی و الف و ضم را
و فتح دال هندی دانشی است دران از حال مار و گزدم و برانچه از گزندآن رهائی بخشند سخن
برسرایند و بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن حاضر سازند و شگفت انکه
کهن ماری خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمن را بگزانید و چون زهر آن کار کند
ازان هوش رود پس از هرچه پرسند پاسخ گوید و راست برآید و رای حکیم هندی آنست
که در دور گلچک در نهفته گوئی از و راست تری نباشد و باز گذارده او چندین نامه در میان
مردم اندر **رجال** بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام دانش
نیرنجات و طلسمات و اعمال تیز دستی نادره کاری آن بکالبد گفتار در نگنجد **رس بدیا**
بفتح را و سین و کسر باو دال مشدد و یای تحتانی و الف علمی است کشتن سیماب و زر و سیم
و مس و مانند آن و اکسیر از و سرانجام یابد **رتن پریچھیا** بفتح را و سکون تای فوقانی

و فتح نون و بای فارسی و کسر او و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی علمی است
در شناخت جواهر و گوناگون سنگریزه و از پیدایش و خاصیت وارج و جز آن برگوید **کام**
شاستر بکاف و الف و فتح میم و انشی است در طرز پیوستن مرد و زن و هشتاد و چار گونه
برگذارند و هر کدام را سود و زیان بر سرایند **ساهتی** بسین و الف و کسر ها و نمای فوقانی
مشدد و فتح یای تحتانی و انشی است چند نیگونه دانای در دو مراتب مفهومات الفاظ و شایستگی
عبارت و نکو بیدگی آنرا برخواند و اضع را نیز در بشمرند و فهم معنی از لفظ بر چار گونه دانند *
شکست بفتح شین منقوط و سکون کاف فارسی و کسر تای فوقانی وضع بدان را همنون
و موضوع له خواستن دوم **لچهنا** بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف لازم
معنی آن خواستن سوم **کونی** بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی
بوسیله تشبیه خواست مشبه چهارم **منجنا** بکسر با و نون و فتح جیم و نون و الف چیزی گوید
و معنی دیگر که بدو چندان پیوندی نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را لطلب شور و انه ساخت
چون بخلوت گاه او شتافت بدو در آویخت و در رفتن عذر برگرفت چون رفته پیغام آورد
از سواد پیشانی و فتوری که در صندل و سرمه و رنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت
در پیچ و تاب شد از ادب بر زبان نیاورد و لیکن بدو گوید همانان در فوع میسرای لطلب او
نرفته بر کنار آب بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست و بدین
نازک گفتار ازان آگهی دهد و در دل سراید و برخی کونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه
گیرد و نباز کی گراید بگزین روشنی بیان کرده اند و شگرف تفصیلے بر نهاده سر جمله ایست
ارمغانے و بیان و بدیع و نیز **نورس** گذارش باید **نورس** بفتح نون و سکون واو
و فتح راو سکون سین نه چیز است که اهل عالم ازان لذت برگیرند نخست **سنگارس** بکسر سین

ونون خفی وکاف فارسی والف وراو فتح راو سکون سین دوستی مرد وزن وانچه در وصال وهجران فراپیش آید دوم **هاسی رس** بها والف وکسر سین وسکون یای تحتانی گوناگون خنده گویند از دگرگونگی بدن وگفتار وکار کرد ولباس پدید آید وبرسه گونه باشد **سمت** بکسر سین ومیم وفتح تای فوقانی در رخسار وچشم ولب لختی تغیر رود وهست بکسر واو وفتح ها وکسر سین وفتح تای فوقانی قدری دهن واشود **اپهست** بفتح همزه وبای فارسی وها وکسر سین وفتح تای فوقانی خنده که اواز هم داشته باشد سوم **گرن رس** بفتح کاف وضم راو فتح نون اندوهی که از فروشدن دوست یا از دست رفتن مال بهم رسد **ادوررس** بفتح راو ضم همزه وسکون واو ودال وفتح راخشنای پنجم **ویررس** بکسر واو وسکون یای تحتانی وراخوشدلی که در هنگام بخشش مهر افزائی وآویزش رود ششم **بهیانک رس** بفتح باو های خفی ویای تحتانی والف وفتح نون وکاف بینا کی هفتم **بجه رس** بدو بای مکسور وکاف خفی وفتح جیم فارسی وهای خفی نفرت از چیز ها هشتم **اوبهت رس** بفتح همزه وسکون واو وضم باو های خفی وفتح تای فوقانی از بد چیزی شگفت زار آمدن نهم **سانت رس** بسین والف ونون خفی وفتح تای فوقانی آرامشی که از دانش بهم رسد ودوست ودشمن یکسان بدستی گیرند وهر کدام را گوناگون برساخته ودلاویز داستانها برگذارده ونیز درین شگرف علم احوال مرد وزن نگاشته هنگامه عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران وایران پیوندعاشقی میان دو مرد باشد در هندوستان وحجاز در مرد وزن بود لیکن تازی زبان مرد بسوزد وهندی بمرد حکیم هندی زن را نایکا گویند بنون والف وکسر یای تحتانی وکاف والف آنرا سه گونه دانند **سویا** بکسر سین وواو ویای مشدد والف پارسای است درگرد شود دوستی او از شرمگینی برست وچپ نگاه نکند وجز بدنباله چشم نگرد چنانچه نگر سین او را کس کمتر بی برد خنده او از لب برنگذرد ودندان پیدا نگیرد سخن کم گوید وبلند برنیاید نخست بیشتر نگراید

واگر راه یابد از دل برون نشتابد بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد **پرگیا** بفتح بای فارسی
و را و کسر کاف و یای تحتانی و الف بیگانه را به نخبه کاری دوست دارد اگر شوهر دارست پروده
گویند بضم بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و های خفی و الف ورنه **گنکا** خوانند
بفتح کاف و کسر نون مشدد و کاف و الف و این تقسیم در بسیاری رود **سامانیا** بسین و
الف و میم و الف و کسر نون و یای تحتانی و الف از کسی بنود و در بند مال باشد و سوباسه قسم
مکدها بضم میم و سکون کاف فارسی و دال و های خفی و الف آنکه از خردسالی و ناشناسائی
برون می آید و بر آغاز شورش جوانی میشود لختی برنیرنگی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوگر زنان
و هنگامیکه غنوده بود نظر بر و انداز د و از اندیشه آنکه بسخن در آرد و خود را خوابیده وانماید و
از هراس چیره دستی بنبود بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی شد و گاه بهره کشد **مدهیا** بفتح میم
و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف شرمگینی و خواهش شوهر دارد و باهر دو چشم
حرفی گوید لیکن شنو مخاطب نبود و از سی و دو سال برنگذرد **سرکلیها** بفتح تاء فوقانی
و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و با و های خفی و الف خواهش و زیرکی خود را
دلنشین شوهر سازد و بدانش منشی دل او بشکرد تا به پنجاه و دو سال کشد و هر دو قسم و پسین بر سه
گونه بود **دهیرا** بکسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و را و الف چون شوهر دیگری آمیزد
از رشک بچشم در نشود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش اورا بسر سازد
و آورد **دادهیرا** بفتح همزه ازان آگهی نیابد و خموشید لیکن بشگفته روی حرفی بر زبان آرد
که شوهر ادبرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده آید و چشم من بسرخ و شما باده
پیموده آید و دل من بر همزده **دهیرادهیرا** از سر دو بر آمیخته باشد نفسی برکشد که ازان آگهی دهد
برخی گفتار را بدان هنجار برگذارد و نیز سویا بر دو گونه باشد **جیشٹها** بکسر مجهول جیم و

سکون یای تحتانی و شین منقوط و تای فوقانی هندی و های خفی و الف آنکه شنوا زمیان نهان
او را بسیار دوست دارد **کشتها** بفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی و الف آنکه شنوا بد و کم میل بود بر کیا پنجگونه بود **کپتا** بضم کاف فارسی سکون یای فارسی
و تای فوقانی و الف حال خویش را بپوشد و بد کاری گذشته و حال و آینده بکار دانی نهان
گرداند و شائسته مجلها بر سراید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من درین جا نگنجم
نمی باشم گر به آهنگ موش بر میجوشد و مرادران نگاه دو گزند میرساند **وید نکدها** بکسر
مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح دال و نون و کاف فارسی و دال و های و الف بدلا ویز گفتار
توانا بود و بشگرف کردار نیرومند **لچهتا** بفتح لام و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و تای فوقانی
و الف دوستی خویش بروی روزاندازد و باک ندارد **کلکطا** بضم کاف و فتح لام و تای
فوقانی هندی و الف بسیاری را دوست دارد و هر یکی را بروشی دلشاد دارد زر نخواهد
انسیا بفتح همزه و ضم نون و فتح سین و یای تحتانی و الف از بیم خطر ناکی بوعده گاه
نرود و از نیکه او خواهد آمد و نخواهد یا قت اندوه گین و نیز زن را هشت گونه برسازند ++
پروکهت مهرتکا بضم بای فارسی و را و سکون واو و کسر کاف و های خفی و فتح تای
فوقانی و فتح با و های خفی و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف و الف شود در سفر باشد و از دوی
بتیاب یاد رسگالش رفتن او از بیمناکی آرام گسل و برخی آنرا جدا شمرده اند و نه گونه شمرند گفتند تا
بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و کسر دال هندی و تای فوقانی و الف دوست او بدیگری
آمیزد و او در پیچ و تاب **کلهانتر تا** بفتح کاف و سکون لام و ها و الف و نون خفی و فتح تای
فوقانی و کسر را و تای فوقانی و الف آنکه از درشتی که بدوست گفته بپشیمانی در شود و
بچاره گری آن دل برنهد **پیرلبدها** بدو بای نخستین بکسور دومین فارسی ساکن و فتح را و

لام وسکون باو دال وهای خفی والف آنکه بوعده گاه دوست رسد ونیابد **اشکا** بضم همزه وسکون تای فوقانی وکاف والف آنکه از نیامدن دوست بتنگنای غم درماند وباعث نبرود **باسک سیجا** به باو الف وفتح سین وسکون کاف وفتح سین وجیم مشدد والف از نوید آمدن دوست شادمان ودر آرایش بزم وصال **سوادهین پیکا** بضم سین وواو والف وکسر دال وهای خفی وسکون یای تحتانی وفتح نون وبای فارسی وکسر تای فوقانی وکاف والف آنکه دوست از خواهش او برون نباشد **ابهسارکا** بفتح همزه وکسر باو های خفی وسین والف وکسر را وکاف والف آنکه یار را پیش خود طلبد یا خود پیش او بشتابد ونیز زن راستم سازند **اتما** بضم همزه وفتح تای فوقانی مشدد ومیم والف با آنکه شوراه دوستی نسپرد واو در محبت بیتاب بود **ادهما** بفتح همزه ودال وهای خفی ومیم والف عکس آن **مدهما** بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی ومیم والف زن وشوگاه یکجهتی ودوستی فرا پیش گیرند وگاه دوئی وبیگانگی ونیز زن را چهارقسم ساخته اند **پدمنی** بفتح بای فارسی وسکون دال وکسر میم ونون وسکون یای تحتانی بخوبی وناز کی بی همتا ودر خوشخوئی وبلند بالای بیهمال است اعضای او باهم در نهایت تناسب نرم آواز شیرین سخن کم گو کل آسا بود هد پاکدامن فرمان پذیر شوهر **چترنی** بکسر جیم فارسی وسکون تای فوقانی وکسر را ونون وسکون یای تحتانی لختی درنیکوئی از وفروتر ودر زرهبی ولاغری میانه تنگ شکم کشاده سینه بود **سنکنی** بفتح سین ونون وسکون وکسر کاف ونون وسکون یای تحتانی فربه وکوتاه قد همواره باشود رآویزد وتندخوئی نماید **هستنی** بفتح ها وسکون سین وتای فوقانی وکسر نون ویای تحتانی درصورت وسیرت نکوهیده تر واز هرکی فراوان برگذارده اند ویک یک را انچه ازمردان درخور بود وانموده **مان** بمیم والف وفتح نون سرگرانی زن از بدکرداری شوهر است وآنرا بر چهار گونه دانند **لکهه** بفتح لام و

ضم کاف فارسی و های خفی بکمتر دلدهی ولابه گری ناز از سر نهد **مدهی** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی بلغتی رنج دور شود **گربضم** کاف فارسی و رابضرورت ان محنت از نازش درگذرد **رسابهاس** بفتح راو سین و الف و باو های خفی و الف و فتح سین آنکه چاره نه پذیرد مرد را **نایک** گویند بنون و الف و کسر یای تحتانی و فتح کاف و آنرا نیز در خور نایکان نامها باشد لیکن از سه بر نگذرد **دیت** بفتح بای فارسی و کسر تای فوقانی آنکه در کدخدائی بردن از هندی کیش نبود **اپیت** بضم همزه و فتح دو بای فارسی و کسر تای فوقانی بزن دیگری دامن پارسائی بر آلاید **پیشیک** بفتح باو سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف گر فتار فاحشه باشد و هر کدام بر سه گونه بود **انکول** بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و لام خر بیکی نپردازد **وچین** بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح نون بسیار زن اندوزد و همه را از بخیه کاری دل بدست آورد **دهشت** بکسر دال و های خفی و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی زن از سر گرانی او را از پیش خود راند و او در چاپلوسی و لابه گری افزاید **شتمه** بفتح شین منقوط و تای فوقانی هندی و های خفی بحیله سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد و در گذارش دستان عشق حال نایکان و نایک نگاه دارند و بسا ناز کیها بر سر اینند **سکهی** بفتح سین و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی هنگامی پرستاری که نایکا را بدو اعتمادی باشد و از گفتار و خدمت او آسایش یابد و آرام بیند هزل کند و بخنداند و از هنگام بر نگذرد زیور بپوشاند و دستیار پیرایش شود و بدلاویز گفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی بر افزاید و از اندرز گوئی و خیر سگالی هرگز دست باز ندارد و پیغام گزار اگر زن است **دوتی** گویند بضم دال و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اگر مرد است **دوت** بضم دال و سکون واو و فتح تای فوقانی دانای سخن

وصل و هجران باشد و آئین دوستی و دشمنی نیکو داند و درین فن روش نشست و خاست
نایکا و نایک را بگونا گون طرز برگذارده اند و بساد لاویز داستانها برآورده هرکرا دل خواهد
نامهای این برخواند و کام دل بردارد **سنکیت** بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی دانش گونا گون نغمه و ساز و روش رقص و جزآن و
مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند نخست **سرادهیای** بضم سین و رابیان آواز
آنرا بردو گونه شمرند **اناهت** بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی اوای بی سبب
آنرا یکی و قدیم انگارند و آدمی هرگاه دوسوراخ گوش را بانگشت نر ببندد صدای دریابد
اورا آن نام باشد و برهما دانند و چون این شناسای خوکرد دوبی میانجی برشنو دملکت
روی دهد **آهت** بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی آوازی که بسبب پدیدآید آنرا بسان
گوبائی عرض هوا پندارند و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد چنان برسرایند در هریکی از شکم و
گلو و تارک بست و دورک نهادهٔ دست قدرت است از ناف سرآغاز چالش باد شود و
باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آواز برخیزد گویند در پنجم و ششم و نهیر دهم و نوزدهم نرسد
و آن نهیرده را **ابهت** لخت ساخته بدین تفصیل **سرج** بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از
آواز طاؤس بهرداشته اند از چهارم رگ پدیدآید رکهبه بکسر را و سکون کاف و های خفی
و فتح باء و های خفی آنرا از آواز بهبهه برگرفته اند جانور یست سار و اسادر موسم بارش نباله درآید
و این از نهم تا دهم رسد **کامندهاریکاف** فارسی و الف و نون خفی و دال و های خفی و الف و
سکون را و آنرا از فغان بزیر داشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار او باشد **مدهم** بفتح میم و
کسر دال مشدد و های خفی و میم آنرا از صورت کلنگ برشناخته اند از سیزدهم تا نوزدهم رود
پنچم بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمهٔ کوئل برداشته اند و آن

پرنده ایست سیه فام سرخ چشم خوشنما خوشگو دم او دراز تر از سار و از هفتد هم انتظام گیرد

دهیوت بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز ورزق از هشتم تا بست و دوم خراش کند **نکهاد** بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون دال از خروش فیل برگرفته اند از بست و دوم تا بست و سوم قسم دیگر این دو هر هفت سر را آغاز از هر سه قسم شود پس نکهاد در مرتبهٔ سوم از بست و دو برگذرد و هر نغمه که هر هفت سر دران فراهم آید آنرا **سنپورن** گویند بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و اگر شش باشد اول ناگزیر آنرا **کهاڈو** نامند بفتح کاف و های خفی و الف و فتح دال هندی و سکون واو و خداوندیش را **وڈپ** خوانند بفتح همزه و سکون واو و فتح دال هندی و سکون با و نخست در و ناگزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سرانجام نیابد لیکن در تان که ادای است خاص از دو هم هستی پذیرد دوم را **راگ بیکای دهیای** برا و الف و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی در رنگارنگ مقام و شعبه آغاز از مهادیو و پاربتی دانند نخستین را پنج دهن بود و از هر یکی نغمه پدید آید بدین تفصیل **سهرراگ** بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را و الف و کاف فارسی **لبنت** بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی **بهیرون** بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو و نون **پنچم** با بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و میم **میکهه** بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی **نٹ نراین** بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون از پاربتی برسرایند و این هر شش نغمه را به هندی زبان **راگ** گویند برا و الف و کاف فارسی و اصل انگارند و هر کدام را فرزندان نتاج و شش شش زبان زور روزگار سر راگ را

۱۳ فروع بسیار از نغمه آنچه معتبران طول عمر خود نیافته اند و در کتب بسیط مذکور است ۱۲ زورق

۱۱ بجای بهیرون بهیرو گویند ۱۰ بجای نٹ نراین نٹ نارائن گویند ۹ بجای میکهه میکهل گویند ۸ خلاصه کیفیت ویست ۷ راگ را راگنی ها راگ ۶ راگنی ۵ بجای سنپورن سمپورن گویند ۴ بجای وڈپ اوڈو گویند ۳ بجای بیکای دهیای بیکاری دهیاری گویند ۲ بجای نکهاد نکهاد گویند ۱ بجای دهیوت دهیوت گویند

سپهوریں وانند در بخار کبه تا هشتم آید دریں اوکاندها تا دهم و مدهم از سنبر دهم در نگذرد
وهبوت تا بست و یکم رود و نکهاد هم یکی برود و همچنین در هفتی مراتب دگرگونگی رود و نخست را
مالوی بمیم والف وفتح لام وکسر واو وسکون یای تحتانی **تروونی** بکسر تای فوقانی
وضم راو سکون واو و فتح دیگر وکسر نون وسکون یای تحتانی **کیدارمی** بکسر مجهول کاف و
سکون یای تحتانی ودال والف وکسر راو سکون یای تحتانی **گوری** بفتح کاف فارسی
وسکون واو وکسر راو سکون یای تحتانی **مده مادوی** بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی
وسیم والف وفتح دال وکسر واو وسکون یای تحتانی **بهاری** بکسر باو های والف وکسر راو سکون
یای تحتانی دوم راو **ایسی** بکسر الف وسکون یای تحتانی [illegible] **کری** بکسر مجهول دال او سکون
یای تحتانی و فتح واو و کاف فارسی **کهمبراوتی** بکسر راو سکون یای تحتانی **بیراٹی** بفتح باو سکون یای تحتانی وراو الف وکسر تای
فوقانی هندی وسکون یای تحتانی **ٹوڈی** بضم مجهول تای فوقانی هندی وسکون واو وکسر دال هندی
وسکون یای تحتانی **للتا** بدو لام نخستین بفتح وردوم بکسور وتای فوقانی والف **هنڈول** بکسر باو نون مخفی
وضم مجهول دال هندی وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی سوم مده مادو بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی وسیم والف
وفتح دال **بهیروی** بفتح باو های خفی وسکون یای تحتانی وفتح راو کسر او وسکون یای تحتانی **بنگالی** بفتح باو نون خفی وکاف فارسی
والف وکسر لام وسکون یای تحتانی **براٹکا** بفتح باو راو الف وفتح تای فوقانی هندی وکاف والف **سندوی**
بکسر سین وسکون نون وفتح دال وکسر واو وسکون یای تحتانی **پنرکیا** بضم
بای فارسی وفتح نون وسکون راو کسر کاف فارسی ویای تحتانی والف چهارم را بهاس
بدو بانخستین بکسور دوم مفتوح وهای خفی والف وفتح سین **بهوپالی** بضم مجهول باو های خفی
وسکون واو و بای فارسی والف وکسر لام وسکون یای تحتانی **کانڑا** بکاف والف وفتح
نون وراو الف **بدهنسکا** بفتح باو سکون دال هندی وفتح ها و نون خفی وفتح سین وکاف

والف **مالسری** بمیم والف وسکون لام وکسر سین وراء وسکون یای تحتانی **پدهمبری** بفتح بای فارسی وسکون دال هندی وهای خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر راء وسکون یای تحتانی پنجم را ملار بفتح میم ولام والف وسکون راء **سورٹهی** بضم مجهول سین وسکون واو وراء وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی **اساوری** بهمزه والف وسین والف وفتح واو وکسر راء وسکون یای تحتانی **کیسکی** بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین وکسر کاف وسکون یای تحتانی **گندهاری** بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال وهای خفی والف وکسر راء وسکون یای تحتانی **هرسنگاری** بفتح هاء وسکون راء وکسر سین ونون خفی وکاف فارسی والف وکسر راء وسکون یای تحتانی ششم را **کاموری** بکاف والف وضم مجهول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تحتانی **کلیان** بفتح کاف وکسر لام مشدد ویای تحتانی والف وسکون نون **امیری** بفتح همزه وکسر هاء وسکون یای تحتانی وکسر راء وسکون یای تحتانی **سده ناٹ** بضم سین وسکون دال مشدد وهای خفی ونون والف وفتح تای فوقانی هندی **سالک** بسین والف وفتح لام وسکون کاف **نٹ همیر** بفتح نون وسکون تای فوقانی هندی وفتح هاء وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح راء گروهی هریکی را پنج پنج برگذارند وفراوان دگرگونگی رود طائفه بجای بسنت وپنجم وسیکه **مالوسک** بمیم والف وسکون لام وضم مجهول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف و**هندول** بکسر هاء ونون خفی وضم مجهول دال هندی وسکون واو ولام **ویپک** بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسکون کاف بر سر اینها بجای شش پنج پنج فرع برگویند لختی دران اختلاف رود وبرخی بجای دوم وسوم وچهارم وپنجم سده بهیرون بضم سین وفتح دال وهای خفی وهندول ودیسکار بکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف وراء وسده ناٹ برخوانند وهر نغمه را

دو گونه شمارند یکی را **مارک** نامند بمیم والف وفتح راء وسکون کاف فارسی گذارده دیوتها
و کیسران برشمرند واز هیچ بوم درود گرگونگی نرود ومهین نغمه شمارند شناسندگان آن در دیار
دکن فراوان وآن شش را بسیاری ازین پندارند لختی ازان برمیگذارد **سورج پرکاس**
بضم مجهول سین وسکون واو وفتح راء جیم وفتح بای فارسی وسکون راء وکاف والف وسکون سین
پنجم **تالیسر** بفتح بای فارسی ونون خفی وسکون جیم وتای فوقانی والف وکسر مجهول لام و
سکون یای تحتانی وضم سین وسکون راء **سرتیو بهدر** بفتح سین وسکون راء وفتح باء وضم
مجهول تای فوقانی وسکون واو وفتح باء های خفی وسکون دال وفتح راء **چندر پرکاس**
بفتح جیم فارسی ونون خفی وسکون دال وفتح راء **راک کدم** براء والف وسکون کاف فارسی
وفتح کاف ودال وسکون میم **جهومر** بضم جیم وهای خفی وسکون واو ومیم وراء والف **سمدرتی**
بضم سین وسکون راء وفتح واو وسکون راء وفتح تای فوقانی وکسر نون وسکون یای تحتانی
دوم را **دیسی** گویند بکسر دال وسکون یای تحتانی وکسر سین وسکون یای تحتانی وآن نغمه
ایست خاص یکجا چنانچه سرائیدن دهر پد بضم دال وهای خفی وسکون راء وفتح بای فارسی
وسکون دال در دارالخلافه آگره وگوالیار وبازی وآن نواحی بیشتر درین دیار نغمه بزرگ سیلے
چون مانسنگه راجه گوالیار کامروا شد بدستیاری نایک بخشو ومچهو ومهنور که از نادره کاران
روزگار بودند طرز عالم پسند خاص گزین برآورد چون او درگذشت بخشو ومچهو را در دولت
سلطان بهادر گجراتی روزبازار دیگر شد وآن روش برفراز روای برآمد دهر پد فراهم آمده
از چهار فقره مسجع وبرابری الفاظ وحروف دران ناگزیر بود درونیرنگی عشق ونگرف کاری
دل گذارش باید وانچه در دکن گویند بزبان ورآوردی **چندر** نامند بکسر جیم فارسی ونون
خفی وسکون دال وآن بسه فقره یا چهار فراهم آید وبیشتر دران تناگری وانکه بزبان تلنگی

وکرناٹک سرود آرایند **دہرو** گویند بفتح دال وہای خفی وضم را وسکون واو دران نازند
برگزارند وانچہ در بنگالہ سرایند **بنگلا** خوانند بفتح با ونون خفی وضم کاف فارسی ولام والف
وآنرا در جونپور نغمہ آرایند **چتکلا** گویند بضم جیم فارسی وسکون تای فوقانی ہندی وکاف و
لام والف وانچہ در دہلی نبواد آرند قول وترانہ نامند وآن روشنی است کہ امیر خسرو دہلوی
بہنرمانی صامت وتار بروی کار آورد واز صوت ونقش فارسی وہندی برگرفتہ عشرت
افزای شد وانچہ در متہرا بسرود درآرند **لبشن پدہ** بکسر با وسکون شین منقوط ونون و
فتح بای فارسی وسکون دال فقرات او چہارشش ہشت باشد ودران کشن را برستایند
وانچہ در سند برخوانند کافی نام یابد در وبسا افسون مہر ومحبت وانچہ بزبان ترہٹ
لہچاری بفتح لام وسکون ہا وجیم فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی وآن گزارد
بدیاپت از سوزش عشق برسرآید وانچہ در لہاور ونواحی آن سرآیند **چہند** گویند بفتح جیم
فارسی وہای خفی ونون خفی ودال وآنرا کہ در گجرات بنواد آرند **جکری** نامند بفتح جیم وسکون
کاف وکسر را وسکون یای تحتانی وانچہ در رزم آرای وستایش کند اورا **اکرک** بفتح کاف
وسکون را وفتح کاف وہای خفی آنرا ساورہ گویند وآن نیز از چار وشش وہشت فراہم شود
وبگوناگون زبان برسرایند وجز انچہ گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعہ افروز چون
سارنگ بسین والف وفتح را ونون خفی وسکون کاف فارسی و**پوربی** بضم بای
فارسی وسکون واو وراو کسر با وسکون یای تحتانی **دہناسری** بفتح دال وہای خفی
ونون والف وفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی **رام کلی** برا والف وسکون میم وفتح
کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی **کرائی** بضم کاف ورا والف وکسر ہمزہ وسکون
یای تحتانی خدیو عالم آنرا **سکہرائی** برگوید بضم سین وسکون کاف فارسی وہای خفی ورا

والف

والف وکسر همزه وسکون یای تحتانی **سوهو** بضم سین وسکون واو وضم مجهول ها وسکون
واو **دیسکال** بکسر دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ولام **دیساک**
بفتح دال وسکون یای تحتانی وسین والف وکاف سوم **پرکیرنکا ادهیای** بفتح بای
فارسی وراو وکسر کاف وسکون یای تحتانی وفتح راو نون وکاف والف در چکونگی **الاپ**
بفتح همزه ولام والف وبای فارسی نثر خوانی باشد وآن بر دو گونه بود یکی راگ الاپ تان
آن نغمه که بزبان روزگار او او تصرف گویند در و باشد دیگر روپ الاپ تا نهای منظوم که نارسیدن
گفتن آن وارد در و برگزارند چهارم **پربندهه ادهیای** بفتح بای فارسی وراو با و نون
خفی وفتح دال وهای خفی در روش سین **گیت** بکسر کاف فارسی وسکون یای تحتانی
وتای فوقانی منظومی است که در نغمه سرایند از نشش چیز فراهم آید **برد** بکسر با وفتح راو دال
ستایش **پد** بفتح بای فارسی وسکون دال نام ممدوح **تنا** بکسر تای فوقانی ونون و
الف آئین تن تنا گفتن ونقرات واکردن **پاٹ** بای فارسی والف وتای فوقانی
هندی تن تنانا است از سه حرف تا بست حرف مخصوص ترکیب یابد هانا منتبا به نقرات
زاید است **تال** بتای فوقانی والف وفتح لام وانرا ضرب گویند اگر برنشش باشد آنرا
میدنی گویند بکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح دال وکسر نون وسکون یای
تحتانی واگر یکی نباشد **اندنی** گویند بهمزه والف وفتح نون ونون خفی وفتح دال وکسر نون
وسکون یای تحتانی واگر دو نبود **دیپنی** گویند بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی
واگر سه نباشد **مهاونی** خوانند بفتح با وهای خفی والف وفتح واو وکسر نون وسکون یای تحتانی واگر چهار بود
تاراولی نامند بتای فوقانی والف وراو الف وفتح واو وکسر لام وسکون یای تحتانی ولی دو چهره
برنهفتر وزرد و هر چهار ادهیای از نیرنگی سرشت **پنجم تال ادهیای** بتای فوقانی والف ولام

دران چونی وچندکی ضرب گذارش باید ششم **وادیاادهیایی** بواو والف وکسر دال مشدد و یای تحتانی والف درمراتب سازها وآن برچهار گونه بود **تت** بدونای فوقانی اول مفتوح وثانی ساکن انچه بتار نواخته شود **تبت** بکسر تا پوست گرفته بنواذارند **گهن** بفتح کاف فارسی وهای خفی وسکون نون آنکه بسخت پیوستن دوصلب اوازدهد **سکهر** بضم سین وکسر کاف وهای خفی وسکون را انچه بنفس برسرایند وهرکدام را فراوان اقسام چندی ازان برمیگذارد وازنخستین تسم **خنتر** بفتح جیم ونون خفی وفتح تای فوقانی وراجوبی رابدرازی یک گز تهی میان سازند وبهر دو سر دو نیمه دو کدو پیوندند بالاسو شانزده چوب پاره بازگذارند وپنج تار آهنی ازفراز آن گذارده بهر دو طرف استوار سازند ومدار پستی وبلندی ودگرگونگی آهنگ برگرداندن چوب پارها گراید **بین** بکسر باو سکون یای تحتانی ونون خنتر آسا لیکن سه تار دارد **کنر** بکسر کاف وفتح نون مشدد وسکون رابین مانا لیکن چوبش لختی درازتر وسیه کدو دو تار **سربین** بفتح سین وسکون رابسان بین است لیکن چوب پارها دارد **انبرتی** بفتح همزه ونون خفی وسکون باو کسر را وتای فوقانی وسکون یای تحتانی چوب آن ازسربین خرد وخرد تر کدوئی بجانب بالا ویکتار آهنین وهمگی پرده بابی تغیر درو نواخته شود **رباب** شش تار روده بران بندند وبعضی دوازده وبرخی سیزده **سرمندل** بفتح سین وسکون را وفتح میم ونون خفی وفتح دال هندی وسکون لام قانون آسا بست ویکتار دارد بعضی ازآهن وبرخی ازبرنج وطائفه ازرروده **سارنگی** بسین والف وفتح را ونون خفی وکسر کاف فارسی وسکون یای تحتانی خرد تر ازرباب بسان عجب برنوازند **پناک** بکسر بای فارسی ونون والف وکاف آنرا **سرتان** هم گویند بضم سین وسکون را وفتح باو تای فوقانی والف ونون چوبکی بدرازی کمان

لختی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند و آنرا عجب آسا بنوازند لیکن بدست چپ خرد کدوئی برگیرند و در نوازش بکار دارند **دادهوٹی** بفتح همزه و دال و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی یک کدو و دو تار کنگره بکسر کاف و نون خفی و فتح کاف فارسی و راو و های مکتوب بین آسا لیکن دو تار روده دارد و کدوها خرد تر قسم دوم **پکهاوج** بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون جیم سطبری چوبی را اهلیلجی شکل برسازند و میان تهی گردانند درازی یک گز و پری چنانچه اگر میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سرهای آن از سر کوزه لختی فراخ تر آنرا بپوست درگیرند و در اطراف آن دو الهای چرم انداخته مانند نقاره برکشند و چار چوب پاره از یک دست کوتاه تر در کرد سر چپ بگزارند بستی و بلندی آهنگ بر پنج دادن آن **اوج** بهمزه و الف و ضم واو و سکون جیم از چوبی میان تهی برسازند گوئی دو خرد طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه پوست درگیرند و بر میان استوار گردانند **دهل** و آن معروف **ڈهیده** بفتح دال هندی و های خفی و فتح دال مشدد هندی های خفی و آن دهل بانا لیکن بغایت خرد **اردهاوج** بفتح همزه و سکون راو دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون نیمه اوج دف مشهور **خنجری** بفتح حای منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسر راو سکون یای تحتانی خرد دفی است جلاجل دار برابر سر کوزه باشد قسم سوم **تال** بتا و الف و لام فتحتی ارزی سازند بسان پیاله همین لب کشاده **کٹهه تال** بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام خورد ماهی آسا چار تار چوبین و سنگین

برسازند تهی کوزه قسم چهارم سهنا بفارسی سرنا گویند **مشک** دونی پاره بقاعده سوراخها دارد ببدو پیوندند و فارسی زبان نی ابنان خوانند **مرلی** بضم میم وسکون راو کسر لام و سکون یای تحتانی نی آسا **اپنگ** بضم همزه وفتح بای فارسی ونون خفی وسکون کاف نی است میانه خالی بدرازی یک گز درمیانه آن بالاسوسوراخی کنند ودران باریک نی برگذارند هفتم نرتیا اد **سپای** بکسر نون وسکون راو کسر تای فوقانی ویای تحتانی والف

درچندی وچگونگی رقص	**شمارهٔ نغمه سرایان**

چون لختی از نغمه وساز گذارش یافت اندکی از گروه خوانندگان می سراید سرایندگان نقش قدیم راکه درهیچ بوم دگرگونگی نشود **پیکار** گویند بفتح باو سکون یای تحتانی وکاف والف وراو آموزندگان این طرز را **سهکار** خوانند بفتح سین وهاو کاف والف ورا **کلانت** بفتح کاف ولام والف وفتح همزه ونون خفی وتای فوقانی وزبان زدروزگار بجای همزه واو وبیشتر دهرپد سرایند **ڈهاڈهی** بفتح دال هندی وهای خفی والف وکسر دال هندی وهاو سکون یای تحتانی نغمه سازان پنجاب سازدیده وکنکره رانبوادارند بیشتری دررزمگاه ستایش نژادمردان برگویند وعرصه پیکار راگرمی دیگر بخشند **قوال** ازین گروه اندلیکن بیشتر طرز دهلی سرایند وبدان روش فارسی شعر برخوانند **هرکیه** بضم ها وسکون راو کسر کاف وفتح یای تحتانی وهای مکتوب مردان ساز هرک که اوج گویند نوازند وزنان تال نگاه دارند وخنیاگری نیز نمایند درپاستان باآن ساز کرکره سرایندی والکنون دهرپد ومانند آن وبسیاری زنان این گروه رانکوروی پیرایه هنرپردازی گردد **دف زن** بیشتر زنان ڈهاڑهی دف ودهل نوازند ودهرپد وسولهه که برای کدخدائی وتولد نقش بندند باین ثنا نسته خوانند بیشتر درمحافل عورات حاضرشدی و

امروز در مجالس مردان نغمه سرائی کنند **سینرده تالی** مردان ایشان دفهای بزرگ
باخود دارند وزنان سینرده تال بیک زدن باوادرارند دوبر بند هر دو دست و دو
بر بند ارنج دوبر بند کتف دوبر هر دو شانه ویکی بر سینه و دو دو بانگشتان دو دست شش تر
در دیار گجرات ومالوه باشند **نٹوه** بفتح نون وسکون تای فوقانی هندی وفتح واو وهای
مکتوب شنگرف رقاصی نمایند وگوناگون اصول آورند ونغمه سرایند **پکهاوج** ورباب و
تال نوازند **کیرتنیه** بکسر کاف وسکون یای تحتانی وراو فتح تای فوقانی وسکون نون
وفتح یای تحتانی وهای مکتوب زنار دارند وسازانیان چون پیشینیان بود وساده رو
رالباس زنان پوشانیده به بازی درآورند ستایش کشن ونشست وخاست اورا گذارند
بهکتیه بفتح باوهای خفی وفتح کاف فارسی وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وهای مکتوب
رودانیان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآرایند وشنگرف تقلید ناپروے
کارآید وشب هنگامه آرایند **بهنویه** بفتح باوهای خفی ونون خفی وفتح واو ویای تحتانی مشدد
وهای مکتوب نزدیک به پیشین گروه لیکن شب وروز کارپردازی نمایند در پرنجی طبق که
بزبان هندی تهالی گویند نشسته وایستاده گوناگون اصول آورند ونغمه سرایند وشنگرفها
نمایند **بهانڈ** بفتح باوهای خفی والف ونون پنهان ودال هندی دهل وتال نوازند
ونغمه سرایند وتقلید مردم ودیگر جانوران نمایند ورقاصی کنند ودر اصول همگی اعضا
درجنبش دارند وآب از راه بینی بدهن فرستند وآهنین سیخ از دهن بشکم درکنند وچند
گونه غله را فرو برند ویکیک را برون آورند ودیگر شنگرفیها برسازند **کنجری** بفتح کاف
ونون خفی وفتح جیم وکسر راو سکون یای تحتانی مردان پکهاوج ورباب وتال نوازند
وزنان نغمه سرایند ورقص کنند گیهان خدیو آن را کنچنی برخواند بفتح کاف ونون

خفی وسکون جیم فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی **نت** بفتح نون وسکون تا ے فوقانی هندی دهل وتال نوازند ورسن بازی کنند وشگرف معلفها زنند **بهروپی** بفتح باوهای خفی وضم را وسکون واو وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی روزانه بصور تها برآیند چنانچه نربانه پیکر کهن سال برآید وخرد پژوهان دور باب را درغلط اندازند **بازیگر** به تیزدستی شگفت کارها پدید آرد وبه نیروی افسون بینش را دگرگون گرداند چنانچه گران سنگی بردوش او بینند یا چنان نگرند که یکی را بند بند بساخته وباز بحال یابند وشگرفی این داستان بگذارش درنگنجد وهریک بطبع خاص بر انند

آئین اکهاره

بفتح همزه وکاف وهای خفی والف وفتح را وهای مکتوب نشاط بزمی است درشبستان بزرگان این مرز پیرایسته گردد درونی پرستار را ساز ونغمه درآموزند چهارزن نکو رو برقاضی برآیند وشگرفی اصول چهره افروزد ودیگر چهارزن بسرایندگی پردازند وچهاربدان نمطها نوازند ودوپکهاوج ودوانپک بکاردارند ویک یک رباب ڈمرو لک وبین وچتر بنوازد وچترچراغهای چشن دوزن چراغ بدست گرفته نزدیکان درگرد باشند ولختی برافزایند بیشتر آنست که گروه نتوه نگاه دارند وکنیزان خرد سال را بیاموزند وگاه آن طائفه دانان خود را آموخته نزد بزرگان برند وکام دل برگیرند وگیتی خداوندرا انچه درسنگیت وچزان گذارش یافت فراوان آگهی وانچه جانیان را سرمایه گران خواب دیهیم خدیو را وستایه سترگ بیداری **کج شاستر** بفتح کاف فارسی وسکون جیم دانش فیل از عمر طبیعی وگوناگون خاصیت وگمداشت تندرستی واسباب وعلامات بیماری وچاره گری آن برگوید **سال هوتر**

فرزدانان را نیز جمع وداشت بدان غیر منظوم کار بیشتر آورده اند ×

بفتح سین والف وکسر لام وضم ها وسکون واو وتای فوقانی وراز علمیت حال آنچنان
بازگذارد **باستک** بباوالف وسکون سین وضم تای فوقانی وفتح کاف دانشی
که از ساختن خانه برگذارد وهر گونه را خاصیت برنویسد **سوپ** بضم سین وسکون
واو وفتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی وخواص هر کدام گذارش
یابد **راج نیت** برا والف وسکون جیم وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح تاے
فوقانی آئین فرمانروائی چنانچه پیشوای معنوی ملک برانست که خود را از آسیب خواهش
وخشم نگاه دارد وهمانطور کارکیای جهان صورت بدو باز گردد و ستر گ شورشهای
خواهش که بادشاهان را از پا انداز دده برگذارند شکار قمار خواب آهو تر[۱] وهی آمیزه زنان
نقش گفتن[۲] رقص کردن یا خنیاگران بودن باده پیمودن تنها گشتن و سر آمد آشوبهای
خشم هشت بود گرفتن مال هنگام لطف غمگین شدن راز آشکارا کردن کار نوکز بیم
در نیاوردن زبان بدشنام آلودن بدی اندیشیدن بی تاملی در جانشکری وجز آن
عیب مردم بر ملا انداختن ناگزیر فرماندهی آنست بدست آویز خرد پرستاری از گزند
خواهش وخشم برکناره زنند وبدین هنرده چیز دست نیالایند واگر یکبارگی دست
ازان نبارند باز کشیدن از اندازه نگذرانند گویند فرمانروا خدا اندیش آگاه دل دادگر
باشد بخشنده ونخشاینده نیکی شناس قدردان بود وخوش سخن وآشنا رو فروتن
واندیشه جهان کشای روزافزون ورعیت را از گزند نویسنده ودزد دوره زن و
دیگر بدکاران نگاهبانی کند واندازه مردم وچرم برشناسد وتواناو بردبار بود
درست گویان درست یاب را بجاسوسی برگذارد ودشمن را خرد نشمرده از چاره گری
نغنود ومال وجاه بغرور در نیندازد وپارهٔ[۳] ستان وبدکاران را مال گرفته دربارگاه خود

[۱] وهی تر
[۲] نقش گفتن
[۳] پارهٔ ستان

راه ندهد فرمان روا به باغبان ماند انچه او در بستان برای بکار بندد او در مردم زاد
بجای آورد و خارین را از میان بکناره اندازد همین را بشایستگی گراید و دست آلود برونی
نشود فرمان ده شورافزای بدگوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه ازان پاک
گردد و دیگر بدسگالان راه نیابند و او نیز بزرگ درختان پر شاخ و برگ را در هر چند گاهی
پیرایش کند کار کیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند نخستی از هم
پراگنده گرداند و نیز او نیز را آبیاری تنومند گرداند و رنگ نشین کم مایگان سیاه را
نیز و نبخشد و فرمانفرمایگی از فرومایه مردم را که ایزد پرست و خوشخو دیده و روحیه کار و
مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوازبان باشد برگیرد و کارهای دینی و
دنیاوی را بر ازگوی و همزبانی او سرانجام دهد و اگر در خود ضیروی کار کردن نیابد فراهم
آوردن پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد و در بزرگ کارها گفتگاش را به بسیار مردم
نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آمدن
این چهار گوهری بهادر هر یک کس بس دشوار اگرچه بختی از پیشینیان بجز این مردم راز
درمیان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کردگرایند لیکن بسیاری این
سررشته را نیارستند نگاهداشت و در فراوان سنج درافتاده خاصه خدوک دل که
از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره
آن بس دشوار فرماندهان پارسائی هشت یا چار فرومایه مرد را که بخوهای گزارده
آراسته باشد بدستوری برگرفتی و یکی را ازان میان در بلند پایگی افزودی و از
هر یکی جداگانه تجدید ملکی و مالی تبرو هش رفتی سپس فراهم آورده گزارده ها بر سختی و
گذارنده را نام نبردی و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیر اندیش و اخترشناس ترین

و بترشک سعادت سگال ناگزیر به نیروی کارآگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه
اندوزد و گنجینه برآماید و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگران هشیارخرام بسپارد و یکدیگر را
بشایسته پیوندبرد هد و بر در آبادی و ساخت آن همت برگمارد و در خبرگیری ژرف نگهی
بکار رود و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند و با توانائی
از خود به نخچه کاری در شکر او شورش و رمی برانگیزد و اگر نتواند خپلکش بردهد تا توانند
باو نیزه هیچکس برنیاید چون گزیر نماند بکشاده پیشانی و شگفته دلی به پیکار برآید و پایهٔ
ناموس را بلند گرداند و فرمان روائی که بقلم و پیوسته باشد اگرچه لابه گزارد و دشمن
اندیشد و دو مین دوستدار انگارد و سومی را از دوستی و دشمنی برکناره داند و در
ملک دیگری بهنگام درنیاید و همچنان همه کارپردازان سلطنت دستورها بر نوشته اند
و راه نیکوئی باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگزارده و هنگی آن آگهی و قدردانی
و بردلی و کم آزمی و کم خشمی و کم گوئی و جدکاری و خیراندیشی باز گردد بیهیار بکسر واو
ضم یای تحتانی و ها و الف و را داوری دانش نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون
خصومت از هیژده برنگذرد و هر کدام را بروشی فصل برگذارد و ام خواهی طلب انات
شناختن مال خود آویزش دو انباز باز خواستن بخشیده گفت و گوی نوکر و آغا
در ماهواره مزدور و کرایه کش از نیکونه دانند خلاف کردن کشاورز در دست مزد جهانی
فروشنده باخرنده خواهد باز گرداند تا وان خواستن از چوپان اختلاف در حد و در مین
شورش[۱۱] دشنام[۱۲] آویزه زدن دعوی[۱۳] دزدی خرخشه[۱۴] خون آویزش[۱۵] زنان جنگ[۱۶] زن
و شوهر درافتادن[۱۷] ورثه نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که خاور رو به پرستش جا
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از کاردانان

بی هراس جد کار سپارد و مدعی را بادی گویند به باء والف و کسر دال و سکون یای تحتانی

مدعی علیه را پرت **بادی** بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی پیر فرتوت و

کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن بزرگ

نژاد و خداوند سوتک به پرستش جا نرود فرو هیده مروی رفته باز پرسد و رنه بارگاه حضور

آورند انچه بادی گوید بر نویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تا نیاکان سه پشته

و بسیاری خصوصیات بقلم در آرند سپس پاسخ پرت بادی بدان سان انکارند و در

هر دو ژرف نگهی بکار برند ازان پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر

نباشند و نزد برخی از سه اگر به استی و درستی روشناس بود یکی نیز بسند افتد و کم از پنج سال

و پر خوف نیاید و گواهی سود جز سود را سود مند نیاید و شهادت پیشه ور جز در همکاری

روائی نیابد و از کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمار باز و کننده بزرگ گناهان

و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که بکشتن برند نشنوند و از زن جز در حق زن

و از دوست و دشمن و انباز نه پذیرند باید که در همگی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن

کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره بی مقصود برد و شرایط گواهی در همه خصوصها

ناگزیر مگر در یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بد و بینی و جرم اندوزی انچه

در یابد بکار کرد در آورد و اگر ازان نیز کاری بر نیاید مدعی و نزد برخی یکی از دو هر کرا

خواهد سوگند دهد آنرا هشت گونه برگذارند نخست آنکه آن شخص را بمیزان برکشیده فرود

آورند و الهی نیایش نموده افسونها بر خوانند و باز برکشند اگر پله او بلندی گراید حق با او

باشد و برابری و فروتری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه ها بر سر اسند که برابر نماند

و این خبر بر همین ند هند **دوم** آنکه سفت پایه مندل کشند بدو ری شانزده انگشت

ترتیب مثل

طریق حلف مدعی و مدعا علیه

از یکدیگر پس غسل و هندوبدان سان پرستش و افسون بکار برد پس ازان هر دو دست بسوی شمالی بمالد و هفت سیر برگ پیپل بردست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار برزند و آهنین پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها بر نهند و آن افروخته بدست گرفته روان شود چنانچه هر کام او در یکی ازان دائرها افتد در پسین آهن از دست برافگند اگر نشان سوختگی نداشته باشد راست کو و اگر در میانه از دست افتد از سر چالش نماید سوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خار در رویه آب در شود و از کمانی که درازی آن صد و شش انگشت بود تیری بی آهنین پیکان اندازد و تند باد روبروی آن نباشد و نیز برابر آوردن تیر فرستند از آغاز تیر اندازی تا آوردن اگر او سر آب فرو برده نفس نگاه دارد نشان راستی انگارند و این خاص بیس است چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بسنت پنج در کرکهم و چهار در برکهاو شش در سرد و هفت در سمنت وسی در سسر هر یکی را آن روغن گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخوردن دهند و باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و روی خواننده بخاور یا شمال اگر تا زمانی که پانصد بستک زنند تاثیری نکند از راستی برگردد او را دارو بدهند تا گزندی نرسد و مخصوص سود بود پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخوردن دهند اگر در چهار ده روز آسیبی نرسد از راستی سراید ششم آنکه پنج ساتهی را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند سپس فسونها خوانند او را خاور رویه داشته بخورانند پس ازان بر برگ پیپل یا بهوج پیز آب دهن اندازد اگر نشان خون پیدای گیرد یا کنار دهن اما سد یا لرزه در آید از دروغ مندی گزارد هفتم آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار روغن گاو یا کنجد بسنگ چهل دام انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا در ان روغن گرم

اندازند اگر بدو انگشت برآمد دو نسوزد راست گو بود هشتم آنکه بقدره صورت دهرم
برسازند و از شیشه یا آهن پیکر او دهرم یا بر پارچه سفید یا بهوج پتر دهرم نویسند و بر سیاه او دهرم
و آنرا در کوزهٔ نارسیده آب اندازند و گویند که یکی ازان دو برآرد اگر منقوش نیکوکاری برآید
نشان راستی باشد و هر چهار طائفه را گو هر افروز راستی شود و چون در یک روز بانجام رسد

ضمانت ضامن گرفته بگذارد و تا نخستین دعوی سپری نگردد بدیگری نپردازد و چون دعوی بثبوت
پیوندد حق بحقدار رساند و همانقدر جریانه بگیرد و اگر دروغ برآید دو چندان چون لختی از

قرض دعوی و گواه و سوگند و اپرداخت اکنون برخی از روش داوری آن هنرده گونه حقوق
می نگارد اگر وام بی گرو باشد و گفتگو دکی و افزونی سود بود بزمن از صد روپیه ده و کهتری
را سه و بیس را چهار و سود پنج دهانند و در گرو ازان شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
قرار زیاده بود و در سفر خشکی دران مقدار تاده روپیه روا دارند و در سفر دریا از بست و
پنج بزنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر ان روزگار گذشته زیاده از ده بست
خواهش نرود و در غلبه پنج برابر وام را از خداوند نیابند بشهود و تفرس حق بمرکز

رهانت نشاند و اگر بی دستوری بزر امانت سود کند و بهنگام بزر و هش در دادن درنگ رود نیمه
سود بدهانند اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد و اگر شخصی را نهانی فرماید که امانتے
بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد اگر همان روش پیشین گیرد نخستین را بزور
دهانند ورنه بسوگند بردارند اگر زر دزد برد یا بسوزد یا آب رباید یا بتاراج رود عوض نیاید

ودیعت واگر دست خیانت کشوده باشد انرا بدهانند و مثل آن جریانه گیرد و اگر مال خود بشناسد چون
ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و اوزر را از فروشنده باز ستاند و اگر آنرا نهانی یا باندک بها
یا از کسیکه نجداوندی آن نسزد و هر چه در خورداند جریانه نیز بستاند و اگر دزد برباید او را

جرم نکند و جریمانه از درزد طلب دارد و اگر انبازان باهم در افتند و قرار دادی
درمیان باشد و به ثبوت پیوندد بران کار کرده آید ورنه سود و زیان باندازهٔ
پایهٔ هرکدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او برده
یا کاری کرده با نباز تاوان دهد و اگر در نصورت فائده کند از دهم بخش افزون
بدیگری ندهانند و اگر یکی خیانت کند از شرکی برآید و سود حاکم بستاند و اگر
انبازی را بپاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزندی رسد
تاوان برگیرند اگر در خشناکی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترس مندی یا آئین شوت
یا بطریق طیبت بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیده خرد سال و
مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر بچشم داشت ثوابی بالعوض داده باشد
بهیچ گونه باز نیارد گرفت اگر ماهواره و مزدوری و زرگرا به گرفته باشد پیوند
گسیختن نتواند و اگر بگسلاند وه بست جریمانه ستانند و اگر نگرفته باشد مقدار
مقرری جرم کنند اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض
نگیرند و هرکه باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلم و برآرند اگر مشتری
همانروز باز گرداند تواند و در روز دوم بستم بخش بهابدو باز گذارد و در سوم
دهم و در افزون ازین باز نگردد داه تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز
و جواهر تا هفت چارپایان تا پنج گاو شیردار تا سه و آهن تا یک روز برگردد مگر
شرطی درمیان شده باشد و در فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده افزوده میداد
فروشنده کم کرده برستاند اگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به نیستی
گراید یا گزندی رسد تاوان کند و اگر کشتی نزدیک شهر رود به باشد بخورد تضمین

نبود و دوری زراعت از خورد آبادی چهار صد دست و از میانه هشت صد و از
بزرگ یکهزار و شصت صد و اگر از بیخبری نگاهبان شود بهای خوردن تاوان دهد
ورنه خداوند چارواو در گاومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره و در گاو نیمه آن
و در گوسفند و بز نصف گاو جریمانه بود و اگر چارو نشسته بخورد و چندان در فیل و
اسپ و گاوان آزاد کرده پس از فروشدن برهمن به یازده روز کهتری سیزده
بیس شانزده سودسی و یک روز هشت یا چهار یا یک نرگاو را یا چند ماده گاو داغ
خاص کرده رهائی دهند و گاو یکساله باشد و چارو ای جدا افتاده اگر زراعت
آویزهٔ حدود خورند تاوان نبود و حرف حکم زراعت دارد اگر آویزه در حدود افتد در غیر موسم
بارش بدان وارسد خداوندان هر یوم در نهای مزرخویش انگشت و سنگ و
سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که دیر پا باشد زیر زمین میکنند و گاه
بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم به پدید آوردن آن حق برفراز پیدائی
برآورد و گواه چهار یا هشت یاده از کشاورزان و شبانان و صیادان و
گواهان را جامه سرخ پوشانند و کلوخی بر سر نهند و قلاده از گل سرخ فام در
گردن افگنند و چنان سرایند که اگر در روغ گفته شود همه نیکی ها نابود گردد و اگر گواه
شورش دشنام ونشان نبود بهر چه رای حاکم قرار گیرد و دشنام را سه گونه ساخته اند نخست آنکه عیب
روبرو به نکوهش باز گوید دوم آنکه بر فروایما باز گذارد سوم آنکه بمادر یا خواهر
و مانند آن ناسزا گوئی کند در دومی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده و نیم دام
جریمه گیرد و در برابر نیمه و در عالی بسافل چهار یک و در سوم بست و پنج اگر در همسران
بود یا برهمن کهتری را و در عکس پنجاه و اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج و در عکس دوازده

دلبنیم واگر سود رو به همین صد دام و در عکس شش و ربع واگر بیس کهتری را پنجاه و در عکس
دوازده و نیم و همچنین سود و بیس واگر به دیوته یا بادشاه یا برهمن که هر چهار بید خواند و با
زبان بد شنام بر آلاید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند و اگر بهگی مردم خانه کوشش کند
نیمه آن و اگر همه باشنده شهر چهار یک زدن را چهار گونه برگویند اول آنکه با انداختن
خاک یا کل یا پلید کسی را نیازارد دوم آنکه بخشت و چوب و جز آن بیناک گرداند سوم
آنکه بدست و پا و مانند آن بزند چهارم آنکه بحربه زخمی سازد در نخستین پنجدام جرم گیرند
مگر در نجاست و اگر هر دو برابر باشند و در سافل و عالی دو چندان برستانند و در عکس
نیمه و در دوم اگر ترسانیدن نخشت و جز آن باشد پنجدام و در همسران یازده و در عالی
با سافل عکس آن پیشین دستور و در سوم اگر اماس کند یا عضوی بدر آید در برابر
دو بست و منقاد دام جرمانه برگیرند و در سافل بعالی دست یا پا بهر چه زده باشد بیبر
یا جرمانه در خور ستانند و در کهتری یا برهمن دو چندان و در بیس یا برهمن دو چهل و در
سود یا برهمن دو هشتاد و در بیس یا کهتری یا سود سه بیس و دو بست برابر و در سود
بکهتری دو چهل و در برهمن با کهتری نیمه و با بیس چهار یک و با سود در هشت یک و در کهتری
با بیس نصف و با سود در چهار یک و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام
و اگر گوشت هم بست تولچه طلا برگیرند و اگر با سنخوان نیز گزند رسد از قلم و برآورد و
در سافل عالی دو چندان و در عکس نیمه و اگر کار بمداوا کشد خرج دارو و در زمره و در راه
تا به شدن برزنده باشد و در گوسفند و آهو و جز آن اگر از زدن نقصانی شده باشد
هشت دام بازستانند و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بست و
پنجدام جرمانه و اگر کشته دو برابر آن و در اسپ و شتر و گاو و دو چندان و در ستیهای که خداوند

دعوی و زدوی

وبهادار است قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جریانه اگر کم بها بود دهست دام واگر
افزون از صد تولچه طلا یا نقره باگزیده کالای که بدین بها باشد یا افزون از شصت
وشش من غله و دو ثلث یا پسر یکی از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود
و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند و اگر پنجاه یا کمتر ازان باشد یازده برابر آن
جریانه بازستانند و در غله نیز اگر کمتر ازان بود همین سیاست رود و در همه صورت مقدار دزدیده بخداوند رساند

نشستن

اگر نتوانند گزارد در برابر آن پرستاری فرمایند و دیگر صورفراخور دزدیده زدن و بند کردن و جریانه گرفتن
بر رای داور بازگردد و اگر ساقل عالی راکشته باشد او را نیز جان بشکنند و در برهمن برهمن را یکسال
برگیرند و ستر نشنود و دزدی چنین نهند و از قلمرو برآرند و در برهمن کشتری را هزار ماده گاو و یک نر جریم
کنند و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر و در برهمن سودرا ده ماده گاو و یک نر و
در کشتری و بیس بهمین روش و در سودر سودرا پانصد ماده گاو و یک نر و اگر خون به
ثبوت نرسد در هر شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشنده را پیدا کنند باید انچه رای
داد گر قرار گیرد جریم دهند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند نخست آنکه در خلوت
سخن کنند و بخندند دوم آنکه بنجانه او ارمغانی فرستد سوم آنکه باهم بنشینند و
درآمیزند در دوم بهرچه رای حاکم قرار یابد جریمانه کنند و سوم بر دو گونه باشد دختر
و خبر آن اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن دوم
پرده نشین یا کوچه گرد و در هریکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و کدام
ازین هشتگانه درمیان دو برابر باشد یا نه در بکر اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و دختر
برابر گرفت و یکخرد و دختر را خواهی نخواهی نبرنی او دهند و در صورت انگشت دویست دام جریانه بستانند
واگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن به بازپرس در نیاید و در انگشت و مانند آن انگشت ابهر

دستشد

وشش صد دام جریانه بگیرند و برهمن را جز اخراج کنند شود اگر مرد در ذات کلانتر باشد
او را بزنی دهند اگرچه ناراضی بود لیکن در نار رضای جریانه بر ست نشانند و در غیر وقت اگر
هر دو برابر باشند و زن ستوره بود در رضا مند از مرد دویست و هفتاد دام جریانه باز
خواهند و در بی رضای پانصد و چهل و در کوچه گر در رضا مند دویست و پنجاه دام ورنه
پانصد و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه جرم طلبند و اگر سافل باشد در
همه صور یکشند و گوش و بینی زن ببرند و بگذارند و پس از کدخدای اگر بر یکی از عیوب
ناشایسته آگاهی یافت اگر از و خود را گذارانند زن را بدو آویزش نرسد از بدزن
جریانه گیرند و اگر یکی را نموده آید و دیگری را بجای او سپرده هر دو را باو بدهاند و چون
مرد بزیارت گری معاود برآید و از وعده بگذرد و زن تا هشت سال در خانه بهر گونه
که باشد بگذارند و اگر بحبت دانای و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار
برد و در سفر تیر و هش زن دیگر تا سه سال و چون این مدت سپری شود اگر برای
او قات گذار خود از خانه شوهر برابدی سنرد و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که
بواسطه برآمدن ترک او جوید نتوان و اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد
شوهر اگر ترک او گیرد تواند و اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن از و خبر نگیرد شوهر
با بنجبت نتواند در هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه با و سخن نکند
و انچه داشته باشد باز ستانند و پس بدو پردازد در کیش برهمن طلاق نیامده
است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و باین همه وقت کفاف انتظام
نماید و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند اگر از شوهر نزرگ گناهان سر زند یا امراض
و پیری بهم رساند زن اگر از و به پرهیزد گنجای دارد و اگر از هر چهار قوم زن دانسته باشد

جبلت زن و شوهر

در اقسام و نتیجه

پایه هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن
و مانند آن بهم ذات خود فرماید و با وجود پسر بهیچ یکی از خویشان و نزدیکان راحصه نرسد
مگر زن را که برابر پسر گیرد و اگر هر دو نباشند دختری که کد خدا نشده باشد و اگر این
هم نبود مادر قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدر خاوندی کند و اگر او هم نبود برادر گرد
آورد و در نه پسر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر از نیان نیز کس
نبود استاد و در نه یکبیکه با و یکجا خوانده برسد و گرنه بادشاه ستاند و هر که قمار
و غل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گرو ندهد بزور بدهانند و هر چه برده یک بحاکم

تزاع قمار بازان

باز گردد و در بای داده ده نیم و در هر یکی ازین شود گونه آویزش فراوان مسائل
و گوناگون اختلاف برگزارده اند لختی ازان برگفته آمد **چار اشرم** بجیم فارسی
و الف و سکون راو بفتح همزه و الف و فتح شین منقوطه و راو میم چون لختی از مراتب
شناسائی گزارده آمد اندکی از کردار می نویسد در کیش برهمن آنست که پس از
فروغ آگهی مردم زادگرامی زندگی را چهار بخش برسازند و هر یکی را بکزین کاری
آباد گردانند و این ابدان نام برخوانند نخست **برهم چاری** بفتح با و راو سکون ها
و فتح میم و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی در کیش برهمن زنار را اصل
دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بی او نام شایستگی نباشد برهمن را در هشت سالگی
اگر این گزیده وقت از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن و کشتری را از یازده
سالگی تا بیست و دو ویس را از دوازده سالگی بست و چار و سودر را ستر اوار ندانند پس نگزیر آنکه هر طائفه آنرا
از هنگام نگذاند و از سر آغاز این حالت نشود و رنه از دین برون انگارند برهمن از پدر
و استاد برگیرد و آن دوئی دیگر از برهمن و آنرا جز برهمن نرسد لیکن برهمن را

اول بار پدر یا استاد رسیده سر انجام نماید ورنه خود اگر بسر و شاگرد نیز برسند
روا باشد سه تار بدرازی نود و شش مشت یکجا کرده بتابند و آن تافته را سه تو
کرده باز برتابند ریسمانی نه ناری فراهم آید آنرا سه تو ساخته بی تابش هر دو طرف
بگیرهی استوار گردانند و آنرا زنار گویند بر دوش چپ انداخته زیر دست راست
گذرانند و درین حال درازی از دوشش تا سر انگشت دست راست بود و همواره
حائلی آویخته باشد و برهمن پنج تار پوشد و آن دوی دیگر سه تا و برخی ریسمان پنبه
خاص برهمن شمارد و کهتری از پشم و بیس از سن بر سازد و نیز درین حالت دوالی
از پوست آهو بعرض سه انگشت بدان سان آویزند لیکن بدان درازی نباشد و
برهمن از پوست سیاه آهو و کهتری از آهوی دیگر رنگ و بیس از بز و نیز درین وقت
ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مونج گویند در کمر بندند و سپس گایتری
آموزند بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تای فوقانی و کسر او و سکون یای
تحتانی لفظی چند است در ثنا گری آفتاب بسان کلمه بر شمرند و نیز عصای از
پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر از دیگر چوب از خانهٔ پدر برآید و نزد استاد
خانه گزیند و حروف شناس گردد و آغاز بید خوانی نماید نخست بیدی که بدو مخصوص
باشد و پس ازان دیگر سه بید گویند چون حکیم پاس بید را چار گونه برساخت هر قسمی
بیکی از شاگردان آموخت پس نژاد و شاگردان او اول آنرا برخوانند و در بر واد و هی
و چتر دسی و پورن ماشی و آماوس و شب چوتهه و اشتمین و شب چتر وسی و هنگام
ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن باین شش آنکه گفته شد بردارند هنگام قضای
حاجت زنار را بگوش راست آویزد و روزانه روبشوی شمال کند و بجنوب در شب

پنج بار بآب آن جا را بشویند و هر بار بنخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را بدان نمطه ده بار شست و شود و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان بیں بشویند و سه بار دست چپ و یکبار هر دو دست و هر دو پا از آغاز این خالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد و چون ازین بگذرد همه را ده بست گردانند سپس گزین جای خاور رو یه یا شمال بر سرین نشینند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب بخورد اگر برهمن است آن قدر آب که تا بسینه آید و کهتری تا حلقوم و بیش تا بن زبان و زن سود ر یکبار بعد ازان مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد و هر روز تازه بکار برد و او را پیش از چار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و آن بخرد و جای پوشیدنی در نپوشد و خرد لنگی بر فراز آن و چادری نا دوخته بر دوش و کلاهی بر سر و پیش از بر آمدن آفتاب بغسل پردازد زنار ریسمان موئج و لنگوتی باوی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چنان بر سر اید امید که انچه از من نکوهیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز نیت آغاز غسل کند سپس همگی بدن را بگل اندایدا گر دریا باشد سه غوطه خورد و رنه سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد بعد ازان نام خدا بر گیرد و سه بار در کف راست آب گرفته اندک اندک نبوشد و افسون خواندن بر آغاز د و تا انجام آن اندک اندک آب بر سر اندازد و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی بر بندد و روی خود را آب افگنده افسونی دیگر بر خواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خود

افگند و هر دو دست تر کرده هفت بار پیشانی و سینه و هر دو دوش عطر
چندر ساند و هر دو دست آب بر گرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون
خاص برخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد و سپس برایا نام که در پانجل گزارد
آید بجای آرد این را غسل نامند و گزین غسل جا بدین ترتیب دریا و کولاب و چاه
و خانه و سپس پوشیدنی در پوشد اگر از پرستاران رام باشند بعرض ناصیه خاکستر
آلایند و اگر از کشن دوازده جا قشقه برکشند پیشانی سینه ناف راست و چپای
و دوش راست و چپ و دو نرمه گوش کمر نارک سر حلقوم از کل گنگب گزیده هر دو بازو
و از زعفران و خیران نیز برسازند و سود رجز دائره آسا بر پیشانی نکنند بعد ازان
عصا بدست گیرد و متکای چرمین حائل کند و سپس مشغول باعمال سندهیا شود
بفتح سین و نون خفی و کسر دال و های خفی و یای تحتانی و الف و آن خواندن افسون
چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست و بعد ازان آتش افروختن و بعضی چیز
سوختن و این را هوم گویند بضم مجهول ها و سکون واو و میم و چون ازینها وا پردازد
پیش استاد شتابد و نخواندن بید و خدمتگاری او سعادت اندوزد و نیمروز باز
باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی افزاید و پس از فراغ
بدریوزه شتابد از سه خانه و پانج یا هفت پرهیش نماید و از خانه سود رپرهیزد
و بقدر کفاف پخته گرفته پیش استاد برده و برخصت او غذا سازد و نخست افسون
برخواند و لختی کار کرد بجا آرد و در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز نخواندن مشغول
گردد و چون چراغ افروزی نزدیک شود بسندهیا و هوم پردازد و سپس نخواندن
و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بغنود و بستر از خاشاک یا پوست شیر نرد آهو

وجزان برساز دواز گوشت وشهد ویان وخوشبو دوری جوید وموی سر نراشد
وکاکل نگاهدارد وموی دیگر جا بجا بحال گذارد وسر من نکند وروغن نمالد وانغمه و
وقمار بازی کناره گزیند وجاندار نکشد واز پیوند زن یکسو زید وجز پس خورده استخوان
نخورد واز دروغ گوئی وخشم وطمع وآزپرهیزد واز بدی کسی اگرچه راست باشد
زبان نیالاید ولشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد وقبله توجه بشرق یا شمال
داند وبزمان برآمدن وفرو شدن بافتاب ننگرد برخی چهل وهشت سال برین نمط
گذرانند هر بیدرد وازده سال آموزند وگروهی در پنج سال وجمعی ناشناسای بیدل
جوقی همواره بدین روش زندگانی نمایند ودر آرزوی ملکت پریچهادر شوند دوم
گارهسته بکاف فارسی والف وسکون را وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی
وهای خفی حالتی است که کارهای دینی بدان روبراه شود وخداوند آنرا گرهسته
نامند بکسر کاف فارسی ورا وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی وهای خفی چون
شناسائی پیدا آید اگر گشتی در رسد ودل از همه سرد گردد خود چه بهتر که بسعادت
جاوید اختصاص گیرد ورنه پیش استاد نیایشگری نماید واز دستوری گرفته بخانه
پدر آید بخرزنار همه را دور کند وغسل وبرخی کار کرده پردازد وشماره مراتب پیشین
بسان خرد سال برهم چار است اگر برهمن است دستار بربندد وچادری بدرازی
هشت دست وپهنا دو بسان لنگ بربندد ویکطرف از میان دو پا گذرانده پس
پشت بهمان لنگ آویزد وجانب دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند ودیگر
چادری پنج دست طول وعرض دو بردوش برگیرد ودر بنجاد وخته نیز روا باشد
ودیگران گوناگون لباس بکار برند وآئینی که گفته آید که خداشود وافسونها دهوم

بکارد

بجا آرد و یک بدست چوبی از پیل یا پلاس بدست آرند و با آتش هوم در سوزند و مانند آن
چوب دگر بر گرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر هوم آن چوب را باتش
بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بسان نخست با آتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوتر
اینچنین بجا آرد بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو
و تای فوقانی و فتح راو آن هومی است خاص از چوب پیل بدست آویزد و چوب
دیگر و ریسمان نزد دست آتش برآرند و در سه گلین آوند گرد آن آتش اندازند و
از یک سیر و ربع آرد و پنج صورت سنگ پشت برسازند و هر سه را در یک
بخش تخته بروغن اندایند و لختی لذان بیاد دیوتها در هر سه آتش افگنند و مانده به
برهمن خورانند یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
نمایند از جو و شالی و روغن زرد و شیر گندم هر چه بهتر سد بنام دیوتها با آتش اندازد و در
هر پانزده روز در پروا بسان نخستین بجای آرد چون از کدخدای چهار روز بگذرد
تا دختیکا او را پدر جدا از خود سازد و هنگام اگن هوتر شود و آدمی زاد خرسند و ملیچه در
دوم حالت چون چهار گهری از شب ماند بیدار گردد و بر بستر دریاد کرد ایزدی گذارند
در روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد نخست چون آفتاب پرتو دهد
بدان نور چشم را جلای تازه بخشد سپس با آتش آب طلا فرمان روای داد گر برهمن و گاو
در روغن زرد نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بردی و دو دست خویش بنگرد و به تن
شوئی پردازد و سندهیا بجا آرد و در دوم بدانش آموزی نشیند و در پژوهش
معانی بیدود یگر دانشها گاه بنماید و در سوم نزد حاکم شود و در کارسازی کوشش
کند و در چهارم کار و بار خانه خود برسازد و در پنجم که سر آغاز نیمروز است تن برشوید

وسندیا گذارد و سپهر و دست آب گرفته نثار دیوتها کند میران و نیاکان کند و
آنرا ترپن گویند بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون برخوانند
در ششم در بزرگداشت لبشن و مهادیو و سوریج و ورگا و گنیش نیایش گر بجا نماید و آنرا
دیوپوجا نامند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون
واو و جیم و الف پرستش الهی دانند چنانچه بسیرابی گذارده آید در هفتم لختی از خورش خود
بنام دیوتها بآتش اندازد و هوم کند و پس ازان اتت پوجا بفتح همزه و دو تای
فوقانی نخست بکسر دوم ساکن چشم براه گرسنه دارد چون پدید آید گرامی داشت آنرا
سیر گرداند پس ازان خود بخورد پردازد و این کار کرد را بسیو دیو خوانند بفتح با و سکون
یای تحتانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و غدای برهمن چنین سرانجام باید چون کشادن
و کار خویش نماند و درویشان بخوشنودی کام دل برگیرند پس برهمن دران حبت و جو کند انچه بدست افتد
برگیرد و اگر باین خرسندی نیارد گزیدار قوم خویش برستاند و اگر باین پسند نشود برهمن
دیگر یا کتری یا بیس انچه بخواهش دهند بردارد و اگر باین نیز ول ننهند بدریوزه گری
اینان رود و اگر بدین سر فرو نیارد کشت و کار کند و ازان نکوهیده تر بازرگانی و
برهمن را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگر انرا فراوان
چنانچه گزارده آمد و در ششم داستانهای پیشین بزرگان نیوشند و سندیا و هوم
بانجام رساند اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد پس بدیدن خرد نامها و خواندن
کار کرد پیشینیان تا یک پهر نگذارند پس ازان بغنود و اینست سرمایه آبادی ستارونی
و انچه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان و کتری و بیس برحی کار کرد
کم سازد و بکردار خاص خود گرگفته آمد نیز بپردازد سوم حالت بان پرستهه بیاورد

وفتح نون و یای فارسی و واو ساکن سین وفتح تای فرقانی و یای نحتی و خداوند آن را
نیز برگویند و آن سود دار سزاوار نبود چون پیری در رسد تا پسر او را فرزندی شود از فروغ
آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا
فرا پیش گیرد و روا بود که در انجا زاویه برسازد و از صوری مستلذات دل برگرفته در
گذارش نفس و سرانجام زاد راه پسین سفر سخت نگاپوکند زن اگر از دوستداری همرهی
گزیند به پذیرد و آستین نیفشاند لیکن خویشتن را از آویزه زناشوئی باز دارد و در چنین هنگام
آتشی که هر روز بدو نیایش میکرد با خود دارد و پوشش از برگ درخت و پوست آن
برسازد و لنگوٹی از پارچهٔ القنه نیز روا داشته اند و بموی و ناخن گزندی نرساند باید
و نیمه روز و شام گاه بتن شوی و سندهیا پردازد و صبح و شام بسان کرمستهوم
کند لیکن بشست و شو سه برابر آن شمارهٔ نگاه دارد چنانچه هر جا اوده بار می شست
این شمی بار شوید و همواره سر بگریبان فرو برد و بدانچه در پانجل گذارش یافته سرگرم
باشد و در سیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار برد و به بیدخوانی آبادی روزگار سازد و جز
بشب نغنود و زمین بی فرش را خوابگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش بر
و از چهار طرف آتش و از جانب بالا آفتاب را فروزش بود و در چهار ماه بارش از چهار چوب نشیمن بلند
برسازد تا سیلاب گزندی نرساند و از خیش او جانوران ریزه آزار نکشند و بناهی
از جهت ریزش ابر نکند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند و
همواره روزه چاندراین گیرد و جز پشت نخورد و از وق یکساله ذخیره کردن روا بود و
از کس نستاند از خله و میوه صحرائی که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد و اگر
نرم سازد روا بود چون نیاید از بان پرهیزه دیگر دد یوزه نماید ورنه بشهر آید و ناگزیر

سنی پیرازان گزیدن
دوری گزیدن
آموده ۱۲

نگالد که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکند و این اول شانزده چیز است دوم بتقبل
قبول ملتمس لوجه از فلزات و جز آن برنهند و آنرا جامی نشست آن اندیشند سوم آب بخمین
در آوندی بجمال آنکه قدم رنجه فرموده اند و پامی شویند رسم این دیار است که بزرگانرا
هنگام قدوم پا شویند چهارم سه بار آب انداختن نیت مضمضه آن بدیع پیکر و این نیز
در بزرگ منشان دیار رسمی است که پیش از طعام آمدهای بزرگ را چنین کنند پنجم صندل
و گل و سپاری و برنج در آب کرده بران صورت نثار نمایند ششم آن پیکر را در ظرفیکه
بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدست راست سفید مهره پر از آب برگیرند و بدست
چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و برشویند هفتم او را بپارچه خشک ساخته
بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازه نیرو بپوشانند هشتم زنار بربندند نهم
بصندل دوازده جا آن پیکر را آغشته کنند دهم گل با برگ سبز بر و اندازند یازدهم
خوشبو بخور کردن دوازدهم بر روغن گاو چراغ افروختن سیزدهم باندازه دست رس
خوردنیها پیش آن تمثال برسفره نهادن سپس الوشش[1] گوناگون بمردم بخشش نمودن
چهاردهم نمسکار بفتح میم و نون و میم و سکون سین و کاف و الف و فتح را و آن آئین
نیایشگری است بدل و زبان ثناگری نماید و بهمگی بدن بزمین افتادن عصا آسا چنین
افتادن را ڈنڈوت گویند بفتح دال هندی و نون خفی و فتح دال هندی و سکون
واو و فتح تای فوقانی تا چنین بر زمین اندازد که هشت عضو او بخاک رسد دو زانو دست
پیشانی بینی رخساره راست و چپ آنرا شاشتانگ نامند بشین منقوط و الف و
شین منقوط و تای فوقانی هندی و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
و گردها گرده در نیایشگری بزرگ مردم یکی ازین دو بکار برند پانزدهم چندی بر گرد

[1] الوشش

در الوشش بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و شین معجمه بعد الف و واو و شین معجمه دیگر بمعنی ارمغان و سوغات و پیشکش و رسم و عادت و نذر و نیاز و صدقه و خیرات و مانند اینها

آنصورت گشتن شانزدهم ایستاده بآئین بندگان پدر و دگردن و در هر یکے
افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید و برنجے پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیر
پرستش شمرند و بعضی افزون از شانزده بکار برند و هر روز خرسنای و سود در
سه وقت این نیایش بجا آرند و پرستش برشش گونه باشد یکے در دل دوم آفتاب
را دست آویز یاد کرد الهی گرداند سوم آتش را ذریعهٔ ایزدی توجه برساز دچهارم
آب را محراب عبادت کند پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته به پرستش پردازد ششم پیکر
بت را وسیلهٔ نیایش گرداند و رسیدگان ایزدی را نیز تمثالے برسازند و بزرگداشت
آنرا سرمایهٔ کارسازی برشمرند دوم **جگن** بفتح جیم وسکون کاف فارسی وسکون
نون ازین خوشنودی دیو تنها فراهم آید و آن سرمایهٔ رضامندی ایزد گردد
و جاگ نیز گویند بجیم والف وسکون کاف فارسی و از سه گونه بیرون نباشد
پاگ جگن بیای فارسی والف و کاف بنام دیو تنها هوم کردن و چیز دادن پیش
از خوردن و آن نیز گوناگون بود **جپ جگن** بفتح جیم وسکون بای فارسی و آن بر
خواندن افسونهاست و الهی نامها و این دو بسان نخستین همه روزه بتقدیم رسد
بده جگن بکسر باد دال و های خفی و این نیز فراوان گونه باشد و در هر کدام شگرف
شرائط و گنجینها بخرج رود و بسا جاندار را بشکرند یکی ازان **اشومیده جگن** بفتح
همزه وسکون شین منقوط وفتح واو وکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح دال و
های خفی آنرا فرمانروایان بلند اقبال بجا آرند و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفید فام
که گوش راست سیاه بود افسونها بر خوانده فرا پیش دارند و بعالم گیری جالش رود
و در کمتر زمانی بر همگی گیتی چیره دستی یابد و کارکنای هر کشور فرمان پذیر فته از فیروزی

سیاه گردند و چنان برگذارند هر که صد بار این روش بکار برد فرمانروای علوی عالم گردد و بساکس را چنین برسر اندیشه و شگرف دستانها برگویند و اگر آن شماره بر سداورا درانجا گزین نشمین بدست افتد دیگر را جسوی **جگن** برا و الف و فتح جیم و ضم سین و سکون واو و فتح یای تحتانی یکی از شرائط او آنست که همگی اورنگ نشینان گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یکی بخدمتی نامزد شود و پرستاری این بزم خربانیان نرسد هر که دو بار این هنگامه فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد و این بسیاری سرمایهٔ سعادت بدست آورده و این را اقسام فراوان لیکن درین شگرفنامه بهمین دو بسنده نمود سوم **وان** بدال و الف و نون نقد و جنس بآرزومندان دادن فراوان روش درین سعادت اندوزی بکار برند و بگوناگون طرز زاد و اپسین سقر سرانجام یابد لیکن شانزده را بزرگ برشمرند نخست **تلادان** بضم تای فوقانی و لام و الف خود را بزر و سیم و دیگر نفایس کند دوم **هرنکر به وان** بکسر ها و فتح را و نون مشدد (یعنی وزن نماید) و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی از طلا پیکر بر بهاسازند چنانچه چهار روئی نمودار شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی پدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقی چون پیکر آدمیان دراز اهفتاد و دو انگشت و پهنا چهل و هشت از سی و سه تولچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهار صد و ده تولچه افزون نباشد و آنرا نزبور ها آراسته افسونها بکار برند سوم **هرنکر به هما انڈ وان** بفتح با و سکون را و های خفی و میم و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی بیضه آسا صورتے از طلا برسازند لیکن دو پاره باشد چون هر دو پیوندند بدان شکل نماید از شصت و شش تولچه و هفت ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود در طول و عرض از دوازده انگشت کمتر

واز صد و از تر نباشد چهارم **کلپ تردان** بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و تای فوقانی و ضم را نام درختی است که در چهار ده چیز که از دریا برآمده گذارش یابد بدان صورت از طلا بر سازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند ازده تولچه کم نبود و در افزونی پنجم **گوسپسر دان** بضم مجهول کاف فارسی و سکون واو و فتح سین و ها و سکون سین و فتح را هزار ماده گاو و یکهزار باندازهٔ دستگاه سر شاخ از طلا و سم از نقره و کوهان بس برگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم بپوندند

ششم **هرنیه کام دمین دان** بکسر ها و فتح را و نون مشدد و یای تحتانی و های خفی و کاف و الف و میم و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون از طلا صورت گاو و گوساله بر سازند و این بر سه گونه بود یکی از سه هزار و چهار صد و ده تولچه دیگر نیمهٔ آن سوم چهار یک بخش هفتم **هرنیاشودان** بکسر ها و را و نون مشدد و یای تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو اسپی از طلا سازند ازده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه زیاده نبود هشتم **هرنیاشورتهه دان** بکسر ها و فتح را و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو و را و تای فوقانی و های خفی عرابه از طلا بپنجین وزن آماده گردد چهار پا هشت اسپ باو باشند نهم **هیم هشت رتهه دان** بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح میم و ها و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح را و تا و های خفی گردونی از طلا که چهار فیل میکشیده باشند از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و در افزونی بپنجین اساد هم **پنج لانگل دان** بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام پنج قلبه طلا بپنجین وزن یازدهم **دهراوان** بفتح دال و های خفی و را و الف زمین آسا سطحی از طلا بر سازند

۴ فرزانگان و کوهان ها

وبران کوه وجنگل ودریا وانمایند از شانزده تولچه وهشت ماشه کم واز سه هزار وسیصد وسی و سه تولچه زیاده نباشد دوازدهم **وشوچکردان** بکسر واو وسکون شین منقوط وفتح واو وجیم فارسی وسکون کاف وفتح راء بسان چتر گردون گل هشت برگی از طلا راست کنند وآن بر چهار وزن باشد اول سه هزار وسیصد وسی وسه تولچه وچهار ماشه دوم نیمه این سوم چهارم چهارم از شصت وشش تولچه وهشت ماشه سیزدهم **کلپ تادان** بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی ولام وتای فوقانی والف تاک آساده تا از زر آماده سازند از شانزده تولچه کم واز سه هزار سیصد وسی تولچه وچهار ماشه زیاده نبود چهاردهم **سپت ساگردان** بفتح سین وسکون بای فارسی وفتح تای فوقانی وسین والف وفتح کاف فارسی وراصورت هفت دریا از طلا برسازند بست وسه تولچه وچهار ماشه کم نبود ودرافزونی هم سنگ پیشین ودرازا وپهنای هرکدام بست ویک انگشت بانیمه آن دریای اول به نمک برسازند دوم بشهر سوم بروغن زرد چهارم بسیاه قند پنجم بخمیرات ششم بشکر هفتم بآب گنگ پانزدهم رتن دهین دان بفتح راء وسکون تای فوقانی وفتح نون وکسر مجهول دال وهای خفی وسکون یای تحتانی وضم نون از جواهر بیگرگاه وگوساله برسازند شانزدهم **مهابهوت گوشدان** بفتح میم وهاء والف وضم باء وهای خفی وسکون واو وفتح تای فوقانی وکاف فارسی وهای خفی وفتح تای فوقانی هندی صورتی از طلاست که سر او بفیل ماند ودیگر بادمی واین را بیگرگنیش گویند از شانزده تولچه وهشت ماشه کم واز سه هزار وسیصد وسی وسه تولچه وچهار ماشه افزون نبود ودر برخی نامها غیر از نخستین از صد وشصت تولچه وهشت ماشه کم واز هشتصد وسی وسه تولچه وچهار ماشه افزون نباشد ودیگر نمطها برگذارند ودر مصرف نیز دگرگونی برسرایند برخی جزیه اچار یابند هندی بفتح همزه وجیم فارسی والف وکسر راء وبای تحتانی

و الف واو بدیگران نیز بخشش کنند تعلیم بید و دیگر امور او کند و گروهی به برهمن و دیگر نیز
بروهند و برای هر کدام ازین خیرات رسمها بجا آرند اگرچه وقتی معین نباشد لیکن بهنگام
خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر بس معتبر دانند و هر یکی از شگرف
داستانها و نتائج برگذارند چنانچه در نخستین اگر از طلا بر سنجند صد کرور کلپ در بهشت باشد
بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی عبارت از چهار جگ و پایه پایه دران قدسی عالم
فرا پیش رود چون باز بسیر انسی گیرد بزرگ فرمانروا گردد چهارم شتراده بفتح شین منقوط
و را و الف و سکون دال و های خفی بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن و آن گوناگون بود
لیکن چار گزیده باشند نخست روزی که فروشده و آن در سالی یکبار شود دوم در تته اما در
هر ماه سوم شانزده تته ماه کنوار از تته فروشده آغاز د چهارم در پرستش جانبنام گذشتگان
خیر نمودن و آئین چنانست که بنام سه پدر یا سه زن انیان و همچنین سه پدر مادر یا سه
همخوابه اینان نقد و جنس بخته و خام به برهمنان دهند و هر چهار گروه این را بجا آرد چون
این چهار را که لختی گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شتراده بکار بردایزدی پرستش نموده شد باو بی انها بانجام رسد

بیان اوتارها

گویند ایزد چون به سهدیدی که سودان بآفریده بازگردد علاقه خاص بعنصری پیکر گیرد و
بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین کروند و آنرا اپوران اوتار گویند بضم
مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون و آنکه در برخی موجودات پرتوی از فروغ
قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد انرا انش اوتار نامند بفتح همزه و نون خفی و فتح شین
منقوط و آن بشماره در نیاید و اولین را گویند در هنگی چهار جگ ده بار بدانسان جلوه گری
فرماید و تا امروز نه تن پدید آید مچهه اوتار بفتح میم و جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح همزه

وسکون واو و تای فوقانی و الف و فتح را ایزد بیمال به پیکرهای برآمد گویند بملک ادریایان
دکن بشهر بهدراوتی درست جگ ماه پهاگن تته اکادسی راجه من که ده لک سال دست از مهم
افشانده ریاضت گری میکرد بر کنار دریای کرت بالاتن شوئی میکرد ناگاه ماهی بدست او
درآمد و برگفت مرا نگاه دار یک شبانه روز بدست بود چون بالید بسبوی درآورد و از فرودین
بالش نجم درانداخت چون از گنجای او در گذشت در چاه کرد و سپس در بزرگ گولابی در افگند
و از انجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد چون او را برآمود
راجه دریافت کرد که نیرنگی کیست به نیایشگری درآمد و جویای آگهی شد پاسخ شنید که دادا بیمالم
بدین جانور پیوستم برای رستگاری تو و چندین گزیدگان پس از هفت روز بر تو خواهد شد
و جهان را آب فرو گیرد در فلان کشتی با برخی شایستگان و گرامی نامها ایزدی و گرمین
دارو ها بنشین و آنرا بدین شاخ که نمودار من است پیوند بخش هفتده لک و بست و شش هزار
سال آب طوفانی بود سپس روی در نقاب نهاد کورم اوتار بضم مجهول کاف و سکون
واو و را و میم درست جگ ماه کاتک شکل بچه تته دوادسی جهان آفرین در پیکر سنگ فشت
جلوه فرمود گویند دیوتها بران شدند که دریای شیر روغن آسا آبجیات برکشند بجای
چوبی که بدان مسکه برآورند مندر که بزرگترین کوه هاست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا
فرو شدی و فراوان رنج رسیدی ایزد بدان پیکر درآمد و آن کوه را بدوش برگرفت
دیوتها کام دل برگرفتند و بدین شگرف کاری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد چکمین
بفتح لام و سکون جیم فارسی و های خفی و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی دنیا بصورت
عروسی نمودار شد و سرمایه عشرت همکنان سرانجام یافت کوستبه من بفتح کاف
وضم همزه و سکون سین وضم تای فوقانی و فتح باو های خفی و فتح میم و کسر نون شگرف

گوهری فراوان فروغ واز اندازه ارزش بیرون **پارجاتک** بر چه بیای فارسی
والف وراو جیم والف وفتح تای فوقانی وکاف وکسر با وسکون راو فتح جیم فارسی وهای
خفی بوالعجب درختی گلهای او پژمردگی نه بیند وبوی خوش او روزگار را در گرفته برخی گویند
هر چه خواهند از و بر گیرند آنرا کلپ برکه نیز گویند بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی وکسر با
وسکون راو فتح کاف وهای خفی **سرابضم** سین وراو الف بادبه **دهنتر** بفتح دال وهای خفی
وفتح نون ونون خفی وفتح تای فوقانی وکسر راتر شکی که بیمار را تندرست ومرده را زنده سازد
بدست راست زلو داشت ودر چپ هلیله گیهان خدیو فرمود بایستی این دو تا را هم شمردی
وشانزده بر گفتی **چندرمان** ماه عالم افروز **کامدهین** بکاف والف وميم وفتح دال
وهای خفی وسکون یای تحتانی ونون نادره گاوی هر چه خواهش رفتی از پستان برون
فرستادی **ایراپت** بفتح همزه وسکون یای تحتانی وراو الف وفتح بای فارسی وکسر
تای فوقانی سفید فیل چهار دندان **سنکه** بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای خفی
سفید مهره غریب آوا با هر که بودی فیروزمند شدی بکهه بکسر با وسکون کاف وهای
خفی زهر جان گزا **امرت** بفتح همزه وسکون میم وکسر راو سکون تای فوقانی آب زندگانی
ربنها بفتح راو نون خفی وفتح بای خفی والف زن خوشرو **دنیکو خواس** بفتح همزه و
ضم سین مشدد اسپ هفت سر **سارنگ دهنک** بسین والف وفتح راو نون خفی
وکاف فارسی وفتح دال وهای خفی وضم نون وسکون کاف کمانی تیر او بهر دوری رسیدی
وخطا نرفتی پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم بزمین درشده وهنوز زنده پندارند
باراه اوتار بیا والف وراو الف وها خوک درست جک ماه کاتک تته پور نماشی
درشهر بهادرت نزدیک نیم کهار واوده این جلوه خاص شد یکی از کردهای دهر کس

نام بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن
و پرستش ایزد بیهمال بسر برد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواهش
باز پرسید ازین دلآویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا را بشمرد و از گزندآنها
رستگاری طلبید و فرمانروای هنگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت
عالم علوی از اندرگرفته بیکی از خویشاوندان سپرد و دیوتها با برهمانز دبشن شتافتند و چاره
بر جستند چون دران خواهش گزیده باراه فراموشش کرده بود پاسخ یافت که من بدین صورت
پدید آمده نقش هستی او را خواهم ستر د و در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال (زیر زمین) رفت و
بجنگاه او شتافت و نجرا بپیشی روانه گردانید و آنرا نزدیک سوردن نشان دهند
جهان بآئین پیشین از نیکان برآمود و اندرکامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت ظهور او
هزار سال بود سرسنگ او تار بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی
و های خفی پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا و پایان آدمی وش دست جک ماه بیاکه سکل بچه
تته چتروسی در شهر هرن پور که بهندوان زبان زد روزگار نزد دار الخلافت آگره پیدائی
گرفت چنان برگذارند هرنکشب بکسر ها و فتح را و نون مشدد و کاف و کسر شین منقوط
و بای فارسی از کروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال
بصورتی برآمده و آرزوی او را پرسید نخستین عرضه داشت که خواهش آنست که مرگ من
نه در روز شود و نه در شب و پناه از نیکان جانشکر طلبید و سپس فرمانروای شنیب بالا
خواستگار شد خواسته پذیرای یافت دیوتهاروی در پرستاری نهادند و عالم از
نکوهیدگان برآمود بزرگان انیان بمیانجی برهما از بشن چاره کار جستند و خواهش این
گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام بفتح بای فارسی و سکون را و لام

و الف و سکون دال و های خفی با ئین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه
حق سپردی هرچند گوناگون آزار کرد او را ازان روش باز نیارست آورد شامی از جای
پروردگار پرسید او را در همه جانشان داد و برای فهماندن اشارت بستونی نمود که در نجا
هم ظهور اوست او از بیدانشی شمشیری بآن حواله کرد از نیرنگ کاری آسمان ازان ستون پیکر
مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که برزخیست میان شب و روز به پیدای پیکر
اختراعی کار او سپری شد کوپندان الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی
فطرت را بهیچ چیز سر فرو نیامد چیون نکت درخواست بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی
و فتح واو و سکون نون و ضم میم و فتح کاف و تای فوقانی و آن جاوید زندگی است که دامن
آلای وابستگی نیاید و پای بند غم و شادی نشود پیدای این صورت صد سال بود ++

بامن اوتار بباء الف و فتح میم و سکون نون آدم کوته بالا در جک ترتیا ماه بهادون
شکل بچه دوادسی در شهر سون بهدرا بر ساحل نربده در خانه کشب بن مرنج بن برهما مشهور
از شکم ادت آن نوباوه ابداع بزاد و هزار سال کامروائی کرد از کروه دیت بل نام یکی
برای سلطنت سه لوگ ریاضتها کشید و دادار کام بخش بصورت برآمده خواهش او را
پذیرفت و سترگ فرماندهی یافت و او رنگ نشینان دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمانروائی
بازگذاشت و گوناگون جگن بجا آورد لیکن انچه درین روشها برای دیوتها انبار کنند بکار برد
دیوتها بوسیلهٔ برهما برافگندن او را از بیش التماس نمودند او از انجام کار آگهی داده آرام
بخشید و دران سال چهره صورت برافروخت چون آن مولود لختی باگهی درآمد بمقتضای
رسم و عادت بدبستان حکیم بهردواج برنشاندند بهمراهی آموزگار درجگن او که نزد کرکیت
آغاز نهاده بود حاضر شد با ئین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو

جا میخواهم او برآشفت که از چون من والا شکوه بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی تیز وهش
رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهنا ور گرداند که طبقهٔ زمین
وطبقهٔ پاتال را فروگرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را برگرد راجه در عوض
سوم قدم خویش را بسته بسپرد از انجا که نیکوئی در نهاد بود او را ازان چیرگی باز داشته بپاتال
پاتال نامزد شد پرسرام اوتار بفتح بای فارسی وسکون راو فتح تین منقوطه وراو الف
ومیم آدمی پیکر در خانه جمدگن برهمن از شکم زن او رینکا در جک ترتیا ماه بیساکه بشکل بچه تر
بنا در موضع زنکتا نزد دارالخلافت آگره پیدائی گرفت کارت وهرج نام بدست و پای در
قوم دیت بفرمانروائی نشست واز بیدستی خویش بسته بود وی تا آنکه دست از همه بازداشته
در کوه کیلاس بریاضت گرمی درآمد مهادیو او را بر نواخته هزار دست برداد و بخواهش او
خدیوی هر سه لوک باو باز گردید در آزار دیو تها را از دستی نمود بدانسان انجام کار او
درخواستند پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است در رینکا از ادت مادر دیو تها
از و پنج پسر شد پنجمین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و پدر او
جمدگن در صحرا پرستش نمودی کارت وهرج روزی عشرت شکار داشت که از راه گذار او
برزاویه آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی برجست انچه بادشاهان را در خور باشد از خوردنی
و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست
بدین نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نه بخشی او گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کامدهین
بمن سپرده انچه میخواهم سر انجام میباید راجه را آزو در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ
داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و نشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او شبم
درشد و به پیکار درآمد چندانکه لشکرها فراهم آورد و او نیز شها نمود کاری نبرد آخر شبی نهانی

آمده جمد کن را از هم گذرانیده واز گاو نشانی نیافت زنیکار بسیر خود بر سرام را طلبداشته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورده خود را بآئین خویش بسوخت وآن فرزند را بکین
نوزی برگماشت بر سرام بنیروی قدرت ابداعی بپیکار راجه رفت بست ویکبار عرصه بر
آراسته گشت آخر بار راجه غالب تهی کرده سلطنت بدیوتها بازگردید زرهای عالم
فراهم آورده در جکن خیرات نمود سپس ست از همه بازداشته بیقوله تنهائی برگزید چنان
پندارند که هنوز زندگانی دارد ودر کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بدولتست به برهما میرسد خدیوده سر ولبست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست وسرمائی پس از دیگری درین راه
برافشاند وآرزو آنکه فرمانروای هر سه لوک یا بد قدسی ذات به پیکر درآمده خواهش بدرفت
دیوتها از فرمان پذیری بسته وه آمدند به پیشین روش برافگندن اورا درخواستند
پذیرفته آمد وانجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ تریتا ماه چیت شکل بچه تنه نومین
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد وسر آغاز آگهی فنون شناسائی آمد وخوت
ودست از همه بازداشته دشت نوردی پیش گرفت وبزیارتگری پرستش جانمازندگی را
پیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت وراون را بگونیستی فرستاد ویازده هزار سال
لورنگ نشین بود وشایسته آئینها برنهاد کشن اوتار بکسر کاف وسکون شین منقوطه و
نون پیشتر ازین بچهار هزار سال وکسری او کرسین جادون مرزبانی داشت ومهتر تخمگاه
گینش پورا وچیره دستی یافت وپدر را از کار بازداشته دست ستمگری برکشود ونیز خراسنده
وسپس پال ودیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند زمین برنج درشد پیکر کاو گرفته
بابرهما نزد شتافت وبراندختن اینان خواهش نمود پذیرفته آمد وبکشن حواله شد

گویند اختر شناسان بگنیس آگهی دادند که درین نزدیکی یکی برآید و کار تو سپری گرداند او
جانشکری نوزادگان فرایش نهاد و هر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی
خواهر او را به بسدیو جان دو که خدائی کند درین هنگام آوازی شنود که هشتمین فرزند او از جان
بشکر و هر دو را بند زندان فرستاد و هر سپری که زاید بی بستی سر فرستادی در سر آغاز
گلجگ ماه بهادون کشن بچه تنه اشتمین در متهرا نزدیک دار الخلافته آگره چهره بستی برافروخت
غفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیرها کشاده و دروازها گردیده نوبا وه بسخن آمد که آنروی
آب چون در خانه نند اهیر همین زنان دختر شده و مردم را خواب برده بر و ما را انجا
گذار و آن دختر را برگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد و دریا پایاب گشت و فرموده
بجا آمد نخست در نه سالگی گنیس را از هم گذرانید و اگر سین را از بند رهائی داده بر سند
فرمانروائی نشاند و بدیگر ستمگران آویزشها نموده برانداخت صد و پنج سال زندگانی
کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک دو پسر و یک دختر پدید آمد و
هر کدام چنان میدانست که همگی شب با و بوده بودهٔ اوتار در کلجگ ماه بیساکه شکل بچه
تنه شمین در شهر کیا خانه راجه سد هو دهن بزاد رام چند از شکم مایا بزاد گویند چون جگن ها
بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت ابشن خواست که بانسی پیکر در شده آئین بیدها
و جگنها را نکوهش نماید ازین رو دران سال بر فراز پیدائی برآمد و صد سال زندگانی
کرد چنانچه لختی حال او گذارده آمد کلکی اوتار بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون
یای تحتانی در آخر کلجگ ماه بیساکه شکل بچه تنه دسمین در شهر سنبل از خانه بشن جس بر همن
از شکم زن او جسودی بزاید و صد سال نزید گویند روزگاری آید که فرمانروائی داد گر نماند
و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوته گردد پیش از سی سال نتوان دید مگر فراوان

شود و از دیهال برای چاره گزینی بدانسی صورت برآید و چهار نزاد دگری آباد گرداند
و برخی چهارده دیگر افزوده اوتار رابست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته
اند و شگرف داستانها برگذارده و گوناگون مردم پیکر انیان از زر و سیم و خز آن
برساخته حراب پرستش گرفته اند لیکن نخستین بوده به پورن اوتار نگراید

اشیای ناپاک

شراب خون منی مرد از بول انچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید عرق موناخن
جدا شده استخوان جانداری که خورد آن روا نبود زن حیض دار و نوزادی بمدتی
که گذارده اند جانور مرده ناخوردنی کناس و خروسگ خوک و غبار یکه از خر و بز و
میش و جاروب برخیزد و خاکی که از دامن افشانند و کنند و پنج گناه بزرگ آنکه با تنها
بساید زاغ مرغ موش خواجه سرا و دوادم سوخته گاز رصیاد ماهی گیر باز یگر خمار جلاد
دباغ رنگرز حجام گرز و غن گر و (پاک ساز) آتش ریاضت گری پرانایام
سندهیا تابش آفتاب و ماه آتش باد آب خاک خاکستر سرشف غله خودرو سایه
درخت پشت و پای گاو قلبه جاروب رستنی شور ابه دهن اسب و بز خوردن
برخی چیز ها گذشتن زمانه شیر و حجرات در و غن گاو و بول و سرگین او

پاک شدن

نفس را آتش و ریاضت پاک سازد و درونه چون از نار و اخورش برآلاید از
پرانایام و سندهیا غله خودرو و پاکی برنیزد و شراب خوار بشیشه گداخته چون از
برازو بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد از ناف تا بپایان نخاک و آب از
آلایش برآید و بالاتر نخاک و آب و غسل دندان و چشم شستن و غسل کردن و

یک شبانروز نخوردن و نیاشامیدن پس هیچ چیز کاه و نخورد رهگذرها و آبهاکه از سایه
چندال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزه آب برآورند و در کولاب صد سبو و قطعه در یار اسیل و از روغن آلوده نجاست
را برآورند و آتش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد مگر سایه چندال افتاده باشد بجوشیدن طهارت یابد پنبه و برگ
قند سیاه و غله پس از دور کردن آمیخته پاشیدن لحق آب پاک گردد و زر و سیم و سنگ
رستنیها و ریسمان و انچه زیر زمین پدید آید و نی آوندها آب پاک گردد و اگر تمرها بر روغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند آب گرم پارچه آب و باد و چومین ظروف بسابیدن
چندال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن سود و رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن و چوب
و استخوان و شاخ همچنین و سنگین پس از شستن هفت روز تنه خاک دارند غربال و علاقه پشمان
و پوست آهو و جز آن و هاون دسته آب پاشیدن و عرابه را از جائی که ناپاک رسیده
تر باشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوندها با آتش تفتن زمین یکی از مینا رفت و روب
آتش افروختن قلیه راندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت پای گاو و بدانجا آب افشاندن
اگندن بسر گین گاو اندودن و اگر بر خوردنی دهن گاو رسد یا موئی یا مگس یا کرم و رد
نشد بجا کستر و آب و خاک پاک شود انچه از برآمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
خود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بسابد نخست برشوید پس خاک پاک مالد
بار نشست و شوکند چندانکه چرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگر
از ناف و دو دست بالا برخیزد و دست برسید پیشین روش بجا آرد پس غسل کند و پایان
ناف و دو دست بآن شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را بآب شوید پس خاک مالد و باز بآب شست و شود و هد اگر تا ناف آلوده باشد

* غلاف شمشیر کردن و غلاف از برای خنجر ساختن و آن را بسی سازند و آن را بخمری سوده بآب
ابی غلاف سی سوده *

واگر از و گذاشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیران بعد ازان جغرات گاو و پس بسر گین آن اندازد و پس ازان بشاشه گاو خویشتن را بشوید و سه کف آب دریا بنوشد و اگر بگاز زور نگزرود باغ و جلاد و صیاد و ماهی گیر و روغن گرو خوک خانگی مساس شود به تنها آب پاک گردد و اگر با حایض و نفساو کناس و کننده بزرگ گناه و مرده و سگ و خر و گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه سرا برساید باد و آدم سوخته و کرد خر و سگ و نبرد میش رسد با پوشش باب در شود و شست و شو نماید و با فتاب نگرد و افسونهای او بخواند و در مساس چرب استخوان آدم با جامها غسل کند ورنه بشوید و سه کف آب خورد و با فتاب نظر کند و بگاو دست رساند و آلوده خون جانور حلال آب و خاک بدنیسان پاک گردد ورنه آن پنج چیز گاو نیز باید و جائیکه آفتاب پدید نباشد آتش نگاه بدارد و ابریشم و پشمین اگر بچیزی رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بشعاع و باد پاک گردد اگر چیزی نرسیده باشد ورنه بشستن نیز باید و حایض پس از چهار روز پاک شود و اگر پاکی و ناپاکی چیزی پیدا نباشد بهر چه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند

نار و پوشش

نیلگونی که ابریشمین و پشمین نبود خر سود در را نکوهیده باشد لیکن زن برهمن درست و زن کتری بعروسی و مهمانی در پوشد و زن بیس هنگام سرا دیه پرهیزد و گاه بختن و خوردن زن هر سه قوم دوری گزینند (نکوهیده خوراک) آدم کاو اسپ خروس ماکیان طوطی شارک کبوتر بوم بوقلمون کرگس کرد انک سارک پیه مرغابی غوک مار راسو و دیگر جانوران پیوسته انگشت و شهری جانور نکرد و سر خاب و بگله گوشت قاق پنج قسم ماهی رو هو نرخنا سنکار را چو ماری جانوران گوشت خوارشتر و فیل و کرگدن و بوزنه گوناگون گرم انیستی آرد

از و شیر شتر و شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشکافتها شیر نر بشیر میش شیر جانور صحرائی شیر ادم
کلان سال سیزده روز اول زائیدن گاو شیر گاو یکه گوساله اش مرده باشد تا دیگر زائیدن
سیر پیاز زرد سبستان و غله که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دست کرده
حایض از خانه فاحشه و دزد و دروگر و رباخوار و آهنگر و صیقل گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دباغ
و چرم گر و خضاگر و رقاص و فروشنده سلاح ها و سکبان و چمار و طبیب و جراح و صیاد و
خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعامیکه برای دیو تهانچه باشند پس خورده
خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسازن و پنیر و مانند آن که از شیر ربایند
و انچه بر روغن و آب بخته باشد و شب بر و بگذرد و انچه از دیر ماندن ترش شود خوردنی که در و
موی یا کرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند
چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است به همین قدر پسند نمود * * *

آئین نخستین و خوردن

هر بار پیش از خوردن اگر خانه است همه زمین آنرا با برخی از دیوار بسرگین گاو و گل اندایند
و اگر صحرا است آنقدر زمینی که مصالح و آوندخوردنی جای گیرد و غیر از پرنده دیگر انجا نیاید
و او غسل کرده دهوتی بر بندد و سر بپوشد و بدینسان خورش بانجام رساند اگر کاغذ پاره
یا نا شسته پارچه یا دیگر چیز دران اندوده زمین افتد آن خورش تباه گردد از سر غسل کند
و زمین اول آسا از سر نواند اید و مصالح خوردنی تازه سر انجام دهد پرنده کدبانو باید یا
برهمن مخصوص باخود یا خویشاوندو هر که اکن هونر باشد بکدست خوردنی خود پزد یا زن او
و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدافسان اندایند و بی فرش بر ننشیند مگر انکه
صندلی باشد یا تخته چوبین پیشین آسا برهنه شود سپس پنج کار ناگزیر شمرند لختی بیندیشند

وبرای گذشتگان آب افشانند وقدری طعام پیش پت آوردن وبنام دیوتها بر زمین انداختن وبدرویش دادن نخست بخورد سالان پس خویشاوندان کام برگیرند بعد ازان خود بخورد باکسی هم کاسه نشود اگرچه خرد سال باشد جز پرنده دیگر خوردنی در انجمن نیارد اگر ناگهانی دست او بیکے رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد دور اندازد واز سر نو غسل کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن پسند آید و پرنده از همه والبس بخورش پردازد و در آب خوردن نیز هر کس را جداگانه آوندی باشد بیشتر رسم آن بود که بیمهمان از خانه برهمن و کهتری خوردنی و کهتری نیز از خانه غیر سود رتناول نمودی و همچنین میان درین دور کلجگ هر کدام از خانه غیر جنس نخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند از زر و سیم و برنج و روئین نیز و از مسین و گلین و سنگین به پرهیزند و همچنین در آوندشکسته خوردن و در برگ درخت پروپیل و اگه نکوهیده شمرند و در روز یا شب دو بار نیکویند

آئین روزه داشتن

فراوان گونه باشد لیکن چندی برمیگذارد نخست آنکه در شبارروز نخورند و نیاشامند و آن در سال مست و نه روز ناگزیر انگارند دواکادسی در ماهی و روز شیورات و روز چیترسی سکل بچه بیساکهه که نرسنگه پیدائی گرفته و روز نرنیا سکل بچه بیساکهه که روز زادن پرسرام است و نومین سکل بچه چیت روز تولد رام و تولد کشن اشٹمین کشن بچه سانون و برخی درین ایام از غله تنها پرهیزند و طائفه تفصیل برنهند دوم شب بخوردنی پردازند سوم خر آب و میوه و شیر بکار نبرند چهارم شبارروزی یکبار بخورش روآرند و دران میان آب ننوشند پنجم در هیچ روز و شب نخواهش خود بخورند اگر یکی بران دارد بیش از یکبار نپردازد ششم چاندرایین بجیم فارسی والف ونون خفی وسکون دال ورا والف وفتح یای تحتانی ونون

وان بر بنجگونه غره یک لقمه بکار برد و هر روز یکی افزاید تا پانزده روز پس بدان نمط بکاهد تا سه ماه پانزده لقمه بخورد پس یکیک کم سازد تا پانزدهم یک لقمه رسد بعد ازان یکیک زیاد کنند و برخی برای اینچنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید یا هر نیمه روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد و چهار شبانگاه یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد اندازه لقمه ار بیضهٔ طاؤس برنگذرد و گیرنده این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام شستشوئی کند هفتم دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز سه بیم در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند نهم سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند و سه روز در شب بدین روش گرایند و سه شبانروز اگر یکے نخواند همان کف وار بسر برد و سه شبانروز هیچ نخورد و هم سه شبانروز جز آب گرم درون نفرستند و سه شبانروز تنها شیر گرم بکار برند و سه شبانروز دیگر زرد روغن گرم و سه شبانروز آتش افروزند و از روزنه که باد گرم آید دهن خود را داده آنرا در کشند یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند و سه شبانروز جز انجیر هندی غذا سازند و سه شبانروز تخم نیلوفر بسنجند و سه شبانروز یکی از پنج چیز برگ پیپل و سه شبانروز آب جلغی که آنرا دابه خوانند دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسنجند شیر و جغرات و روغن و بول و سرگین و آب و هفتم روز از همه خود را باز دارند در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا و عسل و سیاه قند نخورند و بزمین خواب کنند سولهی و چوبرو مانند آن نیازند و در شب همه هم بزبان نزدیکی ننمایند و روغن نمالند و ریش و جز آن نه ترشند و روزانه بخیرات دیگر نکوکاریها بردازند

شمارهٔ گناهان

اگرچه بکالبد گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه برنتابد لیکن همه را هفت پایه برنهاده اند

افزون از پنج چیز نبود و چاره پذیرفتن مرد برهمن کشتن بمادر مجامعت کردن شراب خوردن
برهمنی دکهتری و بیس لیکن سود را گناه نبود و برخی شراب را سه گونه دانند از برنج و مانند آن
از مهوه و مثل آن از سیاه قند و بسان آن برهمن را هر سه گونه نکوهیده باشد کهتری را دو گونه
و یکسال یکی ازین چهار بدرگاه بسر بردن دوم دروغ در نسب سگابت یکی پیش بادشاه
بردن دروغی ساختن استاد هر سه به برهمن کیش نزدیک زنا بهمشیره و باکره و حلال خور
و چرم گرو رنگ رز و پٹوه و ماهی گیر و بهیل و زن دوست و زن پسر بسان دوم فراموش
گردانیدن بید و کم گرفتن آن و گواهی دروغ و کشتن خویشان و خوردن حرام بمنزله سوم
خیانت در امانت و آدمی و اسپ و جواهر و نقره و مس و زدیدن بمثابه طلا و زدیدن
سوهم گاؤ کشتن و بدیگر زنان زنا کردن و دزدیدن اشیای دیگر و کشتن زن کهتری
و بیس و سود و جادو کردن و مردم آزاری و باج ستدن و دلاله و قواده و مشاطه بودن
و شعار بولی گزیدن و آزاد ستمایه زندگی گردانیدن و از پرستاری استاد و پدر و مادر باز
نشستن و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت و بازرگانی برهمن و کهتری و اگر ناگزیر
شود از سودای روغن و نمک و شیرینی و خوردنی پخته کنجد سنگ جاندار سرخ پارچه و انچه
ازین ساخته باشند کتان پشمینه و میوه و سلاح و زهر گوشت خوشبو شیر شهد جغرات و سیر و
آب نیل لاکه گاه آب چرمینه به پرهیزد و سه گانه دام بزنگذاردن از دیوتها و آن جگن
کردن است و از پیران و آن بید خواندن بود و از نیاکان تولید نسل زنار بهنگام به بستن
و با دستگاه با خویشان نپرداختن و پسر و زن و باغ و گلاب و جاه فروختن و رستنی از
زمین برکندن بمیده و خاص برای خود خوردنی پختن و گرویدهای خلاف کیش خواندن و
نوکری کردن برهمن و کدخدا شدن برادر خرد پیش از بزرگ انها را انگاه کشتن برابر شمرند

چهارم دوروئی نمودن و اغلام کردن برهمن آزردن شراب و بول و براز بوییدن
پنجم کشتن فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاو میش و نیلگاو و ماهی و خر و
سگ و گربه و خوک و مانند آن و زراز گروهی که بر پشان مقرر نشده ستدن مثل حلال خور
و خر آن و باز رگانی پیشین چیزهای بی ضرور و دروغ گفتن و نوکر سود رشدن ششم ریزه
جانوران مثل مور چه کشتن و از دست باده پیمایان از آوند او خوردن هفتم وزیدن میوه
و گل و سبزه و سرسبزی در بزرگ کارها و هر گونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کار کرد از و بال
رهائی یابد چنانچه گویند هر که برهمن راجان بشکرد و به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید
چون پیکر انسانی گیرد بیمار بیماروی دهد و در سخت رنجور بیمانند زندگی در بازد چاره آنست
که گوشت و پوست خود را لخت لخت آتش در اندازد یا دوازده سال ترک خان و مان
نماید و کاسه سر آدمی گرفته بدریوزه گری برآید و کوچه بکوچه و در بدر زشت کاری
خویش بر گوید اگر نیاد انستگی بود ورنه بست و چهار سال ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

ناستوده کردار دروئی

اگرچه فرادان برگذارند لیکن لختی دوازده را نکوهیده تر شمرند کروده بضم کاف و را
و سکون واو و دال و های خفی زیردست خشم شدن لوبه بضم لام و سکون واو و فتح باء های خفی
خواهش نابجا رجاه و مال و ویکه بضم دال کسر مجهول او و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی بدخواهی دم
راگ براء و الف و فتح کاف فارسی دوستی صوی لذات مان بمیم و الف و فتح نون خود را بهتر از مردم دانستن
موه بضم مجهول میم و سکون او و فتح باء بدانشی مد بفتح میم و دال مستی باده و مال و جوانی
و سرداری و دانائی شوک بضم مجهول شین منقوط و سکون واو و فتح کاف از رفتن مال و
آبرو و ناموس و جدائی دوستان بغم درشدن ممتو بفتح دو میم و ضم تای فوقانی مشدد

وفتح واو کالای دنیا از خود دانستن آهنکار بفتح همزه وها ونون خفی وکاف والف و سکون را خونشتن بینی بهی بفتح باو های خفی ویای تحتانی ترسیدن جز از خدا هرکهه بفتح هاو سکون را وفتح کاف وهای خفی از خوبی خود وبدی دشمن خوشدل شدن همگی تگاپوے جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگے گرایند وسزاوار رسیدگی شوند وبرخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد انچه بدل گزندرساند از سه برنگذرد اندیشهٔ خواسته ستانی از دیگران وجزان سگالش بدی بد دانستن برگزیدگان ایزد وناستوده جوارح نیز بدین شماره بزر ومال کسان ستدن آزردن بیگناه پیوستن بزن بیگانه وزبانی جرم چار تلخ گوئی نارست گذاری بدی مردم گفتن سخنان پریشان گذاردن ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد وبسر خشیه رمقصود رسانم

بزرگ پرستش کدها

اگرچه ژرف نگهان دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوها انگارند وخرقه گونه دل پرستش جای ایزد نشمارند لیکن روحانی پزشکان از نبض شناسی مردم زاد برخی جاها بدان نام روشناس گردانیده اند وغنودگان غفلت را از خواب درآورده بنگاه خدا جوئی گرم ساخته دست آویز دریافت نیکان سرانجام داده در رنج سفر را سرمایهٔ کامیابی کار انگاشته انرا بر چار گونه گذارند نخستین دیو بفتح دال وسکون یای تحتانی وفتح واو منسوب به برهما وبشن ومهادیو میس این بست وهشت دریا بدین ترتیب گنگا بفتح کاف فارسی ونون خفی وکاف فارسی والف سرستی بفتح سین وسکون را وضم سین وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی جمنا بفتح جیم وسکون میم ونون والف نربدا بفتح نون وسکون را وفتح باو دال والف بیاسا بکسر باو بای فارسی والف وسین والف مشهور

به بیاوه تبستا بکسر با و فتح تای فوقانی وسکون سین و تای فوقانی والف به بهت رو شناس
کوشکے بفتح کاف وسکون واو و فتح شین منقوط و کسر کاف وسکون یای تحتانی
رو و بیست نزد رستاس پنجاب و برنی در نواحی کندهی شرقی دیار نشان دهند
بفتح نون و نون خفی و دال والف و فتح واو و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی
چندر بهاگا بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال وسکون را و فتح باو های خفی والف
وکاف به چناب زبان زد روزگار سرلو بفتح سین وسکون را و ضم یای تحتانی
وسکون واو لبسر و مشهور رستیوتی بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی
و واو و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی تاپی بتای فوقانی والف و کسر بای فارسی
وسکون یای تحتانی به بینی نامور برهان پور بر ساحل او پارا وتی ببای فارسی والف
و را والف و فتح واو و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی پاسا وتی ببای فارسی
والف و سین والف و فتح واو و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی گومتی بضم کاف
فارسی وسکون واو و فتح میم و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی نزد دوارکا گنڈکی
بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال هندی و کسر کاف وسکون یای تحتانی سلطانپور
صوبه اوده بر ساحل او با هارا ببا والف و ضم ها و دال والف دیوکا بکسر مجهول دال و
سکون یای تحتانی و کسر واو و کاف والف گوداوری بضم کاف فارسی وسکون
واو و دال والف و فتح واو و کسر را وسکون یای تحتانی مان کنکا نیز گویند پٹن دکن
بر ساحل او تاپر پرنی بتای فوقانی والف و فتح میم و را و فتح بای فارسی وسکون را
و کسر نون وسکون یای تحتانی اقصای دکن مروارید از و پدید آید چرمنوتی
بفتح جیم فارسی وسکون را و فتح میم و نون و واو و کسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی

اورنا بضم همزه وسکون واو ورا ونون والف نزد بنارس **اراوتی** بکسر همزه وراو الف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی مشهور براوی ولاهور بر ساحل او ستدر وبفتح سین وتای فوقانی وضم دال مشدد وراو وسکون واو مشهور بستلج لودهیانه بر کنار آن **بهیم رتهی** بکسر باو های خفی وسکون بای تحتانی وفتح میم وراو کسر تای فوقانی وهای خفی وسکون یای تحتانی واو را بهیما نیز گویند در دکن **پرنه سونا** بفتح بای فارسی وسکون راو فتح نون وهای مکتوب وضم سین مجهول وسکون واو ونون والف **وبجرا** بفتح واو ونون خفی وفتح جیم وراو الف در دکن آچمیا بهمزه والف وفتح جیم فارسی وکسر میم ویای تحتانی مشدد والف برخی سندره را نیز شمرند لیکن بدین پایه نباشد وهرکدام ازین دریاها را بیکی ازان دیوتا منسوب داشته خاصیتها برگذارند وبرخی جاها را که بر کنار این رود بارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبه سورون که بر کنار گنگاست دوازدهم ماه اگن خلقی انبوه گردایند وچندی شهرها را از دیوشمرند **کاشی** به بنارس زبان زد روزگار از شهر تا پنج کروه از چار سو پرستش جا دانند اگر همه بگی سال زیارت گری رود لیکن در شیوراتر از دور دستها فراوان مردم فراهم آیند وبرای فروشدن گزین ترین جاها پندارند گویند مکت چهارگونه باشد یکی **سالوکی** بسین والف وضم لام وسکون واو وکسر کاف وفتح یای تحتانی یعنی بهشت یابها گذشته بمقام کیلاس جای گیرد وبفتح کاف وسکون یای تحتانی ولام والف وسین گویند چون آدمی به نیکوکاری به بهشت خرامد باز بدنیا گذاره نماید وپس از چندی دور چون بدان مقام رسد از انجا باز فرود نیاید آنرا نیز مکت شمارند دوم **سارویی** بسین والف وضم راو سکون واو وکسر بای فارسی وفتح یای تحتانی چون بعضری صورت ایزدی برابد باز نگردد سوم

سامیپی بسین والف وکسر میم وسکون یای تحتانی وکسر یای فارسی وفتح یای تحتانی بنتیجه خوبکرداری پس ازگسستن ازخویشتن پیوندد درخدمت گزینان الهی درآید و بازگشت نباشد چهارم **سایج** بسین والف وضم یای تحتانی وفتح جیم مشدد ازهمگی منازل گذشته بمکث حقیقی جاوید سعادت اندوزند وزمین نبارس راچهارقسم ساخته اند دوبخش را خاصیت آنست که چون جانور دران نقد حیات بسپرند بچهارمین مکث رسد ودربخشی سومین ودرحصه بدومین اجود **میا** بفتح همزه وضم مجهول جیم وسکون واو وکسر دال وهای خفی و یای تحتانی نهان والف به اوده مشهور ازشرق تاجهل گروه معبد شمرند وازشمال تاجنوب بست گروه درنهم شکل نجه ماه چیت هنگامه پرستش فراهم آید **اونتکا** بفتح همزه وواو ونون خفی وکسر تای فوقانی وکاف والف اجین ازهرسو سنی ودوگروه پرستش گاه انگارند ودر شیورات بس هجوم میشود **کانتی** بکاف والف ونون خفی وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی دردیار دکن ازهرطرف بست گروه عبادت جانپذارند هرسه شنبه که هشتم ماه هندی افتد فراوان کس زیارت گری فراهم آیند **تهصر** بفتح میم وسکون نای فوقانی وهای خفی و راوالف درچهل وهشت گروه آن پرستش رود پیش ازانکه زادگاه کشن شود بدونیایش آیند ودربست وسوم ماه بهادون ویانزدهم کاتک انبوهی برافزاید **دوارکا** بضم دال واو والف وفتح راوکاف والف چهل گروه درطول وبست گروه درعرض بزرگ پندارند روزدیوالی جهانیان روبطواف آورند **مایا** بمیم والف ویای تحتانی والف مشهور بهردوار بفتح ها وسکون راوضم دال واو والف ورابرکنار دریای گنگ تاهیزده کروه بدرازی پرستش گاه باشد دهم ماه چیت فراوان مردم گردآیند واین هفتگانه شهر راهفت لوبری نامند **پیاگ** بفتح بای فارسی ویای تحتانی والف وکاف فارسی امروزبه الهاباد

روشناس واز هر طرف تابست کرده نیایش گاه دانند گویند که آدمی بهر خواهشی در اینجا فروشود در دیگر زاد کامیاب آید و نزد این گروه هم هر که خود را بکشد بستر گ زیان زندگی گراید مگر در اینجا فراوان ثواب اند و زد و این را هنگی سال بزرگ داشت نمایند لیکن در ماه ماگهه بیشتر نگر کوٹ بفتح نون و کاف فارسی و سکون ر او ضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی هشت کرده از هر طرف از و شمارند هشتم ماه کنوار و چیته بحساب سنگل بچه فراوان مردم فراهم آیند و کشمیر را نیز از نیگونه بر شمرند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند قسم دوم معابد اسه بهمزه و الف و ضم سین و فتح را آن پرستش جاها را نسبت به دیو دهند بفتح دال و کسر یای تحتانی و فتح تای فوقانی این گروه در بسیاری امور با دیوتها انباز لیکن دیوتا نه مظهر اند و مظهر ست اند و اینها شمه تم به پیکرهای هول افزا برانند و این معابد را در پاتال نشان دهند قسم سوم ارکهه بهمزه و الف و سکون را و فتح کاف و های خفی عبادت جای رکهیسران بفتح را و کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم سین و را این طائفه از آدمیان به نیروی ریاضت گویند و نیکوکاری به پایه والای ایزدی تقرب رسند و پرستش جاهای اینان از هزاران افزون بر شمرند از انها نیمکهار بکسر نون و سکون یای تحتانی و میم و کاف و های خفی و الف و را پهکر بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و را و خوشاب بدری بفتح با و کسر دال مشدد و را و سکون یای تحتانی قسم چهارم مانکهه بمیم و الف و ضم نون و سکون کاف و های خفی منسوب بمردم زاد که به نیروی شایسته کاری اگرچه بپای سومین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتری یافته و این نیز فراوان باشد از ان میان کرکهیت بضم کاف و سکون را و کاف مکسور و های خفی و سکون یای تحتانی و تای فوقانی تا چیل گروه از ین دانند

وبهنگام کسوف وخسوف بس مردم فراهم آیند وبرای طواف هرکدام آئینی چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند این چه بای آگهی ازین داستان بندی برگیرو قدم فراتر نه هرذره از ذرات هستی پرستش گاهی است والا ایزد تعالی همکنار از سر بیگی وهمی کثرت رهائی دهاد

آئین کدخدائی

هشت گونه بود براهمی بفتح باورا والف وسکون ها وکسر مجهول میم وفتح بای تحتانی پدر دختر بادیگر بزرگان قبیله رفته واما در را بخانهٔ خود آورد وهنگامه فراهم آید ورنه جدا شوند بود ورنه یکی از خویشان وندان ورنه مادر بروی مردم برگوید فلان دختر فلانی دادم واو دران انجمن پیرائی نماید وافسونها وهوهما بکار برند وقرار یابد که مادرش پسر زاده باشد وخرد از شوهر بود ومرد غنی نباشد واز هردو سوپیمان برببندند که برص دق وکوله شکم وناسور مثال بود اسیر واسهال دائمی ونقصان اعضا وجنون نداشته باشد ودران سورگاه غم خوار دختر عروس وداماد را پانسو بدهد وهردو را فشقه کشند ودرسته آوند برنج وجغرات وشهد بافسونها ومیده نجورش دهند پس ازان آراسته بخلوت گاه برند ونقابی میان خاطب ومخطوب برسازند پدر هریک فرزند را گرفته رونجاور کند وبرهمن افسونها برخواند ودردست هردو برنج وپنج پنج فوفل نهد سپس پرده را دور گردانند وهرکدام بریکدیگر انچه دردست دارند نثار نمایند پس برهمن هردو دست زن را گرفته برهردو دست مرد داشته افسون بکار برد وهمچنان برعکس پس ازان ریسمان خام برهردو تنند وپدر دختر دست اورا گرفته بدو سپارد وچنان برگوید درسته چیز پیوسته میان شما واین نوباده سعادت انبازی باشد نیکوکاری دنیاوی آسودگی بعد ازان آتش افروخته هردو برگردآن هفت بار گردند چیز ناشوئی بانجام رسد وبیشتر ازین کار کردن برگشتن ازین پیوند روا نبود دیو بفتح دال وسکون بای تحتانی وفتح واو

در هنگام

در هنگام جنگ همه چیز خبر کنند و دختر نیز به برهمن دهند پیوندیابین طرز قرار گیرد و دیگر آئین
پیش انجام یابد آرش بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقوط یک ماده گاو و یک
نر گاو برگرفته قرار کد خدائی دهد راجاپتی برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی زن و مرد یک جای را بدین پیوند نامزد گردانند آسر بهمزه
و الف و ضم سین و فتح را فراوان زر با ولیای دختر داده بعروسی برگیرند گاندهرب
بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و یای آگهی مرد و زن را
جوش دوستی سر برزند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند راکش برا و الف و کاف و فتح شین
منقوط یکی بستمگاری و زور آوری دختر دیگری بخانهٔ خویش آورد و حفت خویش گرداند +
پیشاچ بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و شین منقوط و الف و فتح جیم فارسی زنی را
بخواب مستی یا بیخبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد و
در همه جا دگرگونگی در سر آغاز پیوند است و انجام برهمان و نیز در پیشین چهار نخستین برهمن را
روا و جز در دمین همه را گنجائی نیست بس و سودرا را و ششم و هفتم برای کشتری و هشتم هر
چهار را نکوهیده شمارند و در برهمن کمیش حروف کابین نرود و طلاق روائی ندارد و دیرین
جگها آئین چنان بود که برهمن دختر هر چهار گروه گرفتی و سه قوم دیگر دختر برهمن خود حرام
دانستی و همچنین هر عالی و سافل و درین دور کلجگ هر کس بجز دختر قوم خویش نخواهد بلکه هر قسم
ازین چهار گونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همان خود را خواستگاری کند برهمن
اگرچه فراوانست لیکن هفت گزیده تر و هفت کشتر کشتپ بفتح کاف و شین منقوط مشدد
و بای فارسی اتر بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را بهرو واج بفتح با و های خفی
و فتح را و کسر دال و او و الف و فتح جیم بشوامتر بکسر با و سکون شین منقوط و او و الف

وکسر میم وسکون تای فوقانی وکسر را کوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی
ومیم انکر ابفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی وراو الف پلستی بضم بای فارسی
وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح بای تحتانی وهر یکی را فرادان شعبه هرگاه
درمیان دو دمان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراهم آرد وآئینی چند بر نهد نسل او را بنام
او خوانند ونژاد هر یک را کل نامند بضم کاف وسکون لام وکوتر نیز گویند بضم کاف فارسی
وسکون واو وفتح تای فوقانی وسکون را وآئین چنانست اگر پسر ودختر از یک کوتر باشد
هرچند بسیار پشت درمیان آید کد خدای حرام دانند وهرگاه کل دیگر باشد کتخدای بآن
حلال شمرند ودر کهتری وبیس وسود رمدار کتخدای بر پروهت وهر گروهی برهمن خاص
ازین هفت قوم دارد واگر دختر وپسر را از یک کل پروهت بود نادر وا پندارند وچون
پیوندد زنا شوی شود زن از کوتر خود برآمده بکوتر شود درآید در سرآغاز این نسبت سلسله
پدران شوهر ومادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنج بحساب یکی از دو سلسله
باهم رسند بهیچ گونه کد خدای نبود ونیز اگر در دو سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکتائی پدید
آید نیز صورت نگیرد واحتیاج بشمارهٔ دو سلسلهٔ مادری نیفتد واگر در دو سلسله پدری زنی
درمیان آید در هشتم مرتبه کد خدائی روائی پذیرد واگر در هر دو سلسله پدر زنی درمیان آید در پایهٔ ششم
خویشی صورت گیرد وهمچنین اگر در هر دو سلسلهٔ مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان کد خدا شود
خرد برادر را روا نبود بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد وازده گذرانند نا ستوده دانند ومرد
پنج ساله باید وزیاده از پنجاه سال را بکد خدائی سزاوار ندانند وغیر از فرمان فرمای جهان را فزون از
یک زن روا نداشته اند مگر آنکه نخستین زن بیمار یا نازائنده باشد یا هر فرزند کاز و زاید
نزید در نصورت تا ده زن توان کرد واگر دهم نیز عیب ناک برآید دیگر بران کار نپردازد

والزن

واگر زن چنانکه باید نیست وخواهد که دیگر بگیرد زنار واسوم حصهٔ مال خود را بآن زن اول بدهد
بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهار اچون بمجو اسنند گذر خدا کنند جشنی می آراستند وهمسران
فراهم آوردندی وآن دختران جشن می آمدند وهر کرامی پسندید حلقهٔ مروارید وکل در
گردن اومی انداخت واین رسم را سینبر گویند بضم سین وفتح یای تحتانی ونون خفی وفتح باورا
وچون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر که احتمال علوق است
اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر نیست مند ودر غیر این ایام چنین نباشد دست وپا شستن
بسنده دانند وپوشتن هنگام سرخی نکوهیده بود وزن دران روزها از کنج خانه بیرون
نشود ودست بخوردنی ونوشیدنی مردم نرساند ودر نخفتن جا در نیابد که ناپاکی او بدانها نرسد

آئین سنگار

بکسر سین ونون خفی وکاف فارسی والف وراآراستن مرد بدوازده چیز آراید ریش پیراستن
تن شستن قشقه کشیدن خوشبوروغن مالیدن زرین حلقه بگوش در آوردن جامه
پوشیدن بند جامه جانب چپ برسازند مکمل بستن بضم میم وکاف وفتح تای
قانی هندی زرنیه الیست بدستار پیوند دشمشیر بخود داشتن جمدر ومانند آن بکمر بستن
انگشتری بدست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پای افراز پوشیدن وزن بشانزده
چیز غسل کردن نیل مالیدن موی سر بافتن تارک بزیور آراستن چندن اندودن لباس
پوشیدن وآن گوناگون باشد برخی را آستین تا انگشتان وچندی را تا ارنج وبیشتر
جامه بشوازبی دامنه بود آنرا انگیا نامند بفتح همزه ونون خفی وسکون کاف فارسی وبای
تحتانی والف وبجای تنبان لهنگا بفتح لام وسکون ها ونون خفی وکاف فارسی والف و
آن تنگی است لیکن دو طرف او دوخته ونیفه بر سر آن وبچندین روش برسازند برخی

ڈنڈا پوشش باشند بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یای تحتانی
و الف دراز چادریست بر بالای لهنگا بندد و لختی ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر میچسپند
و آن سه پوشیدنی ناگزیر بود و شرمندان بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند کفشی
معجر و ازار نیز پوشند قشقه کشیدن و بسبا باشد که بمروارید و زرنیه آرایند دوده راسم آسیا
بکار بستن گوشواره آویختن بینی بزرنیه و مروارید پیراستن زیور بگلو بستن و حمائل از گل یا
مروارید گلوآویختن دست نگارین کردن کمربندی که زنگوله های خرد مرصع باو پیوسته
باشد بکرپچیدن یا بزرنیه آراستن پان خوردن عشوه فروشی و کارگهی زرنیه فراوان بود
لختی ازان میگزارد سلیس پهول بکسر سین و سکون یای تحتانی و سین و ضم بای فارسی
و های خفی و سکون واو و لام بسان گل صد برگ زیب افزای هما نگ بمیم و الف و نون
خفی و کاف فارسی برکشادگی موی سر بازدارند حسن افزاید کوٹ بلا در بضم کاف و
سکون واو و تای فوقانی هندی و کسر با و لام و الف و فتح دال و سکون را بر پیشانی بندند
خداوندیچ کنگره و میانی دراز سیهر ا بکسر سین و سکون یای تحتانی و ها و فتح را و الف
هفت سلسله و زیاده از مروارید یا گل منتظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آویزند که
رو را در پوشند بیشتر در جشن کتخدائی و تولد فرزند کار برند ٹیکا بکسر تای فوقانی و
سکون یای تحتانی و کاف و الف محراب آسا جبین آرا بندلی بکسر با و نون خفی و ضم دال
و کسر لام و سکون یای تحتانی خود ترفه مصر پیشانی را مزین سازد کهنڈلا بضم کاف و های
خفی و نون پنهان و کسر تای فوقانی هندی و لام و الف مخروطی گوش آرا کرنپهول بفتح
کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی و های خفی و لام بصورت گل حسن افزای گوش
دربچه بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و های مکتوب حلقه گوش پیل پی بکسر بای

فارسی

فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسکون لام وفتح بای فارسی وکسر مجهول تای
فوقانی وسکون یای تحتانی محرابی بشکل وسر هر گوش از هفت تا نه آویزند **بالی** بیا والف و
کسر لام وسکون یای تحتانی حلقه ایست بامر وارید در گوش کند **چنپاکلی** بفتح جیم فارسی
ونون خفی وبای فارسی والف وفتح کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی خرد تر از گل سرخ
در بنا گوش واستان حسن خواند **مورپهنو** بضم مجهول میم وسکون واو وراو فتح بای پنهان
ونون خفی وفتح واو وراطاؤس شکلی نورافروزی گوش وکلان کرده بر سر نیز بندند **بلسیر**
بکسر مجهول باو سکون یای تحتانی وفتح سین وسکون را پارچهٔ طلائیست همین بر سر بالای آن
مروارید بکار برند ونیز زرین تاری کشند وبدان مروارید آویزند وتبار طلا به بینی پیوند
دهند **پهولی** بضم بای فارسی وهای خفی وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی غنچه آسا
به بینی پیوندند **لونگ** بفتح لام وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی قرنفلی پیکره بینی
آرایند **نتهه** بفتح نون وتای فوقانی مشدد وهای خفی زرین حلقه ایست یا فوت میان دو
مروارید وجز آن در وبسوراخ بینی درکشند **گلوبند** پنج یا هفت پارچهٔ طلا بصورت گل در
ابریشم کشیده بگلو بربندند **هار** بها والف وراآویزه گلوبست مروارید در رشته کشند
با چند گل زرین **هانس** بها والف ونون وسین طوق گلوکنگن بفتح کاف ونون خفی
وفتح کاف فارسی وسکون نون دستوانه **گجره** بفتح کاف فارسی وسکون جیم وفتح راوهای
مکتوب دستوانه که از مروارید ومرجان وطلا برسازند **جوئی** بفتح جیم وکسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی پنج تار زرین چوبه بابریشم درکشیده سر دو دوست بربندند **چور**
بضم جیم فارسی وسکون واو وراسر بالای بند دست بازو دارند **باهو** بیا والف وضم ها وسکون
واو این نیز چوبه وش لیکن لختی کوته **چورین** بضم جیم فارسی وسکون واو وکسر را وسکون

یای تحتانی ونون خفی لختی باریک تر از دستوانه است از هفت تار فراهم آید **بازوبند** گوناگون برسازند **ٹاڈ** بتای فوقانی هندی والف ودال هندی حلقه ایست گره داریمیان تهی در بازو کشند **انکوٹھی** بفتح همزه ونون خفی وفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی انگشتری گوناگون سازند **چھدر کہنی کا** بضم جیم فارسی وهای خفی وسکون دال وراو فتح کاف وهای پنهان ونون خفی وکسر تای فوقانی هندی وکاف والف زنگولهای طلا بزرین تارها درآورده بکمر در پیچند **کٹ میکھلا** بفتح کاف وکسر تای فوقانی هندی وکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی ولام والف زرین کمربست زینت افزا **جیہر** بکسر جیم وسکون یای تحتانی وفتح هاء وسکون راسته زرین حلقه ساق ارا اول **چورا** بضم جیم فارسی وسکون واو وراو الف وآن دو پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم **ڈومنی** بضم دال هندی وسکون واو ونون خفی وفتح دال هندی وهای خفی وکسر نون وسکون یای تحتانی نخستین آسالیکن منفسی چندافزایند سوم **مسوری** بفتح میم وضم سین وسکون واو وکسر راوهای خفی وسکون یای تحتانی بسان دومین بدگر گونگی منقوش **پائل** بپای فارسی والف وکسر همزه وسکون لام خلخال **گھونگھرو** بضم کاف فارسی وهای خفی وسکون واو ونون خفی وضم کاف فارسی وهای خفی وضم راوسکون واو زرین زنگولهای خرد در هر پائش تار در بر شیم کشیده میان جیهر وخلخال بر بندند **بانک** بپا والف ونون خفی وکاف سه گوشه وچهار گوشه بر سازند شبت بارا بپارا بپوشند **بچھوہ** بکسر باوسکون جیم فارسی وهای خفی وفتح واو وهای مکتوب چون نیمه زنگله انگشت بارا زینت دهد **انوٹ** بفتح همزه وسکون نون وفتح واو وتای فوقانی هندی نرانگشت بارا زینت بخشند هر کدام

ازین زیور ها ساده و مرصع برسازند و بگونا گون روش چهره برافروزد و شگرفے
این کارخانه چه گوید نازکی و هنر پردازی بجائی رسیده که در تولچه طلا تولچه طلا بلکه مقاصف
دست مزدستانند گیتی خداوند در هر کدام تازه نمطها پدید آورد که بحوصله گفت در نگنجد
و برائے ثنا سائی سخنے بقصویر در آورد ✦ ✦ ✦

کار پردازان مرصع کار

در دیگر کشور ها کوه ها ساخته بلاک استوار گردانند و درین مرز بکندن سرانجام یابد
بضم کاف و نون خفی و فتح دال و سکون نون طلا را چنان پاک و نرم سازند که دهقان
طلای دست افشار پروینزنا در افتد آئین ساخت آنست که از یک ماشه طلا ناری به
پهنای نیم انگشت و دراز اهشت برکشند پس ازان دو بخش خاکستر سرگین گاو صحرائی
و یک حصه نمک سانبهر بهم آمیخته تارها برآلایند سپس در پارچه افقیه پیچیده بگل اندایند
بیشتر ازده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگین گاو را برافروزند و چندان گدازند که
بیفسرد اگر کم آلایش باشد در سه آتش بعیار کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه
آتش دیگر بکار دارند بسیار آنست که در سه دارو و نه آتش سرانجام گیرد درین هنگام
پاک ساخته در گلی پیاله با آب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده بسے
در پیچیده و ازانجا مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصع باهنین قلم بکار بندند چنان
پیوندد که بروزگاران ازهم نپذیرد نخست زیور ساده برسازند و جا بجا خزینه نشانند
جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اند کی ازان طلا برفراز آن گذارند و برو
جواهر نشانند و برآمدگیهای بلاک تبر آشند و آنرا وزن کنند پس ازان کندن را میل
برفراز لاک بنشانند بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند دست مزد

این سحر پردازان بر سر تولچه شصت و چهار دام **زرنشان** هنر پردازیست که نقره و سنگ نشیم و بلور و جز آن را بطرحها کنده بطلا برآمایند و بر نقره و فولاد تارهای طلا نشاندن و نشیم و جز آنرا بکندن آموزند آرایش نخشد در فولاد و سنگ اگر یک تولچه بکار برد یک و نیم دست مزد گیرد و اگر بر دندان فیل و ماهی یا کجکره و شاخ کرک با نقره در یک تولچه همانقدر طلا برستاند **کوفت گر** بر فولاد و جز آن خرد تر از دندانهای سوهان نشان کند و زرین و سیمین تار نقشها برنشاند کار کرد او بهتر تولچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت و پنج و کار کرد او بیشتر در اسلحه باشد **میناکار** پیاله و صراحی و انگشتری و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و پس گزیده مینای رنگارنگ را جدا بر ساید و هر رنگ را بجای مناسب برنشاند و با آتش دو سه بار چنین کار بجا آورد بر تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مظفری یا بیست **ساده کار** زرین و جز آن را از طلا و نقره سرانجام نماید اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو **شبکه کار** شبکها در زیور و آوند بر سازد دست پنج دو چندان ساده کار **منبت کار** در زمین زرینه ساده پیکری یا نقشی چنان پردازد که از سطح بالا آید دست پنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار **جرم کار** بزیور و آوند بسان خشخاش دانهای زرین و سیمین را گزین پیوندد بهر یک تولچه طلا دانه یک روپیه بستاند و نقره نیم **سیم باف** زرین و سیمین تارها کشیده بند شمشیر و کارد و جز آن بباف در تولچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده **مرصع گیر** **سواد کار** سواد سایده در نقشهای زرین ساده برآمایند پس بسوهان زمین او را هموار گرداند و سواد آنست که طلا و نقره و سرب و مس و گوگرد را بیامیزند و بر چندگونه باشد در گزین دستم بر طلا سازد در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند و در میانه یک

* مطبق آن یکجا نقره و یکجا طلا

در زبون

دو رزبون نیم و در نقره نیمهٔ آن زرکوب طلا و نقره را ورق ورق برسازند و حکاک و ریخته گر و دیگر صنعت دران کارنامها پرداخته حیرت افزایند گذارش آن بس دراز و همیشه گوناگون هنر و بر درگاه والا نشگرف کارها بجا آرند و عیارها گرفته آید ✦ ✦

آئین هنگام ولادت

چون فرزند چهرهٔ هستی برافروزد پدر بآب سرد خویشتن را بشوید و برخی پرستش دیوتها و سراده بجا آرد و بزرین انگشتری عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رساند سپس دایه ناف به برد و بمجرد بریدن آن نوباوه و همه اهل خانه ناپاک گردند در بنجال از هوم کردن و دیو پرستیدن و کاتیری خواندن و از فراوان کار کرد دست باز کشند و بیاد کرد باطنی بسندرود و اگر در خانه برهمن شود اولاد و خویشان چار پشت تا ده روز آلوده باشند و نزدیکان پنج پشتی تا شش پشتی تا چار و هفتم تا سه و آنکه در هفتم پایهٔ خویش بود یک شبانروز و در نهم چار پهر بدین روش گرایند و بهمین پایه به تن شوئی برآیند و بیشتر برانند که برهمن تا هفت پشت خویش ده روز چنین دامن آلوده باشند و کهتری دوازده و بیش سود خاص پانزده و عامه سودی سی روز و بیگانگان از آمیزش و خوردنی خانهٔ اینها دوری گزینند و این حالت را سوتک نامند بضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون کاف فرمان فرما و پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کار پردازان سلطنت را بنجال روی مدهد ششم روز برخی نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاطها برسازند و مادر را نوزند خود را بشوید چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام برنهند و بنگرند که در زایچه طالع ماه در کدام برج و منزل بهت سر آغاز نام از حرفی که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چار حرف نکوهیده برشمرند ماه چارم در برابر آفتاب آورند و بیش ازان از خانه برنیایند

سراده تقدیم
سین مهمله نظر بآنکه
است و آن آب باران
بنا بگفتهٔ بنگالیان و
بنا بگفتهٔ خود بطهر
ناخنه و غیر ریاضی
در روزهای معینه
از دوش ✦ ✦
✦ ✦ ✦

پنجم ماه بنا گوش رسمت سوراخ سازند و ششم ماه اگر پسر بود گوناگون خوردنی گرد او گرد او
چینند بهر چه میل نماید لختی بچشانند ورنه پنجم و هفتم چون یکساله شود تا سوم سال موی سر
تراشند و برخی در پنجم و طائفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز کنند و جشنی برآرایند
سال پنجم بپسربان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط برسازند و زمان ولادت
پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزمی به پیرایند و هر سال که پسری شود گرهی
بر ریسمان زنند چون زمان زنار رسد بر بندند و در هنگام مراتب برخی اعمال بجا آید و شگرف کارها نمایند

شمارهٔ تیوهار

بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و های والف و را چند روزی بدر خود ملاحظه ها گزیده
بر شمرند و جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند برخی ازان بزمی نویسد در ماه چیت
هشت روز **سرشٹھاد** بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی مشدد
هندی و های خفی و الف و دال بروزن اسکل بچه **نورات** بفتح نون و سکون واو و را و الف و
فتح تای فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بشبستر پردازند و از دور دستها
به نیایش مدر کابه نگرکوٹ و جاهای که بدو منسوب روند **سری پنچمین** بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح های فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای
و نون خفی تتهٔ پنجم **اسوکا اشٹمین** بفتح همزه و ضم سین و سکون واو
و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تتهٔ هشتم از ابتدای شکل بچه **رام نومین**
بر و الف و سکون میم و فتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی
تتهٔ نهم **تولدام چودس** بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین تتهٔ چهاردهم

سال این سال اگر پسر بود
و بندی زبان بر سر
خواند بفتح های موقوفه
درای مفتوحه و سین
ساکن و کاف فارسی
با الف و نون مشدد
های فوقانی مفتوحه
نشانی ۱۲ * * *

پور نماشی بضم بای فارسی وسکون واو وفتح راو سکون نون ومیم والف وکسر سین منقوطه وسکون یای تحتانی تته پانزدهم **پروا** بفتح بای فارسی وسکون راو واو والف که بحساب شکل بچه شانزدهم تته شود وبشماره کرشن بچه نخستین وبطوری که آغاز ماه از کرشن بچه گیرند این روز را مبدا رماه دوم که ماه بیساکهه است دانند پس بروش این گروه جشن دراول کرشن بچه باشد که پیش از شکل بچه بوده وبهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن بچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش وپسی رفته است وچهار در ماه بیساکهین **پنچ** بکسر نای فوقانی وسکون یای تحتانی وفتح جیم تته سوم از شکل بچه تولد پرسرام **ستیمین** بفتح سین وسکون بای فارسی وفتح نای فوقانی وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی تته هفتم **چتردسی** بفتح جیم فارسی وضم نای فوقانی وسکون راو فتح دال وکسر سین وسکون یای تحتانی تته چهاردهم مولد هرسنگ اماوس بفتح همزه ومیم والف وفتح واو وسین تته سی ام وسه در ماه جیٹھه **چتر تهی** بفتح جیم فارسی وسکون نای فوقانی وفتح راو کسر نای فوقانی وهای خفی وسکون یای تحتانی تته چهارم **نومین** بفتح نون وسکون واو وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون تته نهم **دسمین** بفتح دال وسکون سین وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی تته دهم واین روز را دسهره خوانند بفتح دال وسکون سین وهای وراو های مکتوب وبهمین شماره در ماه اساڑه هفتم هشتم یازدهم تته وبرخی پانزدهم هم اعتبار کنند وسه در ماه ساون **پور نماشی** پانزدهم شکل بچه برهمن را بزرگترین جشنها است در همگی سال واو بزرگان را راکهی بدست راست ببندند وبفتح راو الف وکسر کاف وهای خفی وسکون یای تحتانی ریسمانیست از ابریشم وجز آن وبرخی بچوا هر ومروارید آرایند وتته پنجم از شکل بچه در ماه بهادون پنچمی

پنجم ششم دوازدهم بست و سوم و بسین را مولد کرشن دانند و بس گزیده برخی در هشتم ساون
پندارند و دو در ماه آسن یعنی کنوار پیشین آسانه شب معتبر انگارند و پیشتر هم را نیز دسهره نامند
و در کتب اینان دسهره آنست که بیشتر نگاشته آمد و این را بجی دسین گویند بکسر باو بیم و یای
تحتانی و فتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی درین روز در بزرگداشت
اسپان و آرایش آن کوشش رود چو سبز کرده را بر سر نهند همگی پیشه وران دست افزارهای
خود را نیایش کنند و بس بزرگ شمرند به نسبت کهتری بهترین جشنهاست سراده
کناگت هم گویند آن در پانزده روز کرشن بچه از ماه آسن است باتفاق لیکن نزد طائفه که
آغاز ماه را کرشن بچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده تنه بروح نیاکان
و جز آن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد و در ماه کاتک شش پره معتبر دانند
و بلراج گویند بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم درین روز خود را و گاوان و گاو
میشان را آرایش بخشند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند سوم این ماه دیوالی
باشد و درین نیز دگرگونگی رود بطور شکل بچه برین نمط است که گفته آمد و روشن کرشن بچه
پانزدهم مارگ سر دانند و این روز خجسته را در پانزدهم کرشن بچه ماه کاتک کنند مانند شب برات
چراغ افروزند و از بست و نهم کرشن بچه آغاز شود و درین شب قمار باختن را گزیده برشمرند
و بسا سنگرف آثار بدین شب نسبت دهند و قوم میں را بهترین عیدها باشد و سه در ماه مارگ
سر هفتم از شکل بچه و هشتم و نهم از کرشن بچه و درین دو تیر پیشین اختلاف و در ماه پوس
هشتم شکل بچه را بزرگ دانند و چهار در ماه ماگه سوم چهارم پنجم هفتم لیکن در پنجم جشن
بزرگ برسازند و آنرا بسنت پنچمی گویند بفتح با و سین و نون خفی و فتح تای فوقانی
و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند و این سر آغاز بهار هندوستانست

اگرچه در مردم اعتبار این بسیار است لیکن در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگی داده اند و
در ماه بهاگن پانزدهم شکل بچه و آنرا هولی خوانند بضم ها و سکون واو و کسر لام و سکون
یای تحتانی از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد آتش افروزند و گوناگون کالا باتش
اندازند و عبیر رنگ برنگ بر خود افشانند و گوناگون نشاط اندوزند و قوم سود این جشن را
بزرگترین جشنها برشمرند و بست و نهم همین ماه روز و شب را تبرک داند و شب اشیورات
نامند و برخی در چهاردهم کشن بچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیک ماه در
چهاردهم کشن بچه بهاگن شیورات شود و شب بیداری گذرانند و شگوف اثر بار برآرند
و نیز دانایان هندوستان پنجروز را در هر ماه بزرگ پندارند و شادکامی بجا آرند ششمین
چودس پورنماشی اماوس سنکرانت بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و راو الف و نون
خفی و کسرهای فوقانی روز یکه نیر اعظم بهر برجی که برآید و در برگذشت
گوناگون جشن و شگوف در استانها گذارند روز دوالا و نیز افسانها بر گویند

آئین هنگام فروشدن

چون نزدیک بوالپسین نفس رسد از جایهای بزمین آورند و موی سر بندند مگذارند
شوهردار را وطن بشویند و بر همنان بپرسند و افسونها خوانند و خیرات نمایند پس زمین را بگاو
گاو اندوده بر و سبز گاه بگسترند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجنوب روبآسمان اگر
دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب بایستانند چون نزدیکتر شود در دهان او آب
گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگ نارپیل را که بین برگداشته
نمایند بر سینه نهند و از گل خاص نقشه برکشند چون بیهوش جان بگسلد بسیر و خیرات بدهند
و شاگرد و دوست سر و ریش را تراشند و برخی در دهم روز بجا آرند مرد را هولی

در چادری به بیچند و زن شوهردار را بدستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
واز چوب پلاش انباری برسازند و او را دران برنشانند و برو غن گاو افسون خوانده
دهن انداز ند و در چشم و بینی و گوش و جز آن اندک اندک طلا بگذارند بهتر آنکه پسر آتش
در دهد ورنه خویش و برادر و گرنه کلان و زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشانی
بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران بعود و صندل آتش افروزند و زنان را نخست
اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند و مهندی زنان در سوگواری چنگونه باشند نخست
ازین آگهی جان برون شود و هواخواهان با آتش سپارند دوم پس دوستی داشته
شگفته دل بکورهٔ آتشین در آیند سوم از شرم نکوهش خویشتن را با آتش در دهد چهارم
رسم و عادت پنداشته تن بدان در زند پنجم خویشان بخواهش طبیعت با آتش در اندازند
اگر سنباسی رخت هستی بر بندد یا خرد سال که دندان بر نیاورده بخاک بسپارند
یا با آب سپرد هند و آنکه به بید نگردد و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و دزد پیشه و
شوهر کش و بدکار و باده پیما را با آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آدمی
و برگ پلاس و نیز از نار گل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند و آبستن را تا بار نهاد
از سوختن باز دارند و اگر در سفر فرو شود زنان بهمراهی جامه یا آنچه نشان او دارد
خود را بسوزانند و طائفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنمونی کند که
سوختن رنج ربائیست چنان بتلخ کامی بزیند که جان دادن آسان نماید همان روز
سوختن کنار آب روند و موی سر واکرده و زنار واژگون بسته همه قوم و هر کسی بساز
رفته تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا برنهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند خویشان پیش پیش و بزرگان پس پس روند

چون بدرخانه رسند از برگ درخت نیم اندکی خورده بدرون شوند چهارم روز
برهمن و پنجم کشتری و نهم بیس و دهم سودر آتش دهنده بدان جایگاه رود برخی کار کرد بجای
آرد و خاکستر پاریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سرد هد و اگر دور باشد
درآوندی کرده بزمین صحرا فرو برند بهنگام برآورند و در خرلطیه چرم آهو کرده بدان دیار
رسانند و برخی کارها بجا آید و در برهمن همگی دو دمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر
زمین خواب کنند و جز فرستاده مردم یا از بازار خریده نخورند و تا ده روز هر که آتش
داده باشد لختی از شیر بر پنج پخته بنیت تنومندی بدن بوی دهند گویند چون عنصری بدن
خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند بسر بای فارسی و را
و بای تحتانی و فتح تای فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود
و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخی کار کرد بجا آید و آن نیز باز گذارد و
بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال تقدیم رسد و بدن بهشتی دریابد
و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم
نیز بجا آرند و اگر در خانه نمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هر چه باشد
ناپاک باشد و اگر برون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر سر وقت
بشنود تا ده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان برآوردن و
هفت یا هشت ماهه تا یک روز بغسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دو ساله را پس
از شبار روز پاک کردند و از سر تراشی تا ایام زنار سه شبار روز زنان ناپاکی باشد و
در دختر تا ده سالگی بغسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتخدای
نامزد میکنند یکروز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک کردند

آئین مردن شایسته

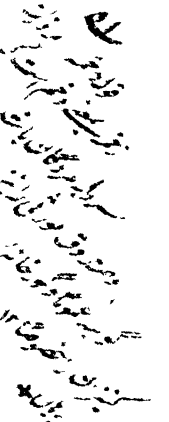
گزیده ترین روشها فروشدن پنج برشمرند ۱ دست از خورد و آشام بازگیرد تا به نیستی گراید ۲ سرگین گاو را ساییده لحاف و بستر سازند و قدری آنش از جانب پا در دهند آهسته آهسته از ناخن تا بموی سر رسد و او دل بر پیوستگی بارگاه ایزدی بسته فروشود ۳ بگشاده پیشانی خود را در برف زار اندازد و نقد حیات بسپارد ۴ در اقصای بنگاله جائیکه گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد و دشمن نفس اماره بدریا درشود و بشمارهٔ گناهان خویش و نیانیکی دادار بیهمال پردازد چندانکه نهنگان سیده در ربایند ۵ در لباس جائیکه گنگ و جمن بهم آیند بدنه سر خود از تن جدا سازد و هر کدام از خویشان نوگل را

آمدگان هندوستان

از انجا که شهرستان نقل خراب و بیابان بیان آن داستان سنگلاخ بود خرد حقیقت نیوشه از آمیزه آن برکنار و میدشت ناگاه بسر نوشت آسمانی از خلوتکدهٔ خموشی بهنگامهٔ گفتار سرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هر گونه سخن برگذارد گذارش حال هندوستان بران داشت که چندی از آمدگان این فراخنا بر نگارد و و این شگرفت نامه را بیاد کرد نیکوان روائی دهد آدم گویند از علوی عالم بامر شی گرفت بسراندیپ افتاد و همخوابه او بجده و عزازیل بسپستان و بازبسپاهان و طاؤس هندوستان افتاده طرازان این داستان را بسیرابی برنگاشته و در هندی نامه کرد حال چندین لک سال بسر اید از ان پدیدنی هوشنگ نبیره کیومرث بسیر سامک جانشین بزرگ نیاک شد و او رنگ فرمانروائی بیاراست و دهش برآراست نخستین نام داد برگزیدند بهنامه و گوهر نیکوئی بدون داد نجاوندان خرد از بزرگ آگهی او بسر آمد

تا خط در استطاله گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سوار مغانے
بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرو مهیده مردی دوبان نام را به پیغام گذاری فرستاد
و در نیایش نامه چنان برنگاشت که تشگرف تحفه که گرامی تر از و نشان نه دهند روانه درگاه والا
گردانیدم خلیفه ازین آگهی دستور خود فضل نام را به پرسش برگماشت چنان پاسخ یافت که
همانا ستایش من خواسته گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست گفت خرد روشن
و تدبیر درست و رهنمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند همکنان در شگفت درماندند و
دران هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که و مه او را ازان باز داشتے
راز به دوبان در میان نهاد و او (بمعنی قصد و اراده) بیان روش فتن عراق و آراستن صفوف نبرد نشین
گردانید گذارش او گره کشای دلبستگیها آمد مامون نوازشی فرمود فراوان زر به بخشش او
نامزد ساخت او عرضه داشت آئین خدیو مانیست که ایلچی چیزی برستاند لیکن کتاب جاودان
خرد که زاده عقل و ربین هوشنگ است در مدائن نشان دهند چون آن دیار کشوده
آید بدست آورده بمن کرامت فرمائی او نپذیرفت مدائن برگرفتند و نمودند که فلان جا
شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگے است آنرا بردارند و اینقدر بکاوند خانه پدید آید
گوناگون صندوق و فراوان کالا در و دست بدو نیالایند که هنگام برگرفتن آن رسیده
در فلان گنج خانه صندوقیست این پیکر برداشته آورند که آن نامه والا در انجاست مردم
کارآگهان سیر چشم فرستاد گفته بی کم و کاست پدید آمد برخی ازان بکوشش فضیل نیازی
زبان آمد و ازبسکه منش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد حام پور نوح
پس از فرو نشستن شورش طوفان هندوستان آمد و داستان گذاران غیر این دیار
هندیان را از نژاد او پندارند جمشید بن طهمورث دیوبند چون بسر نوشت ایزدی

پی سپر دشت ناکامی گشت او را گذاره بزابلستان افتاد شانزده سال در کابل بسر برد
و کورنگ مرزبان انجا بدادی بر گرفت و نهفته میداشت چون بر زبانها افتاد شبی او را
بهندوستان پدرود گردانید ازان شب چنان برگزید ابیات شبی تیره چون روی
زنگی سیاه + فشانده دم دود بر روی ماه + چنان تیره گیتی که از لب خروش +
ز بس تیرگی ره نبردی بگوش + چندی بآئین سپاه گری روزگار بسر آورد چون نزدیک
که آشکارا گردد از راه بنگاله بسیج چین گرفت دران راه بدست پژوهندگان ضحاک افتاد
ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهند آمد چنانچه اسدی بر سراید ابیات
همان سال ضحاک کشورستان + ز زابل بیامد به کابلستان + بهندوستان
خواست بردن سپاه + که رفتی بران بوم بر چندگاه + گرشاسپ بن
ارترط آمدن هندوستان و شگرف آویز شهای او گرشاسپ نامه باز گذارد هفید یار
روئین تن پسر گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر بپذیرفته بروائی آئین زردشت برآمد
بکوشش او جهانیان بدین کیش گرویدند و پاس نصیحت نامه فریدون داشته بروش
خویش گذاشت فردوسی چنان بر میگذارد ابیات بشد گردش تیغ زن پور شاه +
بگرد همه کشوران با سپاه + بروم و بهندوستان در بگشت + ز دریا و تاریکی
اندر گذشت + نریمان بن گرشاسپ بن ارترط سام پور نریمان زال پسر
سام فرامرز ولد رستم بهمن پور اسفندیار چون اختر شناسان گرشاسپ را از
از بادشاهی بهمن و برانداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن نعشهای ایشان
آگاهی بخشیده بودند و او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمه او واولاد او را



در قنوج هند برسازند چون گرشاسپ عنصری پیوندکسیخت نعش او را زیمان بدانجا برد و چون زیمان رخت هستی بربست تابوت او را اسام بدان معموره رسانید و چون سام را پیمانهٔ زندگی پر شد زال او را بدان شهر برد و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد و چون بهمن برزال و فرامرز چیره دست آمد و فرامرز دران آویزه فرو شد زابلستان را خراب کرد و بقنوج آمد و بارنش آن دخمه نمود از بیمناکی نتوانست درآمد گویند هر کدام ازین چهار بزرگ از پیش بینی بحبت او تحفهٔ شترگ درانجا گذاشته بود از انجمله جام جهان نمای که گنجینه و هنگام بدرود کردن اینجهان برستم داده بود و تو دمن الماس از گرشاسپ و هر کدام از ایشان برخی نیکوکاریهای خویش بر لوحی نگاشته چنان خواهش رفته بود که بدخمهٔ ایشان گزندی نرساند بهمن از دیدآن پیش بینی و پیکیش مدبر از نای غم در شد و دست ازان شگالش باز کشید همانا که فرامرز دوبار باین ملک آمد چه رستم هنگامیکه با برزو آویزش داشت و بازوی او از کرز اهنیب یافت بگیخسرو میگفت که اگر شب پور من فرامرز از هند برسد چاره برزو تواند کرد و ناگهانی رسیدن و کار ساختن او **اسکندر رومی** چون از ایران و توران پرداخت و هرد و هرات و سمرقند آباد گردانید از راه غزنین بهند آمد و نزد پنجاب با فور هندی که از قنوج باو نیزه او برآمده بود خبر و آراشد و بفریب کاری چیره دست گردید از انجا او بجزیره براهمه آورد و کار آگهان آن سرزمین عرضه داشتند که اگر پیچ شهریار برگرفتن خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم **ابیات** برباشناسائی و دانش است * زدانش دل ما پر آرامش است * زمین فرش پوشیدنی آسمان * دو دیده برو نا کی آید زمان * و اگر دانش اندوزی و حق پژوهی است بجویای مدعیان نیاید اسکندر سیاه را گذاشته با چندی نزدایشان شتافت انصاف را بارگاه دیگر زدند

بقلم کاتب حاجی زاده چهانگیری در سنه ۱۲۱۳ در نامه ساسان نقل میخواند ۱۲۱۳ کتبه احقر

واجمن رازگوئی فراهم آمدند و ایشان گفتار و کردار این گروه پسند آمد و فرمود هرچه خواهش کنند روائی یابد پاسخ دادند که خرجاوید زندگی در سرای خاطر مانیست برگذارد که این آرزو از آفریده برنیاید بر گفتند برگاه بر خدیو عالم ناپایداری روزگار پیداست اینهمه نگاپو در جان آزاری چرا ست لختی سر بگریبان شرمساری فرو برد و نیرنگسازی تقدیر برگفت در برخی ترسانامهای دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای هند برانداخته آمد از جزیره برهمنان آگهی یافته پیچ کشایش در سر گرفت کارآگهی فرستاده برگذارد ندای گیتی پناه شهریار داد گر پیوسته صیت رزم افروزی و کامروائی تو گوش افروز بهست لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بستد نیاید شکوه صوری و نیروی تنومندی نیندوخته ایم تا در خور پرخاش مرد آزمای خویش شماری و همدیگر را در چیرهای جهان انباز پنداشته ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری میکنم گذیدپوشش خلعت گرانمایه ماست پروردگیان ما برای دلیری گردکالای آراستن نباشند و جز مادر او ورا زیور خوبی و دلربائی نشمارند از کلبه بدو چیز بیش نخواهیم در زندگی پناه و پس از مردن مزار بادشاه برای پاس بزرگی داریم نه داد پژوهی و معدلت گستری پاداشش آنچه خریده آید در مزری نکوهیده کرداری و جرم اندیشی نیست جهاندار بیدار مغز این دلآویز گفتار را گیرا شد و بران گروه بخشوده دست ازان سگالش بازکشید و چنان برنوشت از سکندر سرگروه برهمنان بارها پرسیده شد که بآئین زمانیان زندگی نمیکنند از نازکی شگفت می انگیزد و بار هستی بری تا بدای ندیم ازین پیام گذاری همگی اندرز دانگاهش تو وا میخواهم انچه گذارش نمودید اگر از راستی فروغی دارد و از روی دانستگی برفراز پیدائی بری آید پس زود آگاه سازکه عیار این روش گرفته اگر روزگار سازگاری نماید

از انصاف اندوزی و حق پژوهی من نیز پی سیر تو باشم ندیم چنین گذارش نمود که از
ژرف نگاهی آنکه گذارده ما برا ستی باور نداشتی و ناگرویده از پیشگاه نظر انداختی که خراب
گردار هنگامه گفت برآرا یدا کنون بدا ستگی بگفت من بگرانی برهمن می زید بسر زندگی بگشاید
خواهش تن در ندهد و باندازه نیازمندی خرسند شده در آزمندی بر خود نکشاید خود نی
ما آن نیست که از جبار اخشیج بدشواری بدست آید زمین بسنگافته خود میدهد بر سنره ما
تندرستی دشمن جاندار د ازین رو بیماری پزشکی پژوهی ندا ریم و جاوید بهی شادی افروز
ماست از یکدیگر منت دستیاری نپذیریم ما و برهمنا نرا در همگی چیزها برابر بیت ناتوان
بینی را چه گنجای است در زمینی که تخم سر زبرگی و خودارائی نروید تندرستی همکنان شرگ
دولتمندیست داده نداریم که کردار ما در خور باز پرس نیست کیشهای گوناگون پسندیم
که آنرا از افزونی بدکرداری و فراوانی گناه برمی آرید بجز طبع پرستاری دین نداریم
که از هر چه طبیعیت باز دارد بدان روی دل نیاوریم جفای دنیا پژوهی برخود پسندیم
که آزیرو در ست تیره روز ناکامی و نباله گزین بیکاری را نا پسندیده و نکوهیده نکاریم
خود را از عشرت زنا شوی بنا توانی برسانیم همه چیز در دست ماست چون فروهشته
ماست گرمی از خورشید می ستانیم تری از شبنم تشنگی از دریا فرو می نشانیم بجز بدین
خواگاه نگزینیم آرزوی غنودن ما بغارت نبرد و اندیشه را بر ما چیره نسازد با همسران
خویش پندار نمیفرمائیم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدن را پرستار
روان دانسته ایم برای کاخ افرازی سنگها را آبا تش نمی شکنیم که در کوه ما زمین باندازه
گنجائی بسر می بریم از آسیب باد و شورش غبار بترسناکی نرویم که در انجا
رستگار تریم از نی بست خانه جامه بشب بهادر نبر کشیم جایگاه خود را به برگ می پوشیم

واگر راست خواهی بازرم پروردگیان تا رنج زدهٔ آرایش نشوند و خدا آفریده را که تواند پیراست
و پس از آراستن سودمند نیست ما گناه از خواهش تن بزن نگرائیم و با بداری مردم زاد
در نظر رزم برنیارائیم و به پیروی شایسته کاری غبار شورش فرو نشسته داریم و
در بند طالع یاوری بوده در کردنی تن بوا ماندگی در ندهیم و بر مردگان خود چون پرستش
خانها کاخ آرائی نکنیم شما فرمان گذارید (یعنی کار کردن) بر کسانیکه در خواهش بر خود کشوده دارند و صوفی
تونگری بی نیاز را گزند طاعون نرسد که دامن آسمان برشکاری برنیالائیم همواره
به نیرنگی روزگار سازش رود و ازین رهگذر تموزودی نیازارد و ازاد و
زندگی وار بایست این دو هنگام هنر هیچ بازی و تماشای فیل و اسپ
و رقاصی دل تیره نگردیم و چون برنگ ریزی دنی خواهش رود
و بدکردار نامه ازان بازدارد و کار کرد شما که سزاوار چندانست یاد آورده زار میگریم و
و آرایستگی دنیا ما را بتماشای دیگر خوشوقت میدارد که درین رنگین کارخانه همان بدخشان
ستارها گوناگون جلوه میکند در بای آسمان رنگ که بخوبی هرچه تمامتر زمین را چون
مهد آغوش دارد و رقص آوری ماهیان که از موج خیز دریا بارحست و خیز میزنند دیدهٔ
شادکامی اندوزیم کشت صحرا و بوی ریحان رنگ گلها و سایهٔ درخت زار و آب چشمه ها بصد
روشنی ما را خرم میدارد و نغمه سرائی جانوران خوش آهنگ از هنگی سازهای بزم دولتیان
بی نیاز دارد نیست تماشا گاه ما که ازان بهره گرفتن و خوشخوار و از پشیطاق خاطر
شرده داشتن گناه برای بازرگانی بغراب و کشتی دریا نشگافتیم تا بلبش حسن دیگران
را ما سوخته نگردد چرب زبانی و عبارت طرازی نیندوزیم شروتمندی سخنوران تناطر
درین دیار غازه اعتبار بر روندارد که شیوهٔ این گروه دون همت چون خودی را

بگذاشتن

بخدا ستودن است و اعتقاد دیگر را بگناه ستودن روشنی خداداد را بکردار نکوهیده تیره
میسازد و همان شماتت و ازون بخت برین که طاعنان گناه است و زندگانی وبال شهریار
باز چنین پاسخ داد اگر واگفته شما فروغی از راستی با خود دارد چنان می انگارم که تنها بزبان
خلعت مردمی در بر دارند و همگی گروه را جواهر بی تن پنداشته اید و یکبارگی طبیعت از کام
باز داشتن با خدا بودن است یا حسد بردن بداد اریچون و ما همه این چیزها بدانش خویش از
دیوانگی می شمارم نه فرزانگی نامه ندیم ما درین سنجی سرا رخت اقامت نینداخته ایم و این
فانی رباط را بکاشانگی برنگرفته و بدو (بینی) ره گذری بوده سبکبار گناه بزاد و بوم خویش
شتاب داریم و این گفتار خود را بخدای وانمودن است لیکن چون تیره اختران سعادت
دشمن خوبیهای خدای جان آفرین را سرمایه رستگاری نگردانیم و هرانکه از فلاوزی نخجیر
نکوهیده گیها فروهشته پی سپر نیکی است نه خدا لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهمال
بر بیکمان سربلندی دارد شهریار چنان برگذارد همانا ازان خود را سعادت پیرا ینخوانی
که بگوشه از دنیا جایگاهی گزیده که درانجا آمد و شد بیرونیان وافزونی ادخال بومیان
نیست بیداد از بیگانه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانند و آراستگی و تهیدستی
ناگزیر نه سزاوار ستودن است بل از یزدتوانا باین روش باد افراه نکوهیده گردار ما و شما
سرانجام میدهد کار آنست که با هرمایه به کامرانی به پرهیزگاری زندگانی سپرده آید
روز نه جز نابینائی و تهیدستی چهره نیکی برنمیفروزد آن نمی بیند تا باز ماند و این ندارد تا
بدست آرد ما که بچندین دست آویز عیش گذاری و عشرت گزینی دست از همه بازکشیده
رشته دشوار زندگی دوتا داریم شایسته تر باشم بگزیده پاداشش برخی گویند که چون
برفور چیرگی یافت چنان شنفت که در پایان هند فرمانروائی است کید نام و بسا نیکوئی

دارد و سیصد سال است که بتابیشگی میگذارند نذانه بیم و امید بدو فرستاده برخواند پاسخ داد
که از اقبال شهریاری آگهی دارم و دولت دیدار را سرمایهٔ بخت وری میدانم لیکن از سال خردگی
کم نیرو دست اگر نوردش پذیرفته آید چار گرامی گوهر را که خلاصهٔ زندگانی من است بارمغانی
بیفرستم و خیلی هوشمند پارسا گوهر در نکو رویی کم همتا حکیمی در ضمیر شناسی کم همال پزشکی
میحادم شگرف ساغری که بخوردن تهی نگردد و سکندر پذیرفته بلیناس را با کارگهی چند با ورودن
فرستاد آن گرامی جواهر با چهل فیل که ازان سه سفید بسیاری سوغات دیگر بیارگاه آورد
نخست بازمون هندی حکیم پرداخت قدحی روغن آموده نزد او فرستاد و دانا سوزنی چند ازان
فرو برده باز گردانید سوزنها بگذارد داده گره ساخته نزد او برد ند آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته
باز فرستاد او بطشت آب آموده انداخته روانه گرد و آتش در آئینه رامشتری ساخته بران طشت
بر آب نهاد او رنگ نشین او را بر خاک کرده باز گردانداز دیدن این بنجم در شد و به نکوهش خود
در آویخت و باز گردانید شهریار بشگفت افتاد روز دیگر انجمن دانش منشان برآراست و بکتابش
راز برنشست سپس آن بنیش سوار را بار دادند و نواز شها رفت خوشتر و کشاده پیشانی بلند
بالا توانا تن بخاطر آورد که اگر با چنین پیکر دانش والا و نیروی دریافت و نیروی دل فراهم آید
بگانهٔ روزگار باشد او سواد پیشانی برخوانده سایه را گرد روی گردانیده بر سر مینی نهاد
چون بپرسش رفت عرضه داشت بگالش بادشاهی فرار سیدم و ازین نمودار چنان گمان دارم
چنانچه بینی بر رویکی است من نیز در روزگار بگانگی دارم سپس فرمان شد که بستگیهای دینیو
یکیک برگشاید با پاسخ داد خسروا آفاق نواوانی دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است
دل سامی از گوناگون هنر مالامال و گنجایش چیز دیگر ندارد من چنان گذاردم که چون سوزنها
در رو جا گرفت تواند بود که دیگر دانشها در خاطر درایه و انگره ساختن شهریار راسگالش آن بود

کصاق

کہ صافی ضمیر بسان روغنی آوند بود کہ چیزی دیگر در وجا گیرد دل مانند آہنی کوہی است
واز آئینہ سازی بدان آگہی رفت ہر چند فولاد سخت باشد لیکن چنان روشنی پذیرد کہ پیکرہا
در و نمودار شود واز آئینہ بطبشت فرو بردن کمی عمر وافزونی دانش فراگرفتم و بمشیر سیاہ تن
پاسخ دادم انچہ بآب فرو میشود ببند بیر بر فراز نشیند دانش بسیار نیز بجست وجوی سخت
توان بدست آورد و کوتاہ زندگی دراز نتوان نمود خاک آمودن چنان بر گذارد کہ انجام کار
فرو شدن و بخاک پیوستن است این جواب نداشت برخمو شیدم ہمگنان بدو بینی و دانشہا
پژوہی او آفرین گرشد و بر زبان آورد سودی کہ از ہندوستان اندوختم دیدار تو بود
بہمنشینی و دمسازی برگرفت و ہنگام برون شدن از ہند دستوری یافت و آن سہ
گوہر دیگر نیز بآزمایش بردند درست عیار برآمد و برخی داستان تور را پس از سرگذشت
کہبد واگویند و چنان سرانجام کار آوردہ بدو روی دستہا گرہیت و قلمرو او بدگی پذیرفت
آمد مانی پیکر نگار از چہرہ دستی خود را پیغامبر وانمود و نامہ بر ساخت کہ از آسمان فرود
آمدہ و آنگہ عیسی از غار قلیطا آگہی دادہ منم شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت در
کمتر زمانی ناسزہ کی گفتار او بر وی روز افتاد خواست کہ او را بگرانی نیستی گرداند
بحیلہ کاری راہ گریز فراپیش گرفت چند گاہ بکشمیر بود از انجا بہند آمد و ہنگامہ لختی
گرمی پذیرفت و بخطا ختن گرفت بنشیند بشرقی زمین بسر می برد تا آنکہ درین نگاہ بو
بکوہی رسید و غاری شگرف یافت بروشنی کہ کسی پی نبرد یکسالہ آزوقہ بدانجا کشید
در روزی با یاران خویش در میان آورد کہ مرا بر فراز آسمان طلب داشتہ اند ہمانا سالی
آنجا خواہم بود از ناپدید بودن من اندوہی بخاطر راہ ندہید واز نیردی پرستش و
نیکوکاری دست باز نکشید چون یکسال سپری گردد نزد فلان کوہ یک دوئی آمدہ

چشم براه دارید پیش ازین پنهانی همیشه پیکر گرمی آموخته بود و طراز یکتائی گرفته چون
بدان کوه در آمد شنگرف صورتها بر نگاشت بارتنگ زبان زد روزگار وارژنگ نیز گویند
و هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظارگیان بحیرت درشدند چنان
گذارد کار زینهار نیست که شگفتی نمایند از چرخ بر بن آورده ام نگاشتهٔ اسمانیان و آنرا
بپیغمبری خویش دلیل برساخت و ساده لوحان کوتاه بین را بفریفت بران شد که بهرام گور
بن هرمز وارد نسیر با یکان را بفریبد بکاری نیارست ساخت و گرامی زندگی درین تباه
خواهش درباخت بهرام گور بسیر نیرد جبر دنبره کار است از ساسانیان از انجا که
مستی دنیا بود العجب خیالها در سر فرو ریزد او را در گرمی کامیابی اندیشهٔ جهان نوردی
کالیوه کرد مهر پرستی از دودهٔ بهمن اسفندیار جانشین خود گرداند تا بینی که کس نشناسد
بهند آمد دران نواحی کرزه فیلی بود جهانی ازو بستوه هرچند از نادران کار پرداز بجانشکری
او همت میگماشتند بخرجان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
آنرا بخاکدان نیستی برنشاند فرمانروای هندوستان او را نوخت در بهان نزدیکی غنیمی
چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز با جگذاری ندید بهرام ازان باز داشته باو نیزه
او درشد و فیروزمند گردید افسر خدیو او را بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
آگاه شد بهراس افتاد با فراوان خواسته بدیار خویش پدرود کرد گویند دوازده هزار
نغمه سرای هندی با خود برد و ازو شنگرف داستانها بر سرایند حکیم برزویه انوشیروان
همواره درجست و جوی آگهی بسر بردی و دل سخن پذیر و سخن دلپذیر را نیز و هش نمودی
برهنی دانش منش را بسر وقت او گذاره افتاد و خلوتکدهٔ راز گوئی فروغ گرفت پرسش رفت
زبان زد روزگار است در کهسار هندوستان دارو هاروید که بدان مرده زندگی یابد

مال اکباب ۱۲

پاسخ داد گذارده طراز راستی دارد لیکن از کوه دانا میخواهند و از دارو دانش و از مرده نادان و از گوناگون دانای این دیار و سودمندی آنرا برگرفت و ازان کلیله دمنه را برشمرد و لختی ثناگری او برخواند و گفت فرمان دهان هندوستان این دستور العمل جهانبانی نهفته دارند و بهر کس نه نمایند شهریار پایه شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت کار پردازان فرمود شناسا دلی ژرف بینش میخواهم که با تندرستی نیروی دل داشته باشد و با فنون دانش زبان شناسی با او بزرویه را بدین گزیده خوها آراسته یافتند عیاران برگرفته فراوان زر بدو سپردند تا آئین بازرگانی بدان دیار شناخته به پژوهش نخچه کاران در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها ببارگاه آورد و او بهند آمد و دکان سواد برآراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی شد و بدین روش برازداران مرزبان هند پیوندید بجهتی استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعهٔ هوشمندی را با دیگر نفائس بدرگاه والا برد گیتی خداوند او را نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت **محمد قاسم** عم زادهٔ حجاج مشهور در زمان عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گزارده آمد **امیر ناصر الدین** سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک هندوستان نیامد و او در سیصد و شصت و هفت هجری لشکر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین باز گشت **امیر سلطان محمود غزنوی** دوازده بار بهند آمد نخستین در سال سیصد و نود و پسین در چهار صد و نیز دهم تعصب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن ساده لوح را بر ختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخت **سلطان مسعود** پور او در سال چهار صد و بست و شش در هند آمد **سلطان ابراهیم** بن سلطان مسعود

اگرچه پیش از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامده بدین
تفصیل محمد مکحول بن سلطان محمود و مودود بن مسعود بن مودود و سلطان علی بن مسعود
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود چون روزگار افسر ماندهی بتارک
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
و چند بار آمد **سلطان مسعود** بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز چند مرتبه
بهندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت **بهرام شاه** بن مسعود بن ابراهیم که حدیقه
حکیم سنائی بنام اوست بدین عرصه دلگشا گذاره نمود
خسرو شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سر برآراشد درین
هنگام علاءالدین حسین غوری که بجهان سوزی مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان
آمد سلطان غیاث الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادرزاده‌های علاءالدین حسین
که غزنین و آنحدود بایشان داده بود و به نیرنگ سازی خسرو شاه را از ملک هندوستان
بدست آورده بزندان برنشاندند و در انجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
بانجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور بر اورنگ
فرمانده‌ی برنشست چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چندانکه آن جهانی گشت **سلطان معزالدین محمد**
بن سام و سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند علاءالدین حسین غوری بعد از گرفتن
غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انفاس زندگانی بشمردن او
سیف الدین سند آراشد آن هر دو را رهائی داده با خود میداشت چون او درآویزه غزنین
قالب تهی کرد غیاث الدین بسلطنت گذاری برنشست و شهاب الدین دران هنگام

چند بار بهند آمد و کشتن راجی پتهورا و کشودن هندوستان دران زمان شد و قطب الدین غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانهٔ زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین سند فرمانروائی برآراست و غلامان ترک را پایه افزود و ازانمیان تاج الدین یلدوز حکومت یکران و سوارلان که از توابع سند است ارزانی داشت **سلطان قطب الدین ایبک** از بندگان سلطان معز الدین است بمردانگی و آزادمردی نامور بود چون سلطان مرزبانی دهلی را بدو باز گذاشت از زمین هند دست بردهای نمایان کرد و شگرف کارها از و پدید آمد **ملک ناصر الدین** قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون خداوند او در گذشت خود بر اوچه و ملتان و سند چیره آمد **سلطان شمس الدین** ایلتمش برخی او را از بندگان شهاب الدین برشمرند و چندی از قطب الدین ایبک پس از فروشدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزبانی بدو باز گردید **سلطان غیاث الدین** بلبن از غلامان سلطان شمس الدین است از توران بهندوستان آمد لختی خطاب الغ خانی داشت سپس بفرمانده‌ی رسید **سلطان محمد** بن سلطان ملک شاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی که از آویزهٔ برادران و ابر دخت بهندوستان آمد بیاری راجان بشکر و سنگین بتی که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت **سلطان جلال الدین** منکرنی چون سلطان محمود خوارزم شاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیره السکون گریخت جلال الدین پور او همراه بود چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از انجا بغزنه شتافت و گزین بپکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود

سلطان محمد سلطان شاه بن سلطان ملک شاه سلجوقی

قاآن چون از گریختن جلال الدین آگاه شد

بچاره گری برخاست اوتاب نیاورده بهندوستان شد آن بزرگ شکوه تا دریای
سند از پی راند و باز آویزشها رو داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود برگرفته
برود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرود آمد
زین اسپ و پوشش خویشتن در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایه آن نشست
قا آن از دیدان بشگفت درشد و آفرینها کرد و شبانروز در انجا بسر برد و پنجاه کس از
لشکریان بدو پیوستند انگاه چو بدستها بریده برگردهی از اهل هند بشخون برد و فراوان
غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین التمش فرمانفرمای
هندوستان بدرازاندیشه درشد و بکارزار دل نیارست نهاد او نزدیک دو سال در هند
بیکار میکرد و بسیاری آباد جاچیره دست آمد سپس بکشایش عراق از راه اوچ دیگران
بازگردید و برخی چنان گذارند چون هرکس با سلطان بهمرسید و بدهلی نهاد و کارآگهی
نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده خواهش جانمود ازو در بینی پذیرانشد فرستاده را
باین نخبه کاران مسموم گردانید و تنسوقات فرستاد با یران ره گرای ساخت **تمنی نویین**
از بزرگ امیران چنگیزخان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین بهندوستان آمد
وملتان برگرفت ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بکشاد و دل سپاه بدست
آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد **ملک خان خلج** از سپاه خوارزمشاه
بهند آمده ناصر الدین قباچه باو نیزه او رفت و ناوردگاه را بر مرغزاد مردی روشن
ساخت خلجی را نقد زندگی یغمائی شد **طاهر** از امرای چنگیزخان است و در عهد سلطان
معز الدین بهرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشه هندوستان او را کالبوه کرد ملک
فرقش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدهلی رو نهاد

و شهر

وتصریح بعمارفت **منکوبه** از امرای هلاکو خان است در زمان سلطان علاؤالدین مسعود شاه
باوجه آمده بیکار اوره گرای شد چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان باز گردید پیش از
آمدن منکوبه بیک سال لخی سپاه چنگیز خان به بنگاله در آمد و باطغان خان که از جانب
سلطان علاؤالدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتی گرائید و در زمان سلطان
ناصرالدین محمود سپاه مغل به بنجاب در آمد و باز برگشت **ساری نوئین** باگران لشکر
به سند آمد سلطان ناصرالدین الغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روانشد
و مخالف باز گردید **بیور نوئین** در عهد هلاکو خان فراوان سپاه بهند آورد و باقدرخان
پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیبال پور سخت آویزش رفت و
آن نوباوهٔ سعادت شربت واپسین نوشید مردانه خرد پژوه و دانش دوست بود و
دو بار تحف و هدایا به مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود جواب
بنوشت اگرچه آمدن صورت نه بست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین سفر
میر خسرو در هند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده بر سراید سپس تا هفت سال
لشکر بگانه نیامد **عبدالله خان** نواسهٔ هلاکو خان از راه کابل بپنج هندوستان
کرد سلطان جلال الدین خلجی بچاره گری برخاست و در سرزمین بلگرام ستوه آویزه
رو داد و بآشتی باز گردید **ایغور** نواسهٔ چنگیز خان با بسیاری از سران لخد منگری
سلطان آمد او را بدی مادی بر گرفت و در سر آغاز نخت نشینی سلطان علاؤالدین خلجی
با لختی توانی سپاه از دریای سند بر گذشت سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیاری
بآویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد لختی دستگیر گشت و بسیاری را خون بخاک آمیخت
حصلدی از الوس مغل در همان نزدیکی به سند آمد و سیوستان بر گرفت سلطان ظفر خان را

با بسیاری نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد

قتلغ خواجه در همان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ بدهلی رسید و چون سگالش دیگر داشت دست بتاراج نمی کشود سلطان علاؤالدین به پیکار آمد و ظفر خان غنیم را شکست ظفر خان تا هشترده کروه از پی میرامد مرا از تنگ چشمی همراهی نکردند غنیم برگشته گرد برگرفت هر چند استوار پیمان در میان آمد نه پذیرفته بکارزار فرو شد

طرغی نوبان دران هنگام که سلطان علاؤالدین چیتور را گرد گرفته بود دانسته با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از کشایش آن در آویزه او تیز دستی نمود و طرغی به پنج کروهی دهلی گذرهای دریای جون را بگرفت سلطان از شهر برون شده دران نزدیکی حصاری برساخت و پس از پیکار طرغی ناکام باز گردید **علی بیگ و تمرتاک** از فرزندان چنگیز خان با سی هزار سوار از دامنه کوه بامروه در آمدند سلطان علاؤالدین سپاه برگماشت پس از سخت آویزی شهاهر دو مدبست افتاد و دیگران مالش بسزا یافتند **کبک** مغل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار مغل از راه کوه سوالک در آمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذرها گرفتند و بکار آلهی نشستند در بازگشت بسیاری غالب تهی کرد و برخی گرفتار شدند **اقبا لمند** در زمان علاؤالدین با سپاه مغل آمد و در آویزگاه جان بسپرد پس ازان نبا رزش ایندیار برنخاستند

خواجه رشید جامع رشیدی را سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین مبارک شاه پور سلطان علاؤالدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانید

حصا جبتر انی چون فرمانروای دهلی بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید و دستوری بملوخان سرشته قدردانی و کارشناسی از دست رفته و جانداری از

رونق افتاد درین هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد و با آنکه ملکی آباد بدست آمده بود ازین غمی ندانسته از وطن دوستی بازگردیدند **فردوس مکانی** واین دستان درنخستین دفتر بینش ازین بسیرابی نگاشته آمد **جهانبانی** چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمدند چنانچه لختی نگارش پذیرفت و هزاران ایزدی سپاس که بدادگری و پایه شناسی گیهان خدیو هندوستان که هنگامه نیکوان هفت کشورست و هر کدام بگوناگون روش کام دل بر بیگیرد این دراز داستان انجام پذیرفت بسی از وارستگان و پای بندان ازین دیار گذارده افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج ابو معشر بلخی منجم خواجه معین الدین حسن سنجری خواجه قطب الدین اوشی بشنخ عراقی شیخ سعدی شیرازی میر حسینی میر سید علی همدانی و جز آن +

اولیای هند

ازانجاکه دریوزه گر الهی بندگان اوست دوستی این گروه در سرشت نگذارش برخی ازایشان که زاد بوم یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه بانجام میرساند که سرمایه پذیرائی دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوئی برشنود دست مزد فراوان رنج برگیرد **اولیا** جمع ولی است آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قرب میخواهند و گروهی **ولایت** بکسر او در تلوین برگذارند و بفتح در تمکین و جمعی نخستین را پایه عاشقی اندیشند و پس حال معشوقی خداوندا ولین ولی باشد خدیو دومین والی و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیای دور کهن نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیهمال باشد و بزرگ همت بجز او نگراید مراحیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و

نهایت پذیرا باغیر منتهی چه پیوندد و ولی نزد من آنست که چهار خوی گرامی اندوزد
و از هشت مکوهیده پرهیزد و همواره از کارآگهی با نفس هزارفتنه آویزش فیروزی کند
روحی از روشنان سرائی او نغنود و این پایه والا بازیزدی تا بید و رهنمونی بخت بلند
افتد لیکن گاه بدم کیای میانجی شود و گاه بی او پسین را اویسی خوانند ازان حالی او
قرن و مهدی برگوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگمارد و ازان
دور ناسره بندارد و محاسبان فصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهلیان حکیمیان
خرازیان خفیفیان سباریان حلولیان خلخالیان حلاجیان نخستین گروه را
سرچشمهٔ فیض ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن اندوخته
بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف
سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و ازانروکه همواره
ناموری روزگار خویش درست میگرفت برین نام برخواندند دومین به حمدون پور
احمد بن عماره فصار کردند کنیت منش ابو صالح نیشاپوری دانش آموخت و از سلیم
بن عیسی بادرسی و ابو تراب یحیی و علی نصیر آبادی فیضها اندوخت و با ابو حفص حدادی
بود و پایه کمال یافت جهانیان زبان بنیاره برگشوده میداشتند سال دویست و
هفتاد و یک در نیشاپور و ازینسان سفر نمود سومین بطیفور بن عیسی بسطامی نیاکیگری
نمایند کنیت بایزید بزرگ تباک آو سروشان نام محبوس بود از بزرگان بسطام
در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش
برگذشت و بوالامر تبه آگهی رسید با احمد حضرو با ابو حفص و یحیی معاد همسر بود و شقیق
بلخی را دریافته سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار بعلوی عالم

شتافت چهارمین پیر جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری وزجاج
وخزاز است پدرش آبگینه فروختی وخود خز بافتی نیاکان او از نهاوند
وزاد بالش او در بغداد از سری سقطی وحارث محاسبی ومحمد قصاب (بارچه فروش) لختی حقیقت اندوخت وخرقه از ورد
وثوری وشبلی وسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند وشیخ ابوجعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دولیست ونود وهفت یا هشت
یا نه رخت هستی بربست پنجمین از اشنخور نوربن سیراب دل نام او احمد بن محمد وگویند
محمد بن محمد مشهور باین بغوی پدر او خراسانیست ومولد ومنشأ بغداد او از بزرگان
والا شناخت وکردار است با سری سقطی ومحمد قصاب واحمد ابی الحواری صحبت داشت
وذوالنون مصری را دیده بود از همسران جنید بندارند لیکن لختی تیزتر ودرسال دویست
ونود وپنج یا دویست وهشتاد وشش از بن سپنجی سر درگذشت ششمین سهیل بن
عبدالله تستری بازگردند شاگرد ذوالنون مصری است واز والا پایگان این شگرف
راه است واز اقران جنید هشتاد سال عمر یافت ودر محرم دویست وهشتاد وسه
زندگی بسر آمد هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب
یحیی واحمد خضرویه واین جلا صحبت داشت ودر عالم ظاهر وباطن چیره دست بود
فراوان تصنیف وخارق عادات ازو برگذارند هشتمین ابو ابوسعید خراز دارند نام
او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصر رفت ودر مکه مجاور شد وموزه دوزی
میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است وباذوالنون مصری وابوعبید بصری وسری
سقطی وبشر حافی صحبت داشت وسعادتها اندوخت چهارصد تصنیف برنوشت و
ناشناسندگان او را کافر پنداشتی درسال دویست وهشتاد وشش از عالم برشد

خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشائخ به ازوی نشناسم در علم توحید همین
دریوزه از ابوعبدالله محمد بن حنیف کنند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
خداوند علم صورت و معنی حلاج بغدادی در رویم را دیده و با کتانی و یوسف بن حسین رازی و
ابوحسین مالکی و ابوحسین مزین و ابوحسین دراج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فراوان تصنیف دارد در
سال سیصد و سی و یک خواب پریشین نمود دهمین با ابوالعباس شتاری باز گردند نام قاسم و خواهرزاده
احمد بن شتار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پایگی
در کردار بدست آورد در سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین
سرگروه ایشان ابوحلمان دمشقی است دوازدهمین شیرینه این طائفه فارس است
از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور مشهور و برین دو زبان
طنز برکشانید در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آنرا چهارده خانواده و
ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان کارزونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان زیدیان
عباسیان ادهمیان هبیریان چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود
حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و سرحلقهٔ سلاسل حسن بصری را نداد
دو خلیفه داشت حبیب عجمی نه نخست از وجودش معرفت زدند دیگر عبدالواحد بن زید
پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام و عمر خطاب
برنهاد یتیم مانده بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و
خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فربهی معنوی اندوخت هر هفته وعظ برگفتی و مجلس
آراستی چون رابعه حاضری نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیره زنی

چرا دست ازان بازگشتی گفت غذائی که بفیلان آماده شده باشد بکار موران نیاید اول
بحبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود او روزگار بریاگذراندی از بهر نوی
لختی چشم بینش کشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از و سعادت اندوختند
روزی حسن بصری از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در شد سرهنگان از و پرسیدند
حسن کجاست گفت درون صومعه چون بزوهش رفت او را نیافتند حبیب را سرزنش
کردند و گفته هر چه حجاج بشما میکند درخور است گفت جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم
من چیست باز درشده ژرف نگی بکار بردند خشمناک بازگشتند و طنز گویان رفتند
حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق با وستاد نگاه داشتی گفت ای ارزاست
گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدمی دوم طیفور شامی شبی او را در تاریک
خانه سوزنی از دست افتاد از غیب روشنی درخشید دست بر چشم نهاد و گفت
نی نی با سوزن به جز بچراغ ندانیم جست سوم فیض از معروف کرخی برگیرند گویند بدرا و
ترسا بود پیش امام رضا گیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت و بصحبت داؤد
طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی درست بینی و راست کرداری
پیشوا گشت سری سقطی و بسیاری از و فیض گرفتند سال دویست هجری بعلوی
عالم شتافت و درین هنگام گبر و ترسا و یهود بر و گرد آمدند و هر یکی خواست بآئین
خود بدو بپردازد و صورت نه بست همانا در نزد شاه صلح کل جاداشت چهارم سری
سقطی را در پی روند کنیت ابوالحسین از بزرگان کار آگهان کزین کردار است جنید
و بسیاری رسیدگان را استاد از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد
معروف کرخی ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون سال دویست و پنجاه

وسنه از خاکدان دنیا دامن برچید پنجم جنید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهریار
کردند از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروزآبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد
سال چهارصد و بست و شش از آشوب گاه دنیا رهائی یافت هفتم را سر آغاز علاء الدین
طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم بشیخ نجم الدین کبری
نیایش نمایند کنیت ابو الجناب و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسای صورت و معنی پایه
والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمونه شیخ رضی الدین علی لالا
با باکمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم گرمای او
جاوید سعادت اندوختند سال سیصد و بیست و شش بشمشیر درگذشت نهم از شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی بهره ور در علم ظاهر و باطن و الا
پایگی داشت بدوازده واسطه به ابو بکر صدیق رضی رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت
درست کند فراوان تصنیف از و یادگار آداب المریدین از دست سال پانصد و شصت
و سه هجری بعلوی عالم شتافت دهم بشیخ عبد الواحد بن زید اقتدا کنند یازدهم
بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابو علی کوفی است و نزد برخی بخاری و جزان میان
مرو و ناور در آئین درویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد
و بکزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان در کشید
دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را بشمرد و اند کنیت ابو اسحق نیاکان از آغاز سیری
داشتند در جوانی ستاره بختمندی درخشید و دست از همه باز کشید با سفیان ثوری

وفضیل عیاض وابو یوسف عیونی همصحبت بود و با علی بکار وحدیقه مرعشی وسلیم خواص
یارسال صد وشصت ویک باد ونبتام درگذشت سیزدهم شیخ همیره بصری رسند
چهاردهم بابو اسحق شامی پیوندند ومرید شیخ علوی دینوریست چون شیخ بمنصب
چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است ازوی تربیت یافت و
سپس بسر او محمد صالح چراغ ولایت برافروخت وبعد از وخواجه سمعانی وخواهرزاده او
کار آگهی پیش گرفت وپس ازان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت وبسر او
خواجه احمد نیز پس بزرگ شد هانا هر دو شماره را ازین دست آویزی پیداست برگزیده
که درگاهش نفس وفنون پرستش انیز بیمال لختی تازگی پدید آورد ومعنوی فرزندان
یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت اورا سلسله جداگانه برگرفتند ورنه خزان دوازده
وچهارده فراوان سلسله زبان روزگار چون **قادری** بشیخ محی الدین عبد القادر
جیلی پیروی نمایند سید حسینی است وجیلوهی است بغداد نزدیک برخی گیلانی پندارند
درسمی وحقیقی علوم یگانه زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده وبچار واسطه بشبلی
میرسد بزرگی حال وشگرفی کرامات او جهان را فروگرفته در چهارصد وهفتاد ویک
بدنیا آمد ودر بانصد وشصت ویک پدرود کرد **یسوی** نیازمندان خواجه احمد یسوی
درخوردسالی از الب ارسلان که از کارآگهان ترک است نظر یافت چون درگذشت
از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را تا یسوی خوانند تا در ترکی پدر است
اولیا را بدان نامند بفر موده خواجه ببرکستان بازگردید وبرهنمونی مردم نقد زندگی بسپرد
فراوان کرامات ازو برگویند وچار خلیفه برهنمونی او نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان
اتا حکیم اتا ویس معموره ایست از ترکستان مولد ومنشا شیخ در انجاست **نقشبندی**

از خواجہ بہاؤالدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجہ محمد
بابای سماسی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاہر از امیر کلال خلیفۂ او خواجہ سماسی
خلیفۂ خواجہ علی رامتنی کہ بغزنیان زبان زد روزگار بار ہا نزد قصر مندوان مسفر مودند کہ
ازین خاک بوی مردمی آید زاویہ قصر عارفان شود تا روزی از خانۂ امیر کلال مدلان
قصر گذشتند و فرمودند کہ آن نگہت افزونی گرفتہ ہانا آن مرد نزاد چون پژوہش رفت
از ولادت خواجہ سہ روز گذشتہ بود پدر بزرگوار نزد بابا برد فرمودند کہ تا این را
بفرزندی برگرفتہ ایم و رو بیاران کردہ گفتند ہمانست کہ ما بوئی از و شمیدہ بودیم
پیشوای جہان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزند من بہاؤالدین پرورش و مہربانی
دریغ نداری و فرمایش کار بستہ آید چون لختی کار بلندی گرای شد فرمودند ہمت شما بلند
پرواز است بدریوزہ گری دیگردلہا دستوریست ازین رو بخدمت شیخ رفتند و فیض
اندوختند و از خلیل تا نیز بصبر برگرفتند و از باوری روحانیت خواجہ عبدالخالق غجدوانی
بکمال رسیدند و فیض پذیری در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجہ یوسف ہمدانی
خواجہ یوسف چہار خلیفہ داشت خواجہ عبداللہ برخی خواجہ حسن اندقی خواجہ احمد بسوی
خواجہ عبدالخالق غجدوانی و خواجہ یوسف از شیخ ابوعلی باربدی فیض برگرفت و او از
شیخ ابوالقاسم گرکانی و او از دو کس بہرہ مندی یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی
و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از دو جا فیض پذیرفت یکے
از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین و او از نیاک خود امام حسین علیہ السلام
دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند
خواجہ بہاؤالدین را غلام و کنیز نبود چون پرستش رفت فرمودند کہ باخواجگی رست نیاید

یکی پرسید سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول
هفتصد و نود و یک از بارعنصری سبکدوش گشت همانا داستان سلاسل حال مذاهب
چارگانه دارد هر که پایهٔ اجتهاد گرفت پیشروی را درخور شد و چار گونه بودن آن سخنگی
نگیرد همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته بگذارش اولیای ایزدی رحمت
دریوزه کند شمارهٔ لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایهٔ سعادت
پژوهی خویش گردانید **بابا رتن** پور نصر ترمذی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت
در ترمذ زاد و بحجاز شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دریافت و جهان نوردیده بهند
باز گردید بسیاری گذارده او پذیرفته و برخی از دراز عمری گفتهای اورا باور نکردند و
در سال هفتصد هجری در بهٹنڈه فرو شد و همانجا آسود شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین
فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده
و ستایشگر او **خواجه معین الدین** چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی
حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبهٔ سنجر از دار سجستان زاد در پانزده
سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از آگهی ربودگان بود بر و نظر افتاد
و برق دلسوختگی در خرمن وابستگیها در زد و در حبت وجوی رهنمون شد در هرون
که دهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری برنشست
و خرقهٔ خلافت یافت سپس در نگارد و پیر طلبی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری
بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید
و بسگالش غزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروها گرد
مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بملک تقدس

نیز ارشاد فرمود و در دامنهٔ کهسار خوابگاه شد و امروز زیارت گاه خرد و بزرگ شیخ
علی غزنوی کنیت وی ابوالحسن پدر او عثمان بن ابوعلی جیلانی از رسوم بر کناره
زیستی و پایهٔ والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب از و یادگار و دران بزرگاشته
پیروی من درین راه بشیخ ابوالفضل بن حسن جلبی است و خوابگاه در لاهور شیخ حسن
زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او
در انجاست و بسیاری بزیارت گاه سعادت اندوزند شیخ بهاء الدین ذکریا
پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کروڑ
ملتان بزاد و در خرد سالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران
و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت
آورد و پایهٔ خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج فراوان دوستی داشت و روزگاری
باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج
نورانی پیری نامه سربمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد و برخواند
و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه
در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن کمال الدین احمد موسی از اوش
فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر بر گرفت و جویای رهنمونی کالیوه داشت
که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هیزده سالگی از و ارادت یافت و خلافت
برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بازروی
دیدار پیر در هند آمد یکچندی بشیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و در زمان فرمانروائی
شمس الدین ایلتمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او گذاشته

باز گردید و از فراوان فیض بعالمیان رسید بامداد چهار شنبه چهاردهم ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است جای زیارت
گه و مسند شیخ فریدالدین گنج شکر پور جلال الدین سلمان از نژاد فرخ شاه کابلی است
زاد بوم او قصبه کهوتوال ملتان نزدیک در سر آغاز برنائی بر همی دانش سرگرم بود
در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به
دانائی اندوختن پرداخت سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت او را سخت آویزشها
با نفس برفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی بر می بست
قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند
قرمه و خرقه و چرا نکه از پیر رسیده بشیخ بسپارند شیخ از قصبه هانسی بدین آگهی بدهلی
آمد و امانت برگرفته بازگردید فراوان کس از و بهره برداشت روز شنبه پنجم محرم
سال ششصد و شصت و هشت در پتن پنجاب که دران روزگار باجودهن نامزد بود
جهان ناپایدار را بدرود کرد و همان جا خوابگاه شد شیخ صدرالدین عارف پور
شیخ بهاؤالدین ذکریا پیش پدر بپایه کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میر حسین سادات
از و نیز فیض برگرفتند در سال مفتصد و نه در ملتان ره گرای واپسین سفر شد و
خوابگاه همانجا شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین به بدایون
آمد و شیخ در ششصد و سی و دو در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخت او را نظام بجاش
و محفل شکن میگفتند در بست سالگی باجودهن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و
کلید گنجینه معنی بدست آورد سپس برهنمونی مردم بدهلی فرستادند و بسا کس از و به

والا پایگی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دہلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج
در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در مالوه مولانا غیاث در دهار
مولانا مغیث در اجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین غریب و
شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه پنجم دهم ربیع الآخر هفتصد
و بست و پنج از جهان رفت خانگاه در دهلی شیخ رکن الدین ابو الفتح پور شیخ صدر الدین
عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام اولیاء گران
بود شیخ را از ملتان طلبید شب که در هنگامه او شکستی رود چون نزدیک دهلی رسید
شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در میشوار فتن کم
نیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد
خانگاه ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریز نزیست پس از سفر
گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شنگرف پرستاری بخلافت
رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاؤ الدین ذکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی نابارسازی را ایران
داشت که شیخ را از من آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاؤ الدین ذکریا درستی گفتار
پیدائی گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خانگاه او در بندر دیو محل شیخ صوفی
بدهنی زادگاه او او ده شنگرف و راستگی داشت بجزانیز و نپرداختی چنان برگذارند که خواجه
قطب الدین و او با گروهاگروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گر سنگی و تشنگی این مردم را
کالبوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر تنی کرم کاکی از زنبیل برون
آورده میداد و صوفی از شکسته کوزه خود همه را سیراب گردانید ازان باز خواجه را

کاکی و او را بدہنی برگفتند خوانگاہ کیتہل خواجہ کرمک[۱۱] از مہین وارستگان است از
رسما بر کنارہ زیستی و پیوستہ در خرابات نشستی خواجہ قطب الدین اوشی برای او
خرقہ فرستاد و او برگرفتہ با آتش انداخت برندہ پیش خواجہ قطب الدین زبان بیغارہ
برکشاد فرمود کہ برو آنرا باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد او چون درخواست خواجہ
کرمک گفت بروازان آتش گاہ جبہ برگیر لیکن ازان خود چون درنگریست آن خرقہ را
باچندین ولق در یافت شرمسار گردید خوانگاہ کرہ بانک پور شیخ نظام الدین[۱۴]
ابوالموید نجال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شہاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت
دارد در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش بود و خواجہ قطب الدین اوشی و شیخ نظام
اولیاد یدار او را بس فرخ میدانستند شیخ نجیب[۱۵] الدین مرید شیخ مدبر الدین فردوسی
سمرقندی کہ خلیفہ شیخ سیف الدین باخرزیست و او خلیفہ شیخ نجم الدین کبری است
از نجارا بدہلی آمدہ روزگاری رہنمای مردم بود و ہمانجا بر آسود برخی بر آنکہ او و شیخ
عماد الدین طوسی مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید[۱۶] الدین
ناگوری پور عطاء اللہ بخاری در نجارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدہلی آمد
شہ سال بقضای ناگور پرداخت یکبارگی اندیشہ وارستگی دامن دل گرفت از ہمہ
وا برداختہ بہ بغداد شد و بشیخ شہاب الدین سہروردی ارادت آورد خلافت یافت
و در انجا بخواجہ قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کردہ بدہلی آمد شب پنجم رمضان
ششصد و چل و چہار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت خوانگاہ دہلی شیخ[۱۷] صدر الدین
سوالی ناگوری پور شیخ احمد در سر آغاز جوانی بس نکو رو و خواستہ دار بود در پرورش
حق دست از ہمہ بار کشید و بریاضت گری پای ہمت افشرد و در خدمت خواجہ معین الدین
یعنی مالدار ۱۲

خلیلسان ارادت بر دوش گرفت و به پایه والا رسید و سلطان اتارکین برخواندند
بست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردیده آمد و
خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین[18] متوکل برادر و مرید شیخ فرید الدین گنجشکر است
شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بدایون بار زوی ملازمت گنج شکر آمدم در
دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان
برگرفت خوابگاه دهلی شیخ بدر الدین[19] زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی
ارادت آورد دست از همه باز کشیده بجویای پیر قدم فرسای گشت و در دهلی بکام
دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین و شیخ فرید گنج شکر و سید مبارک غزنوی
و مولانا مجد الدین حبر جانی و شیخ ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان از و بهره برگرفتند
در کهن سالگی که نیارست جنبید از شنودن نغمه برجوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسیدند
که با چنین ناتوانمندی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجاست عشق میر قصد خوابگاه
پایان آسایش گاه پیر خویش مولانا بدر الدین[20] اسحق پور منهاج الدین بخاری و
برخی برانکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون
مشکلات او درین دیار نکشوده آمد آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج شکر بشکیها
گشایش یافت و ارادت آورد و بخوشنتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی
برنوخت و همانجا خوابگاه شد شیخ نصیر الدین[21] چراغ دهلی نام محمود زادگاه او ده
مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است بیستر دهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت
از نیهان گذاشتنی درگذشت شیخ شرف[22] پانی پتی کنیت ابو علی قلندر بوارسته
زیستی در یکی از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و نزد بانگری

خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین بابلی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین
سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خشائی و دیگر دانشوران روزگار دستوری
درس و فتوی دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در ربود همگی
دانش نامهارا آب چون سر دادم و سفر گزیدم و در روم شمس الدین تبریزی و مولانا
جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند در پیش ایشان
همه را آب سر دادم سپس به پانی پت آمده عزلت گزیدم و خوانگاه او در انجاست

شیخ احمد[۴۳] نهروالہ زاد بوم نهروالہ که امروز به پٹن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین
ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت رسید و شیخ بهاؤ الدین ذکریا بادشوار پسندی
خویش او را بس ستودی خوانگاه بداؤن

سید جلال[۴۴] پور سید محمود بن سید جلال بخاری
بخدوم جهانیان زبان زد روزگار شب برات هفتصد و هفت بزادمرید پدر خود است
و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی فراپیش گرفت
امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده
چشت خلیفه او گشت چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج از خشیجی پیکر برانداخت

خوانگاه او چه ملتان

شیخ شرف[۴۵] منیری پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود
و از گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کساران ریاضت کردی و بار زوی دیدن
شیخ نظام اولیا با مهین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدهلی آمد شیخ درگذشته بود و هر دو
برانکه دریافت و بفرموده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت
یافت شیخ شمس الدین مظفر یحیی و شیخ جمال او رهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند

وفراوان تصنیف از و باو کارازان بیان مکتوبات او در پرشکی نفس آزمون دارد خواجگاه و بها

شیخ جمال ۱۵ انسوی از نژاد ابو حنیفه کوفی است بخطاب مفتوی بر داختی دست ازان

باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت بر گرفت و بلند پایه شد هر گرا شیخ خلافت نامه

داوی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روای یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ زا بر زبان

رفتی پاره کرده جمال فرید نتوان برد و خت خواجگاه بانسی **شاه ۱۶ مدار** ملقب بدیع الدین

که ده مه هندی بوم بد و گردد و والا پایگی بر گذارد گویند مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی است

هرگز جامهٔ او شوفگن نشدی و با خلق نیامیختی بروز دوشنبه در خلوت گاه او کشاده گشتی

وفراوان حاجت خواه فراهم آمدی آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی دستان

بر سرائیدی زانمیان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب خود شنیدی نیایش

کنان بر خاستی و شگرف دستانها از و بر گذارند و سلسلهٔ مدار یه را او سر آغاز خواجگاه او

کهن پور و هر سال روز فرو شدن او گرد ها گرد ه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی

رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم

شرقی بدو آویختی و شرمساری اندوختی **شیخ نور قطب ۱۷ عالم** پور شیخ علاء الحق اصلی

نام وی شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر است سعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر نزرگوار

خود است و او خلافت از شیخ اخی سراج داشت لختی بسر نا یافت رسیده و در سوختگی

والا پایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و لختی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین

مانکپوری خلیفه اوست در هشتصد و هشت ره گرای علوی عالم شد خواجگاه بندو جابا **اسحق**

مغربی زاد جا دیلی مرید شیخ حاجی محمد کعبی است او بچند واسطه بچنید میرسد شیخ احمد کهتو

چنان بر گذارد که همراه او بدیلی شدم کهن بنگاه خود را بمن وانمود و گفت در دوازده سالگی

۱۲

بدریوزه گری دلها برآمدم وراه وارستگی فراپیش گرفتم واز بسیاری بزرگان فیض گرد
آوردم ودر مغرب زمین بشهر کهم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم وخلافت اندوختم
درزمان سلطان بدهلی بازگردید وفراوان بزرگداشت او بجا آورد وخواجه معین الدین او را بخواب
فرمود که در کهتو عزلت گزیند وهمچنان کرد شیخ احمد کهتو ملقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد
وسی وهفت بزاد از بزرگ زادگان آنجاست مرید وخلیفه بابا اسحق مغربی است نام او نصیر الدین
از نیرنگی سپهر نیلی در طوفان باد از بنگاه خود جدا شده پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی
سعادت اندوخت ودانش صوری ومعنوی گرد آورد ودر زمان سلطان احمد بگجرات رفت
وخرد بزرگ او را پذیرفتند وبه نیابتگری برخاستند پس سفر عرب وعجم نمود وبسی بزرگان را
دریافت خوانگاه میر گنج احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری
که براجه قتال زبان زد روزگار مرید وخلیفه پدر خود است واز برادر خود مخدوم جهانیان و
شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته وسلطان فیروز او را فراوان بزرگداشتی در هشتصد
وشش وبسین خواب نمود شیخ علاء الدین محمد نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین
سلیمان بس گزیدهٔ خود پسندیده روش بود ودر ایزد شناسی والا پایگی اندوخت چون
درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی برساخت سید محمد گیسو دراز مرید وخلیفه شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی است صوری ومعنوی آگهی اندوخت ونظر موده پیرازدهلی بدکن آمد
وکه ومه پذیرفتند سال هشتصد وبست وپنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوانگاه کلبرگه
قطب عالم کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان
در هفتصد ونود زاد ومرید وخلیفه پدر بزرگوار خود واز شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد
درزمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر بهت نظر موده پدر بگجرات آمد

وبزرگی صورت ومعنی یافت در هشتصد وپنجاه وهفت رخت هستی بربست خوانگاه بتواطراباد
اورا یازده پسر بود شاه[۳۳] عالم نام سید محمود پور قطب عالم است ونهم ویعقده هشتصد و
هفتده بزاد از پدر خود ارادت یافت وخلافت برگرفت بوالا پایه ولایت برآمد وشگرف
خارق عادتها از وبرگذارند بستم جمادی الثانی هشتصد وهشتاد روزگار بسر آمد خوانگاه
رسول آباد احمد آباد شیخ قطب[۳۴] الدین پور شیخ برہان الدین بن شیخ جمال لنسوی مرید
وخلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست بمردم نیامیختی واز ملوک هیچ نستدی سلطان محمد
خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوانگاه هانسی شیخ علی[۳۵] پسر وپور مولانا احمد مهابی برصورت
ومعنی شناسا آمد وحقائق را بروش شیخ محی الدین عربی برگذارد وفراوان نامه آگهی
از وبادگار بیشتری فرو رفته بودی سید محمد جونپوری[۳۶] پور سید بده اویسی است
از فراوان روحانیه فیض برگرفته وبرصوری ومعنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی
مهدویه کرد وبسیاری مردم برو گرویدند وبسا خارق از وبرگذارند وسرشمه مهدویه
او از جونپور بگجرات شد وسلطان محمود کلان به نیایش برخاست واز تنگ چشمی زمانیان
هندنیارست بود وبارش ایران زمین بپود ودر فره درگذشت وهمانجا آسود
قاضی[۳۷] خان یوسف نام زاد بوم مظفرآباد مرید وخلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وی
کمال الحق است ومرید باجی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوریست وعلم ظاهر و
باطن اندوخت وبپرداد در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود وهنگام فرو شدن
پور خود عبد القدیر را بدو سپرد پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی برکناره شد
میر سید علی[۳۸] قوام زاد بوم سوانه مرید وخلیفهٔ شیخ بهاؤ الدین جونپوری شطاریست
وبرخی گویند از شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت وچندی برانند که او را با هفت واسطه

درست نسبتی است در سال نهصد و پنج از کشاکش آشوبان وارست خوابگاه جونپور

قاضی محمود[۴۱] پور شیخ چاند بن محمد گجراتی در پیرپور بزاد مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت
از شاه عالم دولت عشق او را گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان از و برتر او دیدی و یازده
سالگی فروغ آگهی در گرفت و شگرف داستانها از و برسرایند و دران سال که جنت آشیانی
بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر مسافر آن جهانی شدند خوابگاه پیرپور

شیخ محمد مود[۴۲] دولاری مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری لختی
رسمی دانش اندوخت و از فراوان اولیا در یوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو میدانست
و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته در رمضان نهصد
وسی و هفت واپسین خواب در گرفت خوابگاه پانی پت شیخ حاجی[۴۳] عبد الوهاب

شیخ جلال بخاری را دو پسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود است و او را نژاد سید احمد مرید
شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد وسی و دو نقد زندگی
بسپرد خوابگاه دهلی شیخ عبد الرزاق[۴۴] زادگاه جنبهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
فرزند شیخ حسن طاهر لختی رسمی دانش بدست آورد و از ان فراترک شده پی بمقصود برد
در نهصد و چل و نه رخت هستی بربست خوابگاه جنبهانه شیخ عبد القدوس[۴۵] خود را از
نژاد ابو حنیفه بر شمرد و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش
صوری و معنوی اندوخت و در ایزدی شناس والا پایه شد فراوان حقائق از و برگویند
جنت آشیانی با برخی کار آگهان نزد او رشدی و انجمن آگهی گرمی پذیرفتی سال نهصد
و پنجاه بساط زندگی در نوشت و در گنگوه نزد دهلی خوابگاه سید[۴۶] ابراهیم پور معین بن
عبد القادر حسینی زاد جا ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان

بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نورد یده در زمان سکندر لودهی بدهلی
آمد شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صاحبونگر و دیگر کارآگهان
نامور به بزرگی او گرایند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جهان سپنجی باز سپرد خوابگاه
دهلی شیخ امان نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و باشارت پیر از شیخ مودود دلاری
گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت
خوابگاه پانی پت شیخ جمال پسر شیخ حمزه زاد بوم و بهر سو مرید پدر خود بیشتر خلوت در
کثرت داشتی خوابگاه دهر سوا کنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوار
میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکند خضر نام او بلیان است پور کلیان بن قانع
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملکان گویند
و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت ابوالعباس
و خضر بحیت آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگی پای او سبز شد در دزفر سخی
شیراز در زمان موسی نزاد و نزد برخی در زمان ابراهیم و پیش گروهی یکصد مدت از غیبت
ابراهیم و گذارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علاؤالدوله در عروه چنان برگذارد
که فراوان پیوندز ناشوی کند و از و فرزندان پدید آیند و نامها برنهد و کس او را پی نبرد
صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نمانده و بعنوان دلالی خرید و
فروخت نماید و سود اندوزد و دام گیرد و گرو گزارد و از کیمیاگری آگاه و بر گنجینهای عالم
شناسا و بازیدی فرمانش در کار بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نبندد و از نغمه
خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام شبانروزی هدهوشش باشد و بیشتر از زین بهزار سال
و هر بار پنصد سال از سر بنائی گرفتی و از آن پس در هر صد و بست سال بهم شیخ گوید که امسال

هنگام نازکی است واز زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نازکی پذیرفته و با قطب ابدال صحبت دارد و نیابتش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند سنگ پارچه بسر خضر رسید و بشکست و سر بماند آهسید تا سه ماه رنجوری کشید و در پیغمبری اوخلاف رود و بسیاری بدان گروند و دران ژرفوش ذوالقرنین بآبحیات رسید و دراز زندگی یافت و برخی گویند الیاس وخضر هر دو آبحیات اندوختند و گروهی اورا روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و انسی ندانند الیاس بن سام بن نوح عم جد خضر و چندی نام پدر او یاسین بر سر اینند و لختی نسبی و جز آن برگویند و بعضی نسبت او را چنان برگذارند که پسر قحاص بن عزاره بن هارون برادر موسی و در پیغمبری او نیز خلاف دارند و قطب ابدال و خضر مش او بسان شاگردی نیابتگری کنند دراز قامت بزرگ سر کم گو بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت پذیر جقایق اشیا آگاه گویند بباوری دین موسی برانگیخته آمد و در بنهونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگزاری او سودمند نیامد رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن اخطوب بکساری رفته بود آتشین اسبی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را بجانشینی خویش واگذاشته بر فراز آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت بس شگرفیها ازین دو کس برگزارند بیشتر نخستین نخشب زمین جایش نماید و گم شد گانرا براه دارد و پسین بسا جاها و بعضی برعکس سرایند و هر یک را ده گزیده مرد یاور و هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کار آگهان بهستی این دو نگرایند و از الیاس قبض و از خضر بسط خوانند ایزدی سپاس که نخستی حال سند و ستان گزارده آمد و اندکی گفت و گردانیان پرورش بنیانی گذارش یافت چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه دبیل انبان برنوشت و نه بکمبت یونان و فارس

برشمخت نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه انچه پیرامن خاطر این حیران انجمن آرزش میگشت بخامه درآورد اگر دل از سیاه کاری اوراق و برخواندن رسمی نفوش افسرده تر نگردد و زمانه فرصت نبخشد و بیاوری برنشیند نخست هندی دانش را گزین تربیتی برنهد و یک یک ابخاری و یونانی برنجد و مطلبی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرای برنویسد و قدری از پسند و ناپسند دل دشوارگزین برگوید بیشتر ازانکه از روستاکده خویش برون شده بقدسی آستان شناسندگان (یعنی خانه حیرت) کشورستان حق شناسی است رود و بدانایان هرکیش برآمیزد همواره در سر داشت که دادار کامبخش صحبت پنج فرد هیده مرد شایسته خوروزی گرداند شناسای عیانی حکمت دانای بیانی دانش صوفی صافی متکلم شناسا دل اطلاقی والاهمت ازان میخواست که هرکدام از دو رهبنی و ابزد شناسی حق راهای بند و یافته خود نداند و همیشه خود را تهمت زده نادانی داشته در جست و جو گام فراخ برزند تا دران انجمن حقیقت پژوهی گردیدهای هریک فراز روشن بیانی برآید اگاه آئین استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از خرآن باز شناخته بوکه از خارزار دشکن دگرگونی بگلشن سرای یکرنگی خرامش رود چون از نخجیر بوالعجبی آمد خاطر هوس پیرا این آهنج ارزو بچاره کشید و بهندی نژاد افزایش گرفت بیشتری را دیدم واژونگام برسیدارند و در راه کجروی ظفره زنان می شتابند و هرگروه بگرد خود تنیده چون کرم پیله در قرار داد خویش فرو نشیند و گمان رسیدگی بدیگری نبرده چون روباه روش خود آرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که دیوانه وار از بند نخجیری برآید و تا بپود هستی نگسلد ناگاه اختر بختبندی بدرخشید و عاطفت کشورخدای بدستگیری برخاست لختی از بندار برآمده به نزهت گاه صلح کل آرامش برگرفت امید که نخجیرگی این خدیو خدشناسان آن انجمن فراوست آید و دیرین آرزو بگلگونه روای چهره برافروزد ابیات خداوندا دلم را چشم بکشا ✦ بمعراج یقینم راه بنما ✦

ع نخست در اقتضاء بنای اصلاح و فرق گریبان کاری خانه از بیاض

ع سر سریر سریر ایزد است و آن ایزد است آن سریر سریر

برحمت بارکن گنجینه جود ✤ درونم خوان بنادر دان خود ✤ کرم رشحه بازارش کن ✤ عنایت را دلیل کارش کن

دلاویز گفتار شاهنشاهی

چون چندی آئین های مقدس سپاس گزاری خویش وار مغانی دیگران نگارش یافت شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت و معنی بر نویسد تا گفت و کرداراو بر دور و نزدیک پیدائی گیرد میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندیست که بگفت درنگنجد میفرمودند هر چیز را خاصیتی است که از وجدا نگردد و دل را آویختنی ناگزیر خود را بدوستداری یکی پربندد و اساس غم و شادی بران نهد و هر که از روشن ستارگی دل از همه وا پردازد و با نیردی محبت کیهچون بود پی برده آید میفرمودند هستی آفریدگان جز ان پیوند خاص نبود هر که شناسا آید بوالا پایگی رسد میفرمودند هر که بپاسبانی آن قدسی انتساب خو گیرد شود هیچ شغلی ازان بازندارد میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کوزه چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گزارند و با همرهان سخن سرا و گرم فساد باشند نشیب و فراز ثوردند چون دل را به نگاه داشت سبو ها دیدبانی است گزندی نرسد مردان در پیوند خداوندند چگونه از بیهنا کمتر باشند میفرمودند هر گاه معنوی پیوند تجرد یابد چنین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ابزار دیهیمال که تواند اندازه بر گرفت میفرمودند از زهد پژوهی مبدیوزگی ناحق نگاپوشود ازانکه هر چیز را بضد آن بشناسد و از نیز بس دوستدار میفرمودند خردنپذیرد که تجردی بدبستگی برخلاف ابزد فرمان رود و لیکن برخی بسماوی کتب نگروند و ذات بی زبان را حرف سرایند و لختی زاد رفا گرفتن دگرگونگی رود میفرمودند ریزش ابزدی فیض بر همگنان یکسان است لیکن لختی از هنگام نرسیدگی و برخی از بی استعدادی کامروا نشوند چنانچه لختی کردار کوزه گزار راستی این گفتار برگوید

بنادر دان لغتی است بمعنی تاجر و بندر دان بمعنی گماشته و مکون بایم بمعنی بازار و بنادر دان بمعنی تاجر نیز آمده

کرم رشحه بازارش کن یعنی بازار را بکرم خود رونق ده

بنادر دان بمعنی تاجر و بندر دان بمعنی گماشته و مکون بایم بمعنی بازار و بنادر دان بمعنی تاجر نیز آمده

میفرمودند صوری پرسش که آنرا نوآئین الهی برگویند بجهت بیداری غنودگان است
ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن میفرمودند نخست پایه بندگی آنست که بهنگام ناملایم
پیشانی را بشکنج چنین ندهد و آنرا تلخ داروی پرشک اندیشیده بشگفته روئی درکشد میفرمودند
بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد و همانا خدا را بخواب
دیدن ازان گونه باشد میفرمودند بیشتری دادار پرستان خواهش روائی فرمایش دارند
نه ایزد پرستی میفرمودند از سفیدی موی سیاه امیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که بهیچ
دور نشود به نیرنگی تقدیر بزدوده آید بوکه تیره دلی زدایش یا بدونبش فروغی دیگر گیرد
میفرمودند طائفه بر انکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایه رستگاری بازگشت
ازان طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و ازان گزارش
پرشکان داروی رنجوراندیشیده اند میفرمودند هرکس ایزد بیچون را باندازه حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست میفرمودند تسمیه نبود و دون اشتباه است
و آن در قدسی ذات راه نیابد میفرمودند در محال بودن خلا این همه گفتگو ندارد ایزد
توانا همه جا فروگرفته میفرمودند انچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی
ایزدی عنایت است دگرگونی از مردم برخیزد میفرمودند مدار از شیطان دانستن بایزد
بهال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست ره زدگی او از کیست میفرمودند داستان
شیطان از باستانی رموز است کرا یارا که بایزدی خواهش نزدود میفرمودند در پرستاری
را در دخدا طلبی دامن دل گرفت پیرازو دوستی گاو دریافته به تنگنای برنشاند و در پرسش
همان خیال فرمود چون چندی برآمد او را آزمون برون خواند چون دران اندیشه
فرو رفته بود خویشتن را شاخدار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد

رهنمون انفتیک اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برد میفرمودند برتری مردم بگوهر
خرد است شایسته آنکه در رنگ زدائی کوشش رود و از فرمان پذیری سر بر نتابد
میفرمودند آدمی مرید خرد خود است اگر گزین تابش دارد خود پیشوا است و اگر در بند
شایسته تری هی زید خود رهنما میفرمودند ستایش عقل ژرفهی و نکوهش تقلید پرستی
ازان روشن تر که بحجت نیازمند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان
خود کردی میفرمودند بسا بیمار خرد بدستان سرائی خویشتن را تندرست دانمایند لیکن نیکوئی
پزشکان از نقش پنهانی برشناسند میفرمودند چنانچه تن از ناسازگاری رنجور گردد
همچنان خرد بیمار شود شناسائی برافتد تا دارو نپذیرد میفرمودند رنجوری خرد را
هیچ درمانی به از آمیزه نیکوان نبود میفرمودند شناسائی مردم زادکاریست بس
دشوار از هرکس نباید میفرمودند نفس بان گزیدگی از همنشینی طبیعت بر رنگ او برآید
و آن گوهر تابناک خاکپوش گردد میفرمودند از تیرگی بینش کار دل راکه سرمایه
بهروزیست واهلند و درین فریبی که جان نزاریست نگاپرود میفرمودند آدمی
با دل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بی خواهش بدو رسد
میفرمودند آدمی در آغاز آگهی هرزبان برنگی برآید گاه در سور سر انشاط اندوزد و
گاه با تکده دلتنگ نشیند چون بینش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی کناره گیرد
میفرمودند بسیاری به بیداری خیالی و نقلی خارزار خویشتن را پیرو عقل اندیشند چون نگرسته آید پرهون آنگشته اند
میفرمودند برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش پستان را فرموده خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند
میفرمودند گوناگون رفتار و کردار از خرد و از خشم پدید آید و از پرده نشینی انصاف دان اگر گون سخن نشنوترش کشد
میفرمودند چون از خواب که نمونه نیستی است برخیزد بشکرانه تازه زندگی در آبادی اندیشه و ستودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند خاطر خیان بخواهد راستی و درستی که در پیشگاه بینش همگنان شایستگی دارد همدوش کردار شود میفرمودند نخست در آراستن خود کوشش رود و سپس بدانش اندوزی روآور بود که چراغ آگهی برافروزد و شورش گرگونگی فرونشیند میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینده بگزیدگی انجامد میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکرد و دانای گزیده دلیل پذیرد میفرمودند اگرچه کامروائی صورت و معنی درایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزی فرزندان نخست رضامندی نیاکان است میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعلوی عالم شتافتند و کزین پرستاری ازما نیامد میفرمودند غمهای مردم ازان که پیش از هنگام وافزون از روزی میخواهند میفرمودند و مخاطب شاهزاده بود کزین سخن من برادر شماست گرامی دارید میفرمودند حکیم میرزا یادگاریست از جنت آشیانی اگر او راه ناسپاسی سپرد ما از مهربانی نسنردیم میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کمین گرفته کار آن شورش گرای بانجام رسانند بدان دل ندادیم و آنرا از قدردانی دور انگاشتیم همه آن گزین یادگار ازگزند رهائی یافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد میفرمودند همه را کار با خود است از چهره دستی آزود خشم باد بگران درآویزد میفرمودند سزاوار دلبستگان دنیا نیست که به پیشه سرگرم باشد تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش نایابست در نیفتد میفرمودند بسیج آن بود که گدیه از قلم رو برافتد بساکس را فراوان خواسته داده آمد از رنجوری آز سودمند نیفتاد میفرمودند جز غیر غالب هستی نگردد و بیم آفریده به نکوهش نسنردیم میفرمودند خواهش آزچون خودی بهمت درنگنجد و از ایزد سزاوار بود و باد مید هد یا آموزش میکند میفرمودند پیری در دشناختن بود و بچاره گری نشستن نه موی رنج فرونشستن

دخرقه را بر قعه زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن میفرمودند مرید کردن بازیدی
بندگی آگاه ساختن بهت نه یکی را بر ستار خویشتن گردانیدن میفرمودند رهنمونی مراد
نمائیست نه مرید گردآوری میفرمودند بشنیز مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
مسلمان نمی شمردیم چون آگهی افزود دشرمندگی در رسید یم خود مسلمان نانشده دیگر یرا ایمان
دشمن ناسزا وانچه بزور برگیرند کی نام دینداری گیرد میفرمودند کم آزاری وخیرسگالی
سرمایه دولت افزونی وعمر افزائیست گوسپند با آنکه در سالی یکدو بچه بیش نمدهد پس انبوه
سگ با بسیار زائی بس کم میفرمودند شگفت از انکه بر بنهائی برنشینند و بر هنرمندی برخیزند
میفرمودند کار آفت که در مردم بوده از نابایست بر کناره زید ورنه غرلت گزینی تن آسانیست میفرمودند
اگرچه دانش تنها را کمال نمرده لیکن تا بکار کردن نرسد طراز گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند میفرمودند آدمی
از کم مینی بیشتری سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد میفرمودند آدمی از نابینائی کر خویشتن بیند
و در بند سود خویش باشد گربه اگر بصید کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و گر موش را بگیر دشادمانی کند آن پرنده
چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفت میفرمودند نخستین کام این راه
دراز آنکه از و خشم را عنان گسیخته ندارد و گونیای بایست برگرفته اساس کردار بر آن
نهند میفرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد انچه آدمی از آن خود داند
عاریتی بیش نیست میفرمودند در بنگاه ما گربه و گنجشک و دیگر جانوران را انباز نیست
و هر کدام از تباه سگالی خانه خویش انگارد میفرمودند بشتری از ناپسند آمیزندگان
پرهیزند و ناخوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردد میفرمودند مارا با همه کس آشتی فراپیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آویزه با انیان بس ناستوده
باشد ورنه بیمار نادانی اند سزاوار مهربانی میفرمودند پیشه وری که در کار خویش

سر آمد شود فیض ایزدی با اوست بزرگ داشت او الهی پرستش میفرمودند خواب و خور
برای آنست که نیروی حسب مجوی ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود
پندارند میفرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی همین بخشش الهی است
همان بهتر که به بیداری بگذرد میفرمودند دور بین ستم نه بیند و سختی روزگار را
بلا فزاید اندیشند میفرمودند خردمند غم روزی نخورد و از نبده و نوکر نبند برگیرد میفرمودند
سعادت مند آنکه گوش شنوا و دیدهٔ بینا داشته باشد همچنانکه از ما سر مدحق هوش
و از ان کوره راه بد قباله پذیرد میفرمودند خورد سالان نورسان چمن زار هستی اند
بانیان گرایندن بدادار جان آفرین روی آوردن است میفرمودند نقدی که دران
ایزدی نام نگارش یافته آنرا به تصدق دادن بس نکوهیده بود میفرمودند نگار نیاگر یا
آن میخواهد که از سود مندی که در دمندی دیگر باشد برکناره زید میفرمودند آنکه ایزد پرور
را در خلاف خواهش نفس دانسته همانا بیشتری بدین روش کشایش یافته و رنه بسا کس
را کام روائی نر دمانی کند میفرمودند جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران هرچه
سپارند باز خواهند درین نیز باندازهٔ خرد کردار جویند میفرمودند در پند پذیری
نظر بر سال و فروت نیفتد خرد و تهیدست را از دیگران در حق نیوشی باز نداند میفرمودند
چون پیغامبری بود پایدگی گرندگان یکی از فرزندان خود را مدان سان قرار دهند میفرمودند
چون اساس شاعر بر نارست گزاری است در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد میفرمودند
باز یگر بدست و پا اصول آورد و شاعر زبان میفرمودند هر که شعر دیگری گزین تضمین میکند
یا بجا میخواند پایهٔ او دخونشین و امینماید میفرمودند یکی از خداجویان به بسیار خواری
درمانده بود و بکار آگهی رسید بزرگ اوندی از کد و بد و داد که او را هر روز بر امور نخوشین برد

ولختی از کنار سائیده تشقه برکشد و دعای بغلط اندازی او در آموخت بکمتر فرصتی رنجوری
او چاره پذیرفت میفضر[86] موو ند کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش
نرسیدی از فراوان دگرگونگی تفاسیر و احادیث بتنگفت زار نیفتادی میفضر[87] موو ند دلاور
سخنان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بروز از شنود آن خود را بر کنار میدارم
مبادا ناگزیر وقت از دست رود میفضر[88] موو ند اختلاف از سه درنگزرد نارسائی دریافت
آمیزه دشمنان دوست نما در وغ سازی دوستان از مند میفضر[89] موو ند کاش در خواندن
و نامه ساختن خبر فرو میده والا دانش را دستوری نبودی تا فرومایگان بکامروائی خویش
داستانها برنساختی و ساده لوحان کوتاه بین هر ترفندی[90] را بگارش نبردی میفضر[91] موو ند
شناسای ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بر سنجند پیدائی گیرد میفضر[92] موو ند
اگرچه بر چندین قلم و چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضامندی
ایزدیست از دگرگونگی کمیش و مذهب دل برنیاساید و از صوری شکوه در ملال بکدام دلخوشی
کشورکشائی فرا پیش نهد بوکه صاحبدلی فرارسد و خاطر از کشاکش بازرهد میفضر[93] موو ند
دران سال که آسیب لوامه[94] لختی بدرونی اماره پرداخت و از تهدستی زاد و پسین راه تنگ
در دی دامن دل گرفت میفضر[95] موو ند درویشی آن روی آب را دی بحجره درآمد و راه
آمد و شد بربست چون نیروش رفت پاسخ داد نیایش گری خاص فرا پیش گرفته ام تا
عبد الله خان مرزبان توران فرو نشود برنیایم و کس را نجود راه ندهم چنان گفته شد اگر
دعا پذیرست در بر خود بربند و ازین نهان خواهش دست بازکش میفضر[96] موو ند اگر دریکی
این نیروی جهانبانی دریابم در زمان این گرانبار را بر دوش او نهاده کناره گزینم میفضر[97] موو ند
اگر بیدادی از من رود بسرزنش خویش برخیزم تا بفرزندان و دیگران چه رسد میفضر موو ند

۴۷ وقته ... بفرزندان فرزند ... بیش سال ... بموو ... ۴۸ ... ۴۹ ... ۵۰ ... ۵۱ ... ۵۲ ... ۵۳ ... ۵۴ ... ۵۵ ... ۵۶ ... ۵۷ ... ۵۸ ... ۵۹ ... ۶۰ ... ۶۱ ... ۶۲ ... ۶۳ ... ۶۴ ... ۶۵ ... ۶۶ ... ۶۷ ... ۶۸ ... ۶۹ ... ۷۰ ... ۷۱ ... ۷۲ ... ۷۳ ... ۷۴ ... ۷۵ ... ۷۶ ... ۷۷ ... ۷۸ ... ۷۹ ... ۸۰ ... ۸۱ ... ۸۲ ... ۸۳ ... ۸۴ ... ۸۵ ... ۸۶ ... ۸۷ ... ۸۸ ... ۸۹ ... ۹۰ ... ۹۱ ... ۹۲ ... ۹۳ ... ۹۴ ... ۹۵ ... ۹۶ ... ۹۷ ... ۹۸ ... ۹۹ ... ۱۰۰ ... ۱۰۱ ... ۱۰۲ ... ۱۰۳ ... ۱۰۴ ... ۱۰۵ ... ۱۰۶ ... ۱۰۷ ... ۱۰۸ ... ۱۰۹ ... ۱۱۰ ... ۱۱۱ ... ۱۱۲ ... ۱۱۳ ... ۱۱۴ ... ۱۱۵ ... ۱۱۶ ... ۱۱۷ ... ۱۱۸ ... ۱۱۹ ... ۱۲۰ ... ۱۲۱ ... ۱۲۲ ... ۱۲۳ ... ۱۲۴ ... ۱۲۵ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ... ۱۲۸ ... ۱۲۹ ... ۱۳۰ ... ۱۳۱ ... ۱۳۲ ... ۱۳۳ ... ۱۳۴ ... ۱۳۵ ... ۱۳۶ ... ۱۳۷ ... ۱۳۸ ... ۱۳۹ ... ۱۴۰ ... ۱۴۱ ... ۱۴۲ ... ۱۴۳ ... ۱۴۴ ... ۱۴۵ ... ۱۴۶ ... ۱۴۷ ... ۱۴۸ ... ۱۴۹ ... ۱۵۰ ... ۱۵۱ ... ۱۵۲ ... ۱۵۳ ... ۱۵۴ ... ۱۵۵ ... ۱۵۶ ... ۱۵۷ ... ۱۵۸ ... ۱۵۹ ... ۱۶۰ ... ۱۶۱ ... ۱۶۲ ... ۱۶۳ ... ۱۶۴ ... ۱۶۵ ... ۱۶۶ ... ۱۶۷ ... ۱۶۸ ... ۱۶۹ ... ۱۷۰ ... ۱۷۱ ... ۱۷۲ ... ۱۷۳ ... ۱۷۴ ... ۱۷۵ ... ۱۷۶ ... ۱۷۷ ... ۱۷۸ ... ۱۷۹ ... ۱۸۰ ... ۱۸۱ ... ۱۸۲ ... ۱۸۳ ... ۱۸۴ ... ۱۸۵ ... ۱۸۶ ... ۱۸۷ ... ۱۸۸ ... ۱۸۹ ... ۱۹۰ ... ۱۹۱ ... ۱۹۲ ... ۱۹۳ ... ۱۹۴ ... ۱۹۵ ... ۱۹۶ ... ۱۹۷ ... ۱۹۸ ... ۱۹۹ ... ۲۰۰ ... ۲۰۱ ... ۲۰۲ ... ۲۰۳ ... ۲۰۴ ... ۲۰۵ ... ۲۰۶ ... ۲۰۷ ... ۲۰۸ ... ۲۰۹ ... ۲۱۰ ... ۲۱۱ ... ۲۱۲ ... ۲۱۳ ... ۲۱۴ ... ۲۱۵ ... ۲۱۶ ... ۲۱۷ ... ۲۱۸ ... ۲۱۹ ... ۲۲۰ ... ۲۲۱ ... ۲۲۲ ... ۲۲۳ ... ۲۲۴ ... ۲۲۵ ... ۲۲۶ ... ۲۲۷ ... ۲۲۸ ... ۲۲۹ ... ۲۳۰ ... ۲۳۱ ... ۲۳۲ ... ۲۳۳ ... ۲۳۴ ... ۲۳۵ ... ۲۳۶ ... ۲۳۷ ... ۲۳۸ ... ۲۳۹ ... ۲۴۰ ... ۲۴۱ ... ۲۴۲ ... ۲۴۳ ... ۲۴۴ ... ۲۴۵ ... ۲۴۶ ... ۲۴۷ ... ۲۴۸ ... ۲۴۹ ... ۲۵۰ ... ۲۵۱ ... ۲۵۲ ... ۲۵۳ ... ۲۵۴ ... ۲۵۵ ... ۲۵۶ ... ۲۵۷ ... ۲۵۸ ... ۲۵۹ ... ۲۶۰ ... ۲۶۱ ... ۲۶۲ ... ۲۶۳ ... ۲۶۴ ... ۲۶۵ ... ۲۶۶ ... ۲۶۷ ... ۲۶۸ ... ۲۶۹ ... ۲۷۰ ... ۲۷۱ ... ۲۷۲ ... ۲۷۳ ... ۲۷۴ ... ۲۷۵ ... ۲۷۶ ... ۲۷۷ ... ۲۷۸ ... ۲۷۹ ... ۲۸۰ ... ۲۸۱ ... ۲۸۲ ... ۲۸۳ ... ۲۸۴ ... ۲۸۵ ... ۲۸۶ ... ۲۸۷ ... ۲۸۸ ... ۲۸۹ ... ۲۹۰ ... ۲۹۱ ... ۲۹۲ ... ۲۹۳ ... ۲۹۴ ... ۲۹۵ ... ۲۹۶ ... ۲۹۷ ... ۲۹۸ ... ۲۹۹ ... ۳۰۰ ... ۳۰۱ ... ۳۰۲ ... ۳۰۳ ... ۳۰۴ ... ۳۰۵ ... ۳۰۶ ... ۳۰۷ ... ۳۰۸ ... ۳۰۹ ... ۳۱۰ ... ۳۱۱ ... ۳۱۲ ... ۳۱۳ ... ۳۱۴ ... ۳۱۵ ... ۳۱۶ ... ۳۱۷ ... ۳۱۸ ... ۳۱۹ ... ۳۲۰ ... ۳۲۱ ... ۳۲۲ ... ۳۲۳ ... ۳۲۴ ... ۳۲۵ ... ۳۲۶ ... ۳۲۷ ... ۳۲۸ ... ۳۲۹ ... ۳۳۰ ... ۳۳۱ ... ۳۳۲ ... ۳۳۳ ... ۳۳۴ ... ۳۳۵ ... ۳۳۶ ... ۳۳۷ ... ۳۳۸ ... ۳۳۹ ... ۳۴۰ ... ۳۴۱ ... ۳۴۲ ... ۳۴۳ ... ۳۴۴ ... ۳۴۵ ... ۳۴۶ ... ۳۴۷ ... ۳۴۸ ... ۳۴۹ ... ۳۵۰ ... ۳۵۱ ... ۳۵۲ ... ۳۵۳ ... ۳۵۴ ... ۳۵۵ ... ۳۵۶ ... ۳۵۷ ... ۳۵۸ ... ۳۵۹ ... ۳۶۰ ... ۳۶۱ ... ۳۶۲ ... ۳۶۳ ... ۳۶۴ ... ۳۶۵ ... ۳۶۶ ... ۳۶۷ ... ۳۶۸ ... ۳۶۹ ... ۳۷۰ ... ۳۷۱ ... ۳۷۲ ... ۳۷۳ ... ۳۷۴ ... ۳۷۵ ... ۳۷۶ ... ۳۷۷ ... ۳۷۸ ... ۳۷۹ ... ۳۸۰ ... ۳۸۱ ... ۳۸۲ ... ۳۸۳ ... ۳۸۴ ... ۳۸۵ ... ۳۸۶ ... ۳۸۷ ... ۳۸۸ ... ۳۸۹ ... ۳۹۰ ... ۳۹۱ ... ۳۹۲ ... ۳۹۳ ... ۳۹۴ ... ۳۹۵ ... ۳۹۶ ... ۳۹۷ ... ۳۹۸ ... ۳۹۹ ... ۴۰۰ ... ۴۰۱ ... ۴۰۲ ... ۴۰۳ ... ۴۰۴ ... ۴۰۵ ... ۴۰۶ ... ۴۰۷ ... ۴۰۸ ... ۴۰۹ ... ۴۱۰ ... ۴۱۱ ... ۴۱۲ ... ۴۱۳ ... ۴۱۴ ... ۴۱۵ ... ۴۱۶ ... ۴۱۷ ... ۴۱۸ ... ۴۱۹ ... ۴۲۰ ... ۴۲۱ ... ۴۲۲ ... ۴۲۳ ... ۴۲۴ ... ۴۲۵ ... ۴۲۶ ... ۴۲۷ ... ۴۲۸ ... ۴۲۹ ... ۴۳۰ ... ۴۳۱ ... ۴۳۲ ... ۴۳۳ ... ۴۳۴ ... ۴۳۵ ... ۴۳۶ ... ۴۳۷ ... ۴۳۸ ... ۴۳۹ ... ۴۴۰ ... ۴۴۱ ... ۴۴۲ ... ۴۴۳ ... ۴۴۴ ... ۴۴۵ ... ۴۴۶ ... ۴۴۷ ... ۴۴۸ ... ۴۴۹ ... ۴۵۰ ... ۴۵۱ ... ۴۵۲ ... ۴۵۳ ... ۴۵۴ ... ۴۵۵ ... ۴۵۶ ... ۴۵۷ ... ۴۵۸ ... ۴۵۹ ... ۴۶۰ ... ۴۶۱ ... ۴۶۲ ... ۴۶۳ ... ۴۶۴ ... ۴۶۵ ... ۴۶۶ ... ۴۶۷ ... ۴۶۸ ... ۴۶۹ ... ۴۷۰ ... ۴۷۱ ... ۴۷۲ ... ۴۷۳ ... ۴۷۴ ... ۴۷۵ ... ۴۷۶ ... ۴۷۷ ... ۴۷۸ ... ۴۷۹ ... ۴۸۰ ... ۴۸۱ ... ۴۸۲ ... ۴۸۳ ... ۴۸۴ ... ۴۸۵ ... ۴۸۶ ... ۴۸۷ ... ۴۸۸ ... ۴۸۹ ... ۴۹۰ ... ۴۹۱ ... ۴۹۲ ... ۴۹۳ ... ۴۹۴ ... ۴۹۵ ... ۴۹۶ ... ۴۹۷ ... ۴۹۸ ... ۴۹۹ ... ۵۰۰ ... ۵۰۱ ... ۵۰۲ ... ۵۰۳ ... ۵۰۴ ... ۵۰۵ ... ۵۰۶ ... ۵۰۷ ... ۵۰۸ ... ۵۰۹ ... ۵۱۰ ... ۵۱۱ ... ۵۱۲ ... ۵۱۳ ... ۵۱۴ ... ۵۱۵ ... ۵۱۶ ... ۵۱۷ ... ۵۱۸ ... ۵۱۹ ... ۵۲۰ ... ۵۲۱ ... ۵۲۲ ... ۵۲۳ ... ۵۲۴ ... ۵۲۵ ... ۵۲۶ ... ۵۲۷ ... ۵۲۸ ... ۵۲۹ ... ۵۳۰ ... ۵۳۱ ... ۵۳۲ ... ۵۳۳ ... ۵۳۴ ... ۵۳۵ ... ۵۳۶ ... ۵۳۷ ... ۵۳۸ ... ۵۳۹ ... ۵۴۰ ... ۵۴۱ ... ۵۴۲ ... ۵۴۳ ... ۵۴۴ ... ۵۴۵ ... ۵۴۶ ... ۵۴۷ ... ۵۴۸ ... ۵۴۹ ... ۵۵۰ ... ۵۵۱ ... ۵۵۲ ... ۵۵۳ ... ۵۵۴ ... ۵۵۵ ... ۵۵۶ ... ۵۵۷ ... ۵۵۸ ... ۵۵۹ ... ۵۶۰ ... ۵۶۱ ... ۵۶۲ ... ۵۶۳ ... ۵۶۴ ... ۵۶۵ ... ۵۶۶ ... ۵۶۷ ... ۵۶۸ ... ۵۶۹ ... ۵۷۰ ... ۵۷۱ ... ۵۷۲ ... ۵۷۳ ... ۵۷۴ ... ۵۷۵ ... ۵۷۶ ... ۵۷۷ ... ۵۷۸ ... ۵۷۹ ... ۵۸۰ ... ۵۸۱ ... ۵۸۲ ... ۵۸۳ ... ۵۸۴ ... ۵۸۵ ... ۵۸۶ ... ۵۸۷ ... ۵۸۸ ... ۵۸۹ ... ۵۹۰ ... ۵۹۱ ... ۵۹۲ ... ۵۹۳ ... ۵۹۴ ... ۵۹۵ ... ۵۹۶ ... ۵۹۷ ... ۵۹۸ ... ۵۹۹ ... ۶۰۰ ... ۶۰۱ ... ۶۰۲ ... ۶۰۳ ... ۶۰۴ ... ۶۰۵ ... ۶۰۶ ... ۶۰۷ ... ۶۰۸ ... ۶۰۹ ... ۶۱۰ ... ۶۱۱ ... ۶۱۲ ... ۶۱۳ ... ۶۱۴ ... ۶۱۵ ... ۶۱۶ ... ۶۱۷ ... ۶۱۸ ... ۶۱۹ ... ۶۲۰ ... ۶۲۱ ... ۶۲۲ ... ۶۲۳ ... ۶۲۴ ... ۶۲۵ ... ۶۲۶ ... ۶۲۷ ... ۶۲۸ ... ۶۲۹ ... ۶۳۰ ... ۶۳۱ ... ۶۳۲ ... ۶۳۳ ... ۶۳۴ ... ۶۳۵ ... ۶۳۶ ... ۶۳۷ ... ۶۳۸ ... ۶۳۹ ... ۶۴۰ ... ۶۴۱ ... ۶۴۲ ... ۶۴۳ ... ۶۴۴ ... ۶۴۵ ... ۶۴۶ ... ۶۴۷ ... ۶۴۸ ... ۶۴۹ ... ۶۵۰ ... ۶۵۱ ... ۶۵۲ ... ۶۵۳ ... ۶۵۴ ... ۶۵۵ ... ۶۵۶ ... ۶۵۷ ... ۶۵۸ ... ۶۵۹ ... ۶۶۰ ... ۶۶۱ ... ۶۶۲ ... ۶۶۳ ... ۶۶۴ ... ۶۶۵ ... ۶۶۶ ... ۶۶۷ ... ۶۶۸ ... ۶۶۹ ... ۶۷۰ ... ۶۷۱ ... ۶۷۲ ... ۶۷۳ ... ۶۷۴ ... ۶۷۵ ... ۶۷۶ ... ۶۷۷ ... ۶۷۸ ... ۶۷۹ ... ۶۸۰ ... ۶۸۱ ... ۶۸۲ ... ۶۸۳ ... ۶۸۴ ... ۶۸۵ ... ۶۸۶ ... ۶۸۷ ... ۶۸۸ ... ۶۸۹ ... ۶۹۰ ... ۶۹۱ ... ۶۹۲ ... ۶۹۳ ... ۶۹۴ ... ۶۹۵ ... ۶۹۶ ... ۶۹۷ ... ۶۹۸ ... ۶۹۹ ... ۷۰۰ ... ۷۰۱ ... ۷۰۲ ... ۷۰۳ ... ۷۰۴ ... ۷۰۵ ... ۷۰۶ ... ۷۰۷ ... ۷۰۸ ... ۷۰۹ ... ۷۱۰ ... ۷۱۱ ... ۷۱۲ ... ۷۱۳ ... ۷۱۴ ... ۷۱۵ ... ۷۱۶ ... ۷۱۷ ... ۷۱۸ ... ۷۱۹ ... ۷۲۰ ... ۷۲۱ ... ۷۲۲ ... ۷۲۳ ... ۷۲۴ ... ۷۲۵ ... ۷۲۶ ... ۷۲۷ ... ۷۲۸ ... ۷۲۹ ... ۷۳۰ ... ۷۳۱ ... ۷۳۲ ... ۷۳۳ ... ۷۳۴ ... ۷۳۵ ... ۷۳۶ ... ۷۳۷ ... ۷۳۸ ... ۷۳۹ ... ۷۴۰ ... ۷۴۱ ... ۷۴۲ ... ۷۴۳ ... ۷۴۴ ... ۷۴۵ ... ۷۴۶ ... ۷۴۷ ... ۷۴۸ ... ۷۴۹ ... ۷۵۰ ... ۷۵۱ ... ۷۵۲ ... ۷۵۳ ... ۷۵۴ ... ۷۵۵ ... ۷۵۶ ... ۷۵۷ ... ۷۵۸ ... ۷۵۹ ... ۷۶۰ ... ۷۶۱ ... ۷۶۲ ... ۷۶۳ ... ۷۶۴ ... ۷۶۵ ... ۷۶۶ ... ۷۶۷ ... ۷۶۸ ... ۷۶۹ ... ۷۷۰ ... ۷۷۱ ... ۷۷۲ ... ۷۷۳ ... ۷۷۴ ... ۷۷۵ ... ۷۷۶ ... ۷۷۷ ... ۷۷۸ ... ۷۷۹ ... ۷۸۰ ... ۷۸۱ ... ۷۸۲ ... ۷۸۳ ... ۷۸۴ ... ۷۸۵ ... ۷۸۶ ... ۷۸۷ ... ۷۸۸ ... ۷۸۹ ... ۷۹۰ ... ۷۹۱ ... ۷۹۲ ... ۷۹۳ ... ۷۹۴ ... ۷۹۵ ... ۷۹۶ ... ۷۹۷ ... ۷۹۸ ... ۷۹۹ ... ۸۰۰ ... ۸۰۱ ... ۸۰۲ ... ۸۰۳ ... ۸۰۴ ... ۸۰۵ ... ۸۰۶ ... ۸۰۷ ... ۸۰۸ ... ۸۰۹ ... ۸۱۰ ... ۸۱۱ ... ۸۱۲ ... ۸۱۳ ... ۸۱۴ ... ۸۱۵ ... ۸۱۶ ... ۸۱۷ ... ۸۱۸ ... ۸۱۹ ... ۸۲۰ ... ۸۲۱ ... ۸۲۲ ... ۸۲۳ ... ۸۲۴ ... ۸۲۵ ... ۸۲۶ ... ۸۲۷ ... ۸۲۸ ... ۸۲۹ ... ۸۳۰ ... ۸۳۱ ... ۸۳۲ ... ۸۳۳ ... ۸۳۴ ... ۸۳۵ ... ۸۳۶ ... ۸۳۷ ... ۸۳۸ ... ۸۳۹ ... ۸۴۰ ... ۸۴۱ ... ۸۴۲ ... ۸۴۳ ... ۸۴۴ ... ۸۴۵ ... ۸۴۶ ... ۸۴۷ ... ۸۴۸ ... ۸۴۹ ... ۸۵۰ ... ۸۵۱ ... ۸۵۲ ... ۸۵۳ ... ۸۵۴ ... ۸۵۵ ... ۸۵۶ ... ۸۵۷ ... ۸۵۸ ... ۸۵۹ ... ۸۶۰ ... ۸۶۱ ... ۸۶۲ ... ۸۶۳ ... ۸۶۴ ... ۸۶۵ ... ۸۶۶ ... ۸۶۷ ... ۸۶۸ ... ۸۶۹ ... ۸۷۰ ... ۸۷۱ ... ۸۷۲ ... ۸۷۳ ... ۸۷۴ ... ۸۷۵ ... ۸۷۶ ... ۸۷۷ ... ۸۷۸ ... ۸۷۹ ... ۸۸۰ ... ۸۸۱ ... ۸۸۲ ... ۸۸۳ ... ۸۸۴ ... ۸۸۵ ... ۸۸۶ ... ۸۸۷ ... ۸۸۸ ... ۸۸۹ ... ۸۹۰ ... ۸۹۱ ... ۸۹۲ ... ۸۹۳ ... ۸۹۴ ... ۸۹۵ ... ۸۹۶ ... ۸۹۷ ... ۸۹۸ ... ۸۹۹ ... ۹۰۰ ... ۹۰۱ ... ۹۰۲ ... ۹۰۳ ... ۹۰۴ ... ۹۰۵ ... ۹۰۶ ... ۹۰۷ ... ۹۰۸ ... ۹۰۹ ... ۹۱۰ ... ۹۱۱ ... ۹۱۲ ... ۹۱۳ ... ۹۱۴ ... ۹۱۵ ... ۹۱۶ ... ۹۱۷ ... ۹۱۸ ... ۹۱۹ ... ۹۲۰ ... ۹۲۱ ... ۹۲۲ ... ۹۲۳ ... ۹۲۴ ... ۹۲۵ ... ۹۲۶ ... ۹۲۷ ... ۹۲۸ ... ۹۲۹ ... ۹۳۰ ... ۹۳۱ ... ۹۳۲ ... ۹۳۳ ... ۹۳۴ ... ۹۳۵ ... ۹۳۶ ... ۹۳۷ ... ۹۳۸ ... ۹۳۹ ... ۹۴۰ ... ۹۴۱ ... ۹۴۲ ... ۹۴۳ ... ۹۴۴ ... ۹۴۵ ... ۹۴۶ ... ۹۴۷ ... ۹۴۸ ... ۹۴۹ ... ۹۵۰ ... ۹۵۱ ... ۹۵۲ ... ۹۵۳ ... ۹۵۴ ... ۹۵۵ ... ۹۵۶ ... ۹۵۷ ... ۹۵۸ ... ۹۵۹ ... ۹۶۰ ... ۹۶۱ ... ۹۶۲ ... ۹۶۳ ... ۹۶۴ ... ۹۶۵ ... ۹۶۶ ... ۹۶۷ ... ۹۶۸ ... ۹۶۹ ... ۹۷۰ ... ۹۷۱ ... ۹۷۲ ... ۹۷۳ ... ۹۷۴ ... ۹۷۵ ... ۹۷۶ ... ۹۷۷ ... ۹۷۸ ... ۹۷۹ ... ۹۸۰ ... ۹۸۱ ... ۹۸۲ ... ۹۸۳ ... ۹۸۴ ... ۹۸۵ ... ۹۸۶ ... ۹۸۷ ... ۹۸۸ ... ۹۸۹ ... ۹۹۰ ... ۹۹۱ ... ۹۹۲ ... ۹۹۳ ... ۹۹۴ ... ۹۹۵ ... ۹۹۶ ... ۹۹۷ ... ۹۹۸ ... ۹۹۹ ... ۱۰۰۰

دادار کام بخش بسا گزین در بسا سپرد و هیچ دل بسامان آن نگرائید همانا از چیرگی ایزدی ترس
دیگر بهم درنگنجد میفرمودند هر که از مادستوری ترک دنیا خواهد بگشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی
یابد اگر دل ازین جهان ناداران فریب برگرفته باشد او را ازان باز داشتن بس نکوهیده و اگر
از خود فروشی چنین وانماید بپاداش خویش میماند میفرمودند در بیماری تن که پدید است
و تر شنگ آن فراوان چه خطا ها کرفته و نمیرود در رنجوری نفس که ناپدید و چاره آن نایاب
چسان مداوا پذیرد میفرمودند ایزدی عنایت بود که ما را کزین دستوری بدست نیفتاد و تر
دریافتهای خاطر را از دو دلستندی میفرمودند روزیکه ایزد زندگی نخواسته باشد ما نیز چاره
نگالیم میفرمودند همواره از داداربیهمال دیوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای ندارد
زندگی برگیرد تا نفس نارضامندی بنفزاید میفرمودند کنایش کاربیاوری ایزد بارسته است
و بپوستن بفرو سپیده ره شناس نشان آن بساکس را زنایافت آن گوهر استعداد خاک اندود
میفرمودند شبی از بار هستی دل بسته آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد لختی خاطر
بارش گرائید میفرمودند هر که بادل اخلاص گزین بادرونی صافی آئین ما گزیند هر آئنه از
صورت و معنی کام دل برگیرد میفرمودند سرمایه زیانکاری خویشتن بینی و نا هنجاری خواهی است
میفرمودند سعادت طائفه که ببارگاه فرمانروایان والا شکوه راه سخن دارند و جز نیکوئی و خیرپسندی
برنگذارند خویشتن بینی و غرض ارای نبود خاصه بهنگام خشمناکی اگر دلاویز گفتار نتواند نجامشی
گراید میفرمودند خورشید والا را نفرمان روایان عنایتی است خاص و ازین رو نابینگری
بدو نمایند و الهی پرستش برشمرند و کوتاه بین بابدگمانی دراوفتد میفرمودند عامه بخیال نفعی
چگونه خواسته داران سیه درون را نبرگ دارند و از نابینائی در احترام این چشمه نور کوشی
رود و بر نیایش گزبان بیغاره برکشایند اگر خرد را آفتی نرسیده سوره والشمس چرا از یاد رفت

۱۰۸ میفرمودند آنکه بیشتر موی سر سفید میشود ازان است که پیش از ریش و بروت است
۱۰۹ میفرمودند نواختن ناقوس و باواز داشتن بوق هنگام پرستش از هندیان گزین باسنخ
نشنودیم همانا دستاویز خطره هندی و دلجمعی بر شمرند ۱۱۰ میفرمودند هنگام ریزش ابر چون
روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد همانان فروغ سرخ شبه تاریکی از روشنائی هر سو
برکند ۱۱۱ میفرمودند آنکه باحدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم نیروئی با فزونی سزاوار
ازانست که او بخانه شوهر رود و مال به بیگانه رسد ۱۱۲ میفرمودند گوشت استخوان پیوست ازان لذت
افزاید که خلاصه غذا بدو رسد ۱۱۳ میفرمودند سالی که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود
همانا دستاویز شادابی و شیرینی فراوان بخش می شود ۱۱۴ میفرمودند گزارده پارسیان که در فلان
نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف بر شمرند و ندانند هرگاه آئینه یا سنگ مورج کرانت
در برابر آفتاب دارند آتش در گیرد ۱۱۵ میفرمودند گروهاگروه جانداران را در عشرت نرماده کے
هنگامی است معین آدمی زاد از ازوری همواره شیفته آن ۱۱۶ میفرمودند همانا درین افزایش
ایزدی به دیدستواری پیوند دوستی است و اساس دولت سرای تعلق بدو ۱۱۷ میفرمودند
آنکه خوردن مرده ناروست از مزاج برگشتگی یابند ۱۱۸ میفرمودند خوردن آدمی کشته پاداش
خواری اوست ۱۱۹ میفرمودند برانبردی کشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای نبرگ داشتن
اوست ۱۲۰ میفرمودند خون پایه جان دارد و پرهیز از خورش گرامی داشتن اوست ۱۲۱ میفرمودند
از خوبرو نکوهیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد بل اگر آدمی جانور دیگر نزاید و در نبود همانا
مصوره از خیله برداشته کار فرماید چنانچه در خیال جای گیرد زائیده بدانصورت برآید ۱۲۲ میفرمودند
اگر مرد زن را دوست دارد او نخوشنین پرستی افتد دختر نزاید و اگر دوستی زن افزاید شوی بخیال
او بیشتر گذرد پسر پدید آید ۱۲۳ میفرمودند آنکه در اندرزنامها گذارش یافته که دشمن خورد نباید شمرد

آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیر است پس دشمن از میان ندیده دلجوئی
آمین آید میفرمودند با شاگرد از استاد برگزارند و او را بد و چیز نیایش و نیازمندی نرسد
میفرمودند در پرستش جای هر کیش خارق عادتی چند چهره برافروزد ها تا دلستگی دلها چنین
کارگر است و گرنه حق با یکی بیش نباشد میفرمودند بخشش امانت گذاریست و از دام دیرین
سبکباری میفرمودند زنار بستن از آنست که در باستان ریسمانی بگردن آویخته بتیاش
می بردا ختند و پس آمدگان از دین شمردند میفرمودند آنکه در هند کسی بدعوی پیغمبری برنخاست
از آنست که دعوی خدائی پیش میرود میفرمودند آنکه گویند فلانی نیک ذات است باید گویند
میخواهند که یکی از دو دمان او به بزرگی صوری یا معنوی رسیده باشد یا به هنری و پیشه
زبان زد روزگار چنان بخاطر بر تواند داز د که نیک سرشت اباد کردار تواند بود میفرمودند
برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده دانست
ناشائسته ندانند بدهد و از گیرنده بخشش پدید آید میفرمودند در هندی نامها چنان برگزارده اند
در آموختن بهره اندوختن مال چنان کوشش فرا پیش گیرد که گویا دست فرسود پیری فرو شنید
نخواهد شد و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایه نا امیدی دست از تگاپو باز نکشد بخاطر
همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشار تعلق فردا روز واپسین دانسته کار کرد
امروز بران نیندازد میفرمودند هندی حکیم گوید در گرد آوری نیکوکاری همواره مرگ
در پیش چشم دارد و نکیه بر برنائی و زندگی نکرده نفسی نیاساید و بر بیگاه دل خیان نیابد
که در جویای نیکی در گرستن بخاطر نیارد تا بی بیم و امید نیکی را برای شائستگی که کار دکار بندد
میفرمودند عجب است که در زمان پیغمبر با تفسیر قران قرار نیافت تا در گرگونگی راه نیافتی
میفرمودند درجة المرة من الایمان اگر اضافه مصدر بسوی فاعل نباشد چنانچه میرشریف

بدان رسائی نیست پرهیزیدن و دامن درچیدن از و سزاوار مردی نبود پس نمودشیدن
مولانا سعدالدین را با پنج گنجای نداشت میفرمودند[۱۳۵] آنکه با ستانیان گویند سخت‌ترین
بلاها بر پیغامبر است پس بر اولیا و پایه پایه بر نیکوان فرار سد ما را باور نیفتد شایسته آن
درگاه چگونه بدین فکنجه درشوند جمعی رسمی دانشان بعرض همایون رسانید حمد آزمون
الهی است گیتی خداوند درشگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و انگار چگونه سزاوار
میفرمودند[۱۳۶] هر گروهی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود اگر
از وابستگان است برستی و درستی وگرنه آدری ناگزیر وقت بسر برد و اگر از وابستگان
است با وزیرهٔ خویش و آشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز نشناسد میفرمودند[۱۳۷]
برخی برانند هر چند بیان تر و هنده و رسنده میانجی بیشتر از بردی فیض فراوان تر ما را
چنین نبود دل رسیدگی وابسته بکشش معنوی و نیک کرداریست میفرمودند[۱۳۸] شگفت آنکه
امامی از خاک کربلا سبحه برساز د و بپندارد که با خون امام آمیخته است میفرمودند[۱۳۹] هر که کوشش
خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا آنکس بدانسان برآمده خود را بجول
ساختن است میفرمودند[۱۴۰] انتخاب آنرا سزد که آگهی پایه او افزون تر از مصنف باشد و نه
سخن گزینی نیست مرتبهٔ خود را وانمودن است میفرمودند[۱۴۱] ندیمان نادانستان فریب کاری کنند
با فور هندی فروغ راستی ندارد. بزرگ کردهٔ ایزدی این راه نسپرد خاصه زمانی که فرزندان
نزدیک پندارد میفرمودند[۱۴۲] باید که پس هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام بنویسند ورنه
خواندن آن حکم شراب بی گزک دارد میفرمودند[۱۴۳] مردم نام بزرگان برفرزندان نهند اگر
سگالش تفاول میرود لیکن از ادب دور شگفت آنکه انانکه به تناسخ نگروند بیشتر کوشش کنند
و اهل هند که بدو گرایند به پرهیزند میفرمودند[۱۴۴] اگر سرمایه حرمت خود بعزتی باشد بآسانی نشیر

ومانندان حلال بودی میفرمودند از مردم بس شگفت آید خود بسالا نزا که از بار فرایض
سبک دوشند سنت ختنه ناگزیر شمرند میفرمودند تکفین رسمی است پارسائی ورنه
ره گرانی سیتی چگونه بار کشد هانطور که آمده بود باز گردد روزی قلیچ خان دفتری در پیشگاه
حضور آورد و عرضه داشت نام این خلاصة الملک نهاده ام امید که پذیرائی یابد فرمودند
این نام سزاوار صوبه باسر کار یا قصبه ایست چنان بهتر که حقیقة الملک برگویند قلیچ خان
کاردانی خویش گذارش مینمود برخی دگرگون میگفتند درین میان از ریاضی سخن رفت
او ازان خموشیده بدین آویخت بر زبان گوهر بار رفت بیت تو کار زمین را نکو ساختی +
که بر آسمان نیز پرداختی + روزی بزم آگهی آراسته بود یکی از سرایندگان همایون محفل این
بیت برخواند بیت مسیحا یار و خضر شه همایون و همعنان یوسف + فغانی آفتاب من بدین
اعزازی آید + بر زبان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شهسوار من برخوانند سزاوار
باشد کارآگهان لب بر نیاوردند روزی رباعی ملا طالب سپاهانی که در مرثیه حکیم ابو الفتح
و تهنیت آمدن حکیم همام گفته بود بعرض همایون رسید رباعی مهر دو برادرم که دو سار آمد +
او شد بسفر دین ز سفر باز آمد + او رفت بدنباله او عمر برفت + دین آمد و عمر رفته ام باز آمد +
فرمودند لفظ دنباله گرانی میکند اگر همچو بخوانند بهتر باشد مصرع او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت +
سخن شناسان را وقت خوش شد میفرمودند خواهش از هر کس نکوهیده خاصه از والا
فطرتان عالی همت چه این گروه جز بنا گزیر دست نیالایند پس از مهما خواستن آبروی
خویش و ایشان ریختن است میفرمودند گرگونگی استعداد دستمایه پابندگی مردم زادات
میفرمودند کلمه حق آنست که هر کرا بگوش رسد بدل در آید و در پذیرای گزیر نماند
میفرمودند سخت رنجوری خوردان نخستی از تناسخ آگهی دهد میفرمودند آنکه سماوی کتب

برگوید برخی عصیان گرای پستان بصورت بوزنه و خوک برآمدند نادر افتد میفرمودند
اگر چنین اندیشه رود که بیکری چند برساخته نفوس را بدان پیوندد بدهد و ازان برنگذرد
پس نکوهیده بود ورنه نیرنگساز تقدیر اگر در جاد و رستنی و جاندار پایه پایه پیوند دهد و
بوالا پائگی رساند چه شگفت میفرمودند انکه برخی پستان برگوید با دافراه هریکی بچند
پیکر براید و کیفر هر زبان بدان سان آماده گردد تا بدین کنند میفرمودند چراغ افروختن
شانی از آفتاب در ساختن هست هر کرا آفتاب فروشده باشد اگر بدو نسازد چگند میفرمودند
سیاه روئی دو دارد دوری نور و ناخلفی اوست میفرمودند چون زمان رفتن نزدیک
شود نخستی فرو رفتگی رود بدو پیوستن زمان نیز غشی آورد همانا اشارت میرود که جان دادن
و بازستدن بایزدی نیرو باز گردد میفرمودند گوش دیدبان او از ست هرگاه کوینده گردد
از آهنگ افتد میفرمودند اگرچه ازین رهگذر کژدی در آغاز آگهی و در کمن سالی صورت
گیرد بدتر از زمان ست لیکن ازین رو که خداوند این نکوهیده کار خود را و دیگرے را
دامن آلود عصیان می سازد سخت تر باشد میفرمودند معده خود را دخمه گاه جانوران
ساختن سزاوار نبود میفرمودند جانشکری بی گنه خیرگالی اوست و او را بایزدی حرمت
پیوستن باشد میفرمودند جانشکری آنرا سزد که جان دهد و هرکه بفرمان خرد بدین کار
پردازد آن نیز بایزدان باز گردد میفرمودند آنکه با وجود دختر بعم زاده میراث رساگر
فرو شده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود میفرمودند
شهر آنست که گوناگون پیشه ور در انجا باشند با آن پایه انبوهی که ادای معتدل بنسبت
از آبادی در نگذرد میفرمودند دریا آنکه همه سال رود میفرمودند ملکها بدریا یا بکوه
یا به بیابان یا بزبان از هم جدا گردد میفرمودند بندوق در سرو سیر چون کابل و کشمیر نیکی

سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد و شگافت میفرمودند اعتدال باد به نسبت
آسیا و کشتی دگرگون است لیکن زبان زد روزگار که چراغ فرو نشیند میفرمودند
تعبیر از عالم تفاول است ازین رو قرار آنست که خواب خرد با نامی نیک سگال بر نگذارند تا فال
نیکو برزند میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازه نیوشنده رود و بسیار معنی را باندک
عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گزارش زبان کج مج نشود
میفرمودند یک گفتار از مرزبان مصر و چین منصور پدید آید خودبینی و خداانگاری از هم جدا شود
میفرمودند کراهت استقامت احوال است میفرمودند از دانشوری دراز عمری گریزند
کوتاه زندگانی باز پژوهش نمودند پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و بسین بشکند میفرمودند
هرگاه باز را خورش خرجانور نباشد کم زندگی باد افراه باشد آدمی زاد را که با مادگی فراوان
خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود میفرمودند همانا در حلال بودن جاندار کم آزار و
حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سر زده باشد میفرمودند زبان آموزی از همنشینی برخیزد ورنه بهمان
لب بستگی باز مانند میفرمودند هر که بایزدی باد افراه نفرین فرا پیش گیرد پذیرش
نیابد و ازین رو نیاز گذاری یکی را که دعای بد کرده بود نه آرامش یافت میفرمودند ناشوده
درمیان آوردیم حق نمک در آب تیز بدید آید میفرمودند چون بهند آمدیم بار اول بفیل نشستم
بخاطرم رسید که توجه بدین تنگرف نیرو نوید آن میدهد که بر همگنان چیرگی شود میفرمودند
آدمی گوشت خوردن جنان خوگر است که اگر دردمندی هر آینه بخود نیز دستی نمودی
میفرمودند کاشکی پیکر من جنان تندرست بودی که کام گوشت خواران برآمدی و نجاری
دیگری برنخاستی یا چون کنجی نخوردانیان جدا کردی بجای آن دیگر بر بستی میفرمودند
کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی میفرمودند اگر دشوار زندگی

بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتمی و آنکه بیکبارگی نمیگزارم ازانست که
بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالبد خواهند شد میفرمودند از سر آغاز
آگهی هرگاه جانوری برای خورش آماده ساختن میفرمودیم چندان مزه برنداد و دلخواه نیامد
آنرا بنهونی جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند مردم باید
که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد میفرمودند
قصاب و ماهی گیر و مانندان که خرجان شکاری پیشه ندارند بگاه اینان از دیگر مردم جدا باید
و از آمیزنده تا توان گیرند میفرمودند بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او بر بال آویزه
در سر گرفتند همه را باندرز بنهونی کرد و برگفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را بگوشه
از خانه برگذاشته چون رخت هستی از نیجهان بربندم هر یکی ازان خود برگیرد چون وصیت
بجای آمد یکی زر یافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نافهمید سر بشورش برداشتند
فرمانروای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و
کاغذ بانکه و آم و از دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آمد میفرمودند حسن صباح
با بسیاری دریانوردی داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در سر گرفت او
شگفته و آرمیده بود چون پژوهش رفت نویدرسنگاری برداد چون بساحل رسیدند همگنان
بنهفته دانی او گرویدند همانا ازین آگهی که ایزدی خواهش دگرگون نشود بشورش نرفت
و گذارش فتره رهائی بدین سگالش بود که اگر بسیلاب فنا درشوند که دامن برگیرد و رنه
ساده لوحان به نیابشگری برخیزند میفرمودند علی بندیل خار را میگفت که در ملیبار
شخصی دیدم که از بالا دو تن پیدای داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن که خدا
بود و زرگری میکرد میفرمودند دران سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره

۴۷ زیرا که امر از بنی آدم خواستن گاه ازو دانستن بجز
دیگری از بنین چون حساب گرفتن
بایست عدد را بدان
دهم بنی بصفر
زیرا که صفر عدد
نیست

ماده آهوی را چیته گرفت زنده بچه از شکم او برامد خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوزرا
سیر کردیم چیزی بدستم رسید پنداشتم که استخوان ریزه است چون بزودش رفت در جگر او
پیکانی نمودار شد هانا در خردی تیری رسیده بود بازیردی پاس گزند جانی نرسید واز
توسندی و سبتن باز ندانست میفرمودند[۱۸۹] موش بضه در بر گرفته برپشت میخوابد دیگران آنرا
او گرفته بسوراخ کشید و نیز دم خود را تاب داده بسینه فرو برد و خشخاش و جز آن برکشد واز
تبیان شگرفکاری موشان فراوان میفرمودند[۱۹۰] گرگ اگر دهن باز کرده بارش کند بر گیرد و تر
هرچند خواهد نکشاید و چون گرفتار گردد باد انشود میفرمودند[۱۹۱] سنگ بدان جدا شود
که نخستین باب بگزارد و بین گداخته شود میفرمودند[۱۹۲] روزی بشکارگاه آهوی حامل باو نشان
آویزه داشت بچا بکدستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظاره گیان مصرع برخواندند مصرع
کس ندیدیم که آهو بدو بدن گیرد * چنان گفته شد آهو در فرس عیب را گویند یعنی آنرا
بگاپو و کوشش بدست نیاورند میفرمودند[۱۹۳] خردی را که خدا کردن ناخوشنودی ایزد است
چه هرانچه ازین کار کرد میخواهند بس دور و چندین گزند نزدیک و در آئینی که زن شوی دیگر
کند بس دشوار میفرمودند[۱۹۴] پیوند زناشوی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی
رساند و در خویشان هرچند دورتر باز رم نزدیکتر و انچه که نگاشته در زمان آدم از هر شکمی
پسری و دختری او روی پسر هریک را بدختر دیگری می پیوستند تختی ازین آگهی دهد
میفرمودند[۱۹۵] انچه خویشی بدخترعم و مانند آن در احمدی کیش روا داشته اند هانا در سرآغاز
باشد که آن چون زمان پیدایش آدم میفرمودند[۱۹۶] نزدیکی زن بخواهش طبیعت بس ناسزا
و بیگانگی آن رود که سرچشمه هستی در کوی او انباشته نیامد میفرمودند[۱۹۷] چنانچه بازن
خود نزدیکی کردن خود را در نارضای الهی انداختن است همچنان بازال که از زادن گذشته باشد

[۱۸۹] بضه موش
[۱۹۰] گرگ
[۱۹۱] سنگ
[۱۹۲] روزی
[۱۹۳] خردی
[۱۹۴] پیوند
[۱۹۵] میفرمودند
[۱۹۶] میفرمودند
[۱۹۷] میفرمودند

بیشتری از پنجاه و پنج سالہ نگذرد میفرمودند نزدیکی بآبستن خوشنودی دادار بود و نطفہ
ناچیز گردد و حالتی پیستی کراید و باشد کہ گزند بار و بر رساند میفرمودند بہنگام سرخی ۱۹۹
در پوستن زن پرہیز ند کہ بارخی ناخوشہای پیشین با اوست میفرمودند زیادہ از یک زن ۲۰۰
پرورش کردن در خون خویش نگاپو نمودن است اگر سترون برابد یا فرزند او نیاید کنجای
دارد میفرمودند اگر بیش ازین دانستمی از قلمرو خود کسی را بجرم سر انیاوردمی کہ رعیت ۲۰۱
پایۂ فرزندی دارد میفرمودند زنان ہندوستان جان بی بہارا بس کم از رساختند ۲۰۲
میفرمودند در ہندوستان رسمی است پاستانی کہ زن پس از فرو شدن شوہر چند ۲۰۳
گاہی داشتہ باشد خود را آتش اندازد و جان گرامی خود را بکشادہ پیشانی دریازد و آنرا سرمایۂ
رستگاری شوہر داند شگفت از ہمت مردان کہ بدست آویز زن رہائی خویش بر جویند
میفرمودند فرمانروای نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد او سپاس گذاری آن ۲۰۴
بر خداوند دادگری و قدر دانی است و دیگر از فرمان پذیری و نیابنگی میفرمودند ۲۰۵
دیدن فرماندہان از ایزدی پرستش داشتہ اند کہ او را بزبان روزگار ظل اللہ خوانند ہر آئینہ
دیدار او سرمایہ یاد کرد ایزدی است و سایہ از خداوند باز نگوید میفرمودند جہانبانی غایت ۲۰۶
است بزرگ بفراوان کس سود او باز گردد و نیکوبہای وارستگان بانیان گراید میفرمودند
کار یکہ از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پروخت کہ خطای دیگران از و چارہ پذیرد نغزش
او را کہ درست آرد میفرمودند بادشاہی پایہ شناسی است و باندازہ آن لطف و قہر آمادہ ۲۰۸
ساختن میفرمودند پایہ شناسی سرمایۂ سعادت نیروہی و دستمایۂ کامروائی است + ۲۰۹
میفرمودند آنکہ گویند قدیم بادشاہان آہنی و آسودگی آورد طراز راستی دارد ہرگاہ جاودہ
رستنی خاصیتہا بر دہا از گزیدہ آدم چہ دور خاصہ کہ کار کرد او با سبانی جہانیان باشد

میفرمودند در کار فرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه صورت برآراید و
خلوت گاه معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گرانبار چشم سبک سر نبوده اندازه وجای
هر یک بخرد بر سنجد میفرمودند هر که در بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد گزندها
از فروگذاشت پدید آید میفرمودند به بیکاری سر نکوهید گیهاست آئین سعادت پژوه آنکه
هنری آموزد و بکار کردان پردازد و ناگزیر داروغگان آنکه از دیدبانی نغنود میفرمودند
خشم داد گر چون لطف او سرمایه جهان آبادی است میفرمودند هیچکس را مستی روا نیست
خاصه بادشاه را که پاسبان جهانست میفرمودند پرستش فرمانداران دادگری و جهان آرای
است و عبادت وارستگان درگذارش جان و تن و همگی شورش از انست که مردم ناگزیر
خویش روا داشته بدیگر کار کرد پردازند میفرمودند بادشاه از چهار چیز بر کنار زید شکار
افزونی و بازی همیشگی و مستی شبانروزی و بربان سخت آهنگی میفرمودند اگرچه در شکار
فراوان نگهی سگالش رود همانا نخست آنست که جان شکری سبنجار شود میفرمودند دروغ
از همه ناخوش و از بادشاهان نکوهیده تر این گروه را سایه خدا گویند سایه راست راست
باشد میفرمودند داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یکی نجواهش از پیشه خود درنگذرد *
میفرمودند فرمانروای ایران شاه طهماسب را شبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا برخواند
گزارنده را نخی مالش داد میفرمودند هر گاه شاگرد پیشه ما بعلم افتد بسا کار از روای
باز ماند میفرمودند بادشاه با نزدیکان خود نخندد و بازی خوگر نشود میفرمودند
بادشاه همواره در پیچ ملک گیری باشد و دشمنان همسایگان بچیره دستی سر بر آرند میفرمودند
سپاه را بکار کرد آموزد باید داشت تا کم ورزش و تن آسان نگردند میفرمودند بادشاه
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه نهند گمراهان از خشم راچون اندرز

رهنمون نگردد و بالش گراید میفرمودند هر که بادشاه را بشایستگی یاد نکند همانا به نکوهش
یاد نکند میفرمودند سخن بادشاهان حکم دارد هر گوش را آویزه نسازد فقط

الخاتمه

الحمد لله محمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامه آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت
منشور الادب دیوان عدل و راحت گونا گون رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت
تا این نوشدارو ی فراج عالم تریاق سمومان عشرت و غم سرآغاز شد تیره شبها بیامداد
آمد و دراز روزها بشام گراید که این کان اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر او رنگ سلطنت
سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش فطرت را با طبیعت رو داد و چه آفت و خیزیان
من و دل حیرت آورد تا این نقد حبت و جو سنجی سراحال نگاپوی سراب دریا نما شمرده آمد
نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزها از پیشگاه حضرت نمودند تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان نجون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد
فرد چه پایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار ✤ بآب دیده و خون جگر گرفت قرار ✤
مهمات مهمات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند است چرا از رنج کشی و
محنت پژوهی زبان آلا گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحه بیان نگارد و نگارخانه
اقبال شاهنشاهی و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و
بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید نیک اندیشان را بنگرفکاری درست همتی
و شایستگی رهنمود کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند و بجریم خلوتسرای قدس راه
دادند آن گوهر یکتائی بینای و نیایش دادار بیهمال و سپاسگذاری نعمت روزافزون دانشمند

پرازخرد بسوی آگهی طلبان ومنشوری ازصفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد
ونوازش والاگرده این سعادت گرای حقیقت سرشت رانیروی سواد خوانی ودریافتگی
بخشید واز عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازه شناسائی برفراز گویائی
برآرد ونجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد دور ونزدیک خویش وبیگانه بهره
ازان بردارند وگروهاگروه مردم دل رانفروغ حقیقت نورآمود گردانند شکرایزد راکه بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت الیتام یافت وجهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ✣ ازپرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصاکرد بدست ✣ هم بینا راچراغ درراه افروخت

همت راگلبن اقبال تنگفت وطرب رارو زجشن آمد چشم کرو زیافته باز شد وشب
سوگوار درگذشت بساحقایق کونی والهی وسوانح تقیدی واطلاقی برغم حق پوشان
ترفند گزارنگارش یافت وبرمنهائی کم بینان شتردل وروزکوران کجگرای چراغستان
بمعنی به دل وکینه ورزان برافروخته گشت ازنخبت بلندکه اخلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد وعلت غائی
که سپاس گزاری باشد برفراز انجام برآمد نظم بسرسبزی شاه روشن ضمیر ✣
بنیروی فرهنگ فرمان پذیر ✣ یکی سرو پیراستم درچمن ✣ که بابار او می خورند انجمن
باوجود آمدند چندین قافله سالار خردمندی وفراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان
دانش پژوهی ودل پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیگیرند وگران سنجی رانرازوی دیگر
وسلطان عقل رابرسریر فرمانروائی وبرسنگای فرمان فرمائی می آرایند وجهانبانی راآئینی
تازه ودرین هنگام عرصه نثار وانثار فراخ باید کرد وترانه نادکامی وزفرمه کامیابی را
بلندآوازه گردانیدنه چون فردوسی پست فطرت درسبکسری خویش درشد وپرده آزرم

درگذشت دلی

درگفت و گوی داد و ستد بر گرفت او سخن فروش بود بها نمیدانست بدل از سنگ پارچه
چند اندیشیده چون بی آزمان بازار در کشاکش افزایش زبان زد گشت سهارابی بهاو
وزن رابی وزن ساخته این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای
او را در ین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرای مینویسد ابیات
من این نامه را گر بزر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + چنانکه عشقم درین کار داشت
چو من کم زبان عشق بسیار داشت + اوسی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال
محنت بردم بحمد آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دار در نجته گری کرد و من در صحرای
بی سرو بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آوردم ابیات قلم را بخون دل آغشته ام
که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خدا بنده را باز بر ستار چه نسبت و سپاسگذار را با کله مرای چه مناسبت او را غرض
پرده بر چشم ظاهر بین فروهشت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان
کرد اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر
والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیابد نکته در گوش حرص + قطع نظر ازانکه در چهار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار
سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او دران سخن طرازی
و نکته پردازی در خلود نام خود کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرض شناس

حسد رنج را اخلاص دار و چشا تدبید لا نزا مزاد انگی آور دو رو به منشان را کرده شیر و اغال
نهنگ و بد میدانان کوچک دل را کشاده رو و بزرگ پسیج کرداند و صاحبان همت را نیز و
ببالاید و برفراز والا پایگی سر بلندی نبخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم
رساند در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچار سوی شناسائی برد اگر زبر بار هوا و هوس
نبودی و خرد خرده دانرا تباراج خواهش بچاندا دستی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشحهٔ انصاف در
سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر تحفهٔ معنوی هدیه صوری اندوخته بدرگاه والا
بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد و بادگاری برسم ارمغانی آیندگان آگهی جو
گذاشت و لله الحمد که بنیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن تکبل فرو شدند دل را
بگرو کانی نداده است و فطرت را پائمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او جائی
جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد همت بزرگ در سرشت
بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و آنرا نشناسد که صیرفی کاردان است پرند
چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره بجوهر چه نسبت گوهر بی همتای
حقیقت را انجرف ریزه دنیوی چون فروشند دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمپای
زود زوال چرا بازدهد خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگ ریزه سرایهٔ اقبال یافتند باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی رشحهٔ نپذیرفته برفراز نادانی
آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود جهان بازار صورت تهی دست بودی و زمانه از
بدخوئی و غنج آرائی دنیا را به پرستاری انگیس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و

وچنین بی سامانگی بر خود نپسندیدی بلکه نظر نخستین جمدایزدیست که بوسیله نگارش
بتوسط کارنامه شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه کردار
خود را آباد ان گرداند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید به بیابان شرک نیامدی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید قد
چونکه جفت احولانیم ای سمن + لازم آمد شرکانه دم زدن + اگر اندیشه این نشانای
صبح وجود و سراب کردنیم و زحیا هر کس نفهمد دانم انقدر دریابد و خاطر نشین همکنان گردد
که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد حسب وجولی والا نگاهان نخبت
بیدار بران بیفزاید نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و نزهت گاه نشان قدسی زمین
منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزیدن
آن بوم و برگزینها نخانه نیستی نگردانیدن و تندرستان آن روی رنجوری ندیدن و نومندان
آن ناتوانی نشناسند و بر و مند از تیرمردگی تونگری مدبر و بیشی برود و ناتوان بینی راه
نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت
نکوهیده که فرهنگ نامها ازان بر است بدست نیابد دوم نیکنامی سنجی سرای که بزندگانی
دراز عمر و دوام از تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان ولاساو دست کشاده بازگردد و از پیرایه
باطن و اندیشه درست گزیر نبود خوشا بخت مندی که بسعادت سرمدی دو بین را با اولین
دوشادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آباد ان سازد و شناسندگان حقیقت بر وه
بدانچه انجمن نشاط برسازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوز ند انست که نیک بسنجیا

وخوب کرداری را بجست وجوی سخت و یاوری اقبال از آنجوب خود بینی و نورطه ریا بر
کناره دارند و دل و فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد وابسته از نکوهش خلق
و آفرین مردم بگسوزند و بازرگانان ساده لوح سودی که در عمر گرانمایه نبردارند و فائده که
از دواد و خویش بلیفتند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چارچمن صورت و معنی و
دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه آگهی بر عوالم این دو آشیخ
بوالعجب فرارسند و به نیروی ایزدی تائید بار دو عالم بر دوش فطرت برنهند و بتوانائی
واگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کاروبار این دو ضد را که زاد مردان والاهمت یکی را
سرانجام بسر اکمتر توانند کرد و بر همنونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول
درنگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه سود و زیان صوری و معنوی بدست
آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از نامه گیتی گرای احوال برافروزنده چهره دولت
برافرازنده رایت اقبال زمان مسعود ماکه امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را بلندی
او سیری فرمایند بیت فروغ بخش تبستان هند اکبر شاه + چراغ بارگه دولت تیمور خانی
دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد تا بش ظهور دارد و پرتو پیدائی مید هاید تعالی
آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای
صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و تب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پذیران آباد
دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده وران والاگاه هرگز شاید بیگری
پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد از آن بازکه
سرشته سخن سرائی و دست آویز کار پردازی در میان است و شاه راه نامه نویسی روا
ولد و بدین شایستگی و پایه جای این دو انباز فراوان چنگ در یک ذات قدسی فراهم آمده

نشان

نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر درون و طن
شمع خلوت و انجمن گرد کشای کارفرو بستگان مرهم بند ناسور خسته دلان کثرت تعلقات
صوری گرد فتوری در نا بخانه دل وحدت گزین نتوانند انگیخت و فوطا یزد پرستی و یکتا دلی
باد تفرقه در هنگامه ظاهر نو زاندهم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوحه چینش منند
پاک بینان ✦ نور خدای بینی فر خدای دانی ✦ هم تخت رهت وارث هم تاج رهت والی
هم دهر رهت مالک هم ملک رهت بانی ✦ ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آبا نگاشتن
مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار
را زیب و زینت بخشند تا پابندگان قوافل وجود را ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست
راشناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بگاه پوی خویش بغنوده دست و زبان ازان بازگوید
و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سرشتها سیخته
گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایح روزگار بنویسند
هر آئنه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری
نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم بام فلک پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد
بگردشش دورها و برانی بدان راه نیابد فرد جزای حسن عمل بین که روزگار همنوند ✦ خراب می
نکند بارگاه کسرا را ✦ پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه پاستانی خرنامهای کارآگهان
آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست
واز سال خوردگی گزندی نیابد از بلندپایگی آل نوبه جز نتایج خامه صهائی و مسبتی چیزی نمیدهد
واز مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی برنمیخواند نظم بسا کاخا که محمودش
بنا کرد ✦ که از رفعت بام چرخ جا کرد ✦ نه بینی زان همه یک خشت برجای ✦ بنای عنصری مانده است برپای

ل
روداکی سمرقندی
اول شاعر پارسی زبان
ابو الحسن علی بن محمد
ابو سلیک گرگانی
شاعر معاصر
منجیک ترمذی
شاعر معاصر
فرخی سیستانی
عنصری بلخی
عسجدی مروزی

درگاه این جمع هوشمندی و فهمون خردپژوهی نوریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را
برشناسد این قدر داند که هر اندیشه آنست که از زین دو پایه والای شاهنشاهی دور و نزدیک
را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید بر آگزین بنیادی نهد بفضل آن نگارنده راز خرد این نیز
را تبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد ابیات باین نامه نامور بیارم +
نمودم در و نام او را دراز + نبایستم از ان کردم این نامه را + کنون زین کند نقش او خامه را +
اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیرنگ ننگرد و این بسیج قدسی بدو پوشیده ماند این پایه شناسای
خود بدست افتد و هنقدر سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر خامه پرداز و جهت
خیر نگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه
آگهی شناسای نیک و بدگردند کز بسیاری راقدم جست وجو در ساحت آن فرسوده شد
و کاری برنساختند و پس آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه لا مال از دست
در بابند از یکی آئین رفت و روب خانه نشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی برسازد و از
بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی راه ندهد و اگر
غمی کرد خاطر بآید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را دست فرسود آن
نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های بزدانی کاهد بر نطع آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی دادار
بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی نخوهد و از گذشته شناسای نیروی دست قدرت
بدکمال شود سن گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرای
کجا هستی دشمنان خمول گزین را با عرف گزاران و با دسرایان کثرت آرا چه نسبت تکنندگان
نرخ کالای خویش را آباریدگان کاسد متاع چه مناسبت بیت منم کردی دلم در شکست کار
خود است + و گرنه گبر و مسلمان رواج یکجا بند + تنگ نگاری روزگار را چه نوید و

نیرنگسازی

نیرنگسازی سپهر را چگونه بپردازد و در غفوان آگهی از یاد هستی و در تنگنای غم بسر برد و
جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا
کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل که مردم را باوارگی برد
مرا روی در جمعیت آمد راه دانش سپهی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل
پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهرهٔ پندار افروخت بقلاوزی سعادت از نگاشتهای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی زاد از سه حال بیرون نباشد نخستین را (بمعنی بهری ۱۲) به بدگوهری و هیچی
تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی انیان را بر بلا انداختن است دوم سعادت
پسیجی و نیک اندیشی که خداوندان را نیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی و فراخ دامنی در یافت
عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلند پایگی که ازان بمردم تمام انشارت رود صاحب
آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد و غیری بشهرستان خاطر او راه
نیابد همواره در مبدء انگاه ضمیر خویش بنیش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گریی نشیند
و پس ازان به نیکوئیهای حقیقی صفوتکدهٔ باطن را بیاراید شاید که بدست او نیزان بر فراز اطلاق
منزل گزیند و کامیاب دولت جاوید گردد چون از نیرو آگهی این نقش حریف ربای دلفریب
برخواند قدری ازان غنودن برخاست و رو در تیروهش آورد دست از همه باز داشته
بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این
راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش او نخفتند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چندگه در غفوان حال بری شمرد و خویشتن را پاکدامن می اندیشید
ازانجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود زدهٔ دیو نفس نیامد ناگزیر واپس رفت و دران
نخستین منزل نابود فرو آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود

گردانید و بسیاری خوبای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب
درونی و بیرونی از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و ستارهٔ بختمندی برافق مراد
تابش داد از دور توجه گیهان خدیو کشایشها روآورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت
گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرمت شد و آئین مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملے نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پند نامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید
و بسیاری زمان در سامان غذا که روای آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی
بر درگاه حضرت نور دریوزه ضیا میکرد و پیدای این طلسم دشوار کشا می طلبید از انجا که بخت
یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد
که روزی در گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذاریست چنانچه بندی
ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و تنگفت تر انکه هر چند آهنگ تجرد کرد با گوهرم
سرشته اند زمان زمان جوشش دیگر میرساند تنه افزایش بزرگی صورت نیز در نهاد شان بود
بسر انجام شایستگی غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون آبها
دست باز کشیده در کار سپاه گری جد افزود و چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس
پیرامون خاطر نشان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر در انتظار نشست از انجا که این
پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ
تدبیر را با ملمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که
کارشناسان آزموده نشگفت درمانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت درشوند
ناسپاس گزاری این خرقهٔ خرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجا آمده و

نفس نفیس این آرزو افزایش می یافت و از ناسزای وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود
و چنان از ناصیه احوال برمیخواند که اگر این درکشوده راز دل بیرون فرستند فسوس گیرند
و زبان طنز برکشایند از انجاکه باطن نورآگین کشور خدا مرات حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفتگوی سفارش من کنج گزین بی بادر را در برکشیدن و بزرگ ساختن
توجه فرمود و به بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرمت فرمود
روزی چند در هنگامه دانش وران رشک افزای همکنان آمد و از دیر باز امر از من مجمعهای
حسد آرایند از بدائع آنکه من در گرو آهنگر خانه درجست و جوی شمشیر و روزگار بدست کارپرداز
قلم میدهد پژوهنده در صیقل گری سنان و زبانه در سرتیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بجیرانی گوناگون فرو شد از انجاکه دست بایه
انگار ندهشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز
ایستد و خویش را ازین کار سترگ برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین
بود و در برابر نوازشش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سر بتابد
لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده و رجد کاری فراوان و کوشش من و سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد نا انچه بنگاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج گوهر آنا انظام
اشاره به ابوالفیض فیضی ۱۲ شایسته نخجد و این شغل سترگ رو در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دم گیرا بکشایش
معنوی چشم کشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای طلسم
دانش افروز نیست از نبت درست و همت عالی این درگزارش اندوه و شادی بدین حدت
رو آورد پیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزدی بر جمع جمیع احوال همت گمارد و هیولای

برای پیکر قدسی سرانجام نخشد مدحت سرائی بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون
سرد فتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شریه واز شیخ ابوالفیض که برادر مهین و
پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست بافی تازه حسن صورت
خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نمیه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن آزاد
خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی رو آورد و چون بطلسم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند
ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدایرا
درین فرایش خیال هیبت و نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل روی دل آورد و به پیمایش
ایزدی رهگرا شد در دتهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان گرامی
صورت بچاره گری آن نتواند درآید و عالم عالم مرادیابی ملک طاهر و دامی آن ناسور
نتواند کرد و مدوجزر[۱] رودریای دل که دران پهنه آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوتکده
تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان بازداشت تفاوتهای شگرف این دو حال شگرف
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین دریاباری و فواره
جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر پدید آرد و هزار دستان نو
برطراز دو چندین آسمان بدایع برافراز د و منشین خود را برفراز حقیقت جاد هد و بصدر نشینی
محفل همایون دانش اختصاص نخشد و از دومین نشان سنگ خارا و آثار خشتی و آئین
کلوخی و ریزش خاک تیره از همان سرخمه آگهی آشکارا شده چهره عبرت افروز و الکنی و
ناسزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان با آئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرای
وارزوی صف نشینی سنگکان از خصایص آن و با این تباه حالی و سرگردانی زجربی بازاری

[۱] جزر و مد دریا عبارت از کم و بیش شدن آب دریا است و آن در هر شبانه روز دو بار واقع میشود و مراد از جزر و مد رودریای دل تغیر حالات و تبدل کیفیات است

وتنهائی زمان رسان جوش دیگر برمیزد با آنکه سرشت زمانه برانست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد
وهموارہ سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راست گوی ومدامنه نشناسی من یاور روزگار آمد و شادمان
بابری وآشنایان قدیمی دامن اختلاط برچیدند بار تعلق بردوش کشیدن وراه گریه و شادمان
وطریق خطرناک سپردن تن تنها کجا بهمه راه رسد وکی بمنزل گاه شتابد وبریاض قدس
خرامیدن کید ودوستی خدای که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود برهمه مصیبتها چیره دستی
نمود وشگفت تر آنکه باچندین دست افراز وحشت زدگی وآویزش درونی وبرونی دست
ازان نگاشتن باز نمیداشت وفتوری درین عزیمت راه نمی یافت نفس همت رانیروئی
دیگر پدید می آمد واین جنگ تنگرف افزایش مینمود وکشایش ظاهر وباطن می افزود تا آنکه
نور حقیقت تابش فرمود وگره بسته کشایش یافت وغرائب آثار قدسی نفس گیهان خدیو
بنازگی خاطر نشین آمد ودل ودیده را نوری بدیع فروگرفت ونگاشته خرد پژوهان
پاستانی لختی حقیقت خویش را آشکارا کرد وبرین خراب دل هیچی کرای بخشود گذارده دانش
پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس راچیره دستی برخواص وعوام باشد
ونزیگاه ظاهر وباطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد وکار کیای
صورت راکه برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمی گزیند اگرچه همگی آدمیان
درسطوت فرمان او باشند لیکن برظواهر انسان حکم آورد ودرون دلها راه نیابد ودیگر کتابیان
ملک آگهی خبر ببواطن صافی دست تسلط بر نکشایند چنانچه اطوار عموم اولیا وسائر اصفیا
ازان آگهی نبخشد ودانش پژوهان رسمی ودکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری
نتوانند ساخت وتاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید ازانجاکه اورنگ نشین زمان
بلند فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در من کج مج زبان بی یاور همچندان

سر رشته
سخن جای این بندی
فرزانگی پیشینی
زبان شکوه بر زبان
تمکین نیندیشد

چنین نیرنگسازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند ابیات
بفرخ فالی و فیروزمندی ✤ سخن را دادم از دولت بلندی ✤ طراز آفرین بستم قلم را ✤
زدم بر جام شاهنشه رقم را ✤ نخستین بیاوری ایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این
دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال
زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و
خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجا که وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و
دیگر قدیمان هوشمند پرستشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن
آن اسناد عا نمود و در هر سانحه زیاده از بست مرد فرد دیده احتیاط گزین نوشتها
برگرفت از اختلاف های سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد
و دشواریهای سخت روآورد روزگار کهنگی نه پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر
و صاحب معامله بر سند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیمن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرد و در سرانجام آن
بدریوزه دل نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد هماناں
نظر و تامل کزین انچه بیشتری بیک طرز انصاف داشتند برگرفته نشاط افزود و جای گ
گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی
گذاشت و دل بدین آئین نیکی براسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر افاغ
گردانید از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاهی دانش اندوز بلندپایگی

اخلاص

اخلاص پژوهنده و باوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و برفراز مقصود برشد و
چون ازین گریوه دشوارعبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
شایسته ندشت بازار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید
خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجاکه روشنان ابداع در تایید بودند
اینکار نیز بآسانی گرایید و نسخه علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام
طرح نوبگوش هوش درآمد آن کهن دلق پیشین را برکشیده و الا خلعت تازه یافت
همت در پوشانید و به نیروی داد از سخن آفرین شگرف کارد شوار خانیز رو در انجام
آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد چون آشوب خانه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که دم سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارشناس هنگامه های دل از رنگینی این بساط فرو بر گرفته هر روز را آخرین ایام
شمردی و خبر ندانچه در سفر داشتن بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی
(یعنی فریب کننده)
و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت و رو در اتمام نهاد اگرچه عنفوان نگاپو درین هنگام آن بود که
نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید و رو ابط سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن
امور بنظر درآمد و ببرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان درگرفت که با چندین داد و دا چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید با رنجم دیدبانی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاه های بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشند نیز مقصود بود کوشش فراوان بکار رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد و قطع نظر ازان گروها گروه قیاد[۱] از حقیقت آنست که آدمی زاد در دیده عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیب های او به نرخ هنر بر گیرد و منکه بدشمنی خود و دوستی جانیان خوگرده ام در دیده[۲] یعنی سرمه تو نستم ساخت و سبل[۳] بینائی را علاجی نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار بیگانه آوازه طرز تازه جهانرا فروگرفت برخی با خوان زبان نیروی و گروهی بنجبات هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نثر را دران لباس پوششی در آوردن گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبه ششم نیز خاطر و سوسه آمود را لختی خالی گرداند و آئین دوربینی و شکل پسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن ندادو ناگزیر همان نگاشته پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت ابیات گوهر از نیگونه زکانی که داد نادره چندین زبانی که زاد + در ته هر حرف جهانی نهان + عرصه هر لفظ جهان در جهان + هر دران زین زیور هر دو سرا + گر نشناسی تو غرامت[۴] کرا + امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کار یکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطر و سوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند باغرمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجلی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن خجسته شاهنشاهی برفراز هستی تا امروز که سال الهی بچهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش اجال پنجاه و پنج ساله آن فرمنال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر ازان بارستگ سکندوش گشت ابیات چونیت نیک بخت بادشا را + گهر خیزد بجای گل گیا را + فرخیها

[۱] قیاد بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت ۱۲ برهان

[۲] سبل بمعنی تین عارضه که در چشم کروفه رفته بینائی نقصان می آرد ۱۲

[۳] غرامت بالفتح ندامت و تعجب ۱۲ لغت

وتنگیهای اطراف + زرای بادشاه خود زندلاف + امید که نگارش احوال سعد و بست
سالهٔ کشور خدایگه چار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف
گوهر انتظام گیرد آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام
اکبرنامه در خیال آورد و دو بیاوری کارسازان تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهای آگهی
گفته شد و گنجینهای حقیقت سخته آمد ابیات سختم زدرون حکمت آگاه + از بهر خزانهٔ
شاه + تا بو که مرا بدانش و داد + گه گه بضمیر شه دهد باد + امید که این متاع اخلاص
گردد بقبول بندگی خاص + اینرا بدر تو جاد هادش + مقبولی خود عطا دهادش +
بادش بمقام ارجمندی + از سکهٔ نام تو بلندی + از نام تو او خجسته رو باد +
دین بندهٔ خجسته نام او باد + اگر زمانه نیرنگساز مسلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد
آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اعمال را بسعادت آمود گرداند
وگرنه دیگر از توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین
بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطر آزاد و نگاشته خانهٔ دین و دنیا
آباد گردانند و سرالبستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را
بیاد آورند و دران سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسله جاوید طراز
رابروی کار آورد و آئین سخن سرائی را بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوازند
بازبان روزگار از سراغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند بیت

آسایش کائنات بادا یارب + در سایهٔ چتر دولت اکبر شاه

در حال خود و نیاکان خود گوید

راقم شکرخانه را چنان در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و بختی از نیرنگی اطوار خود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و دریاب گرداند لیکن
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب الهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای
غیبی چنان گزارش نمود که یکچند روزگار تاب این ندارد که فهرست جرایده شگرف اطوار
برفراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که لختی ازان درین اقبالنامه برگوید و در چند جا بندی
گزارده گزیده پندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان برنوشت دولی خالی کرد از انجا که
نسب سرانشدن از تهیدستی پاسخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی بیبار آوردن
است و از شوریده مغزی بهتر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نیکخواست
که از ان سطری پردازد و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پای نبند سلسله بجائی نرسد
و آبیاری و نساب صوری و زرنگاه معنوی بکار نیاید ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنرباش ✦ چو دود از روشنی نبود نشانمند ✦ چه حاصل از نکه آتش ست فرزند
در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ولادت و امثال آن تعبیر نمایند و از انها عالی و سافل
پابند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد از آبای میانی او یکی بفرزندی فرخ
ظاهر بانشناسای حقیقت چیره دستی یافته بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان گزاران دل ننهاده جمال و یکی
راه ندهند پرظاهر که در میانه از دوری راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت نپرهی
دست باز گیرد پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام
زیان بیت بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی ✦ که درین راه فلان ابن فلان هیچ نیست ✦ لیکن
مسبر نوشت آسمانی در سیمان صورت پرست افتاده و باطائفه برآمیخته

کرنسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی ازان برگوید و مانده برای آن گروه گستر د شماره
ابای کرام و استانی دراز است چگونه گرامی انفاس را بنا بایست وقت به فروشد برخی
در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در رزمی امارت و جمعی در معامله گزاری
وظیفه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن گاه این والا نژادان بود اول
بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رسیدگی از خلق رو داد ترک خانمان نموده غربت
گزید و بهمری علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت و رمانه تا سبعه در قصبه پل کز نگاه
است از سیوستان بسر نوشت آسمانی غربت گزید و از پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت تر زد
کد خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن تجرد به تعلق نشناخت بر همان نطع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف
گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیانی و بیانی می اندوختند در غضوان ماته عاشر شیخ خضر را از روی دیدن برخی اولیای
هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الویس خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری (بعضی قوم) اچهی که جانشین مخدوم جهانیان بود نداز اولیای
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای
بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندهی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و سایر
کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از زاد آورد
او ذخیرها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر نگاه روزگار
خورده آن ره گرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از زمزمگاه
علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع

ع
نوشی
معنی اندازد
صد و اغیاث

آگهی پرتو اندخت و روشنائی روز افزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی شستی یاد گرفت اگرچه
عنایت ایزدی قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان در یوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و آشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نزاکات
صد و بست سال عمر یافت و در زمان سکندر لودهی دران شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری پایه والا شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب
فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید ناگهی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را ازان
بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قضای سترگ افتاد و با
عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی
از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و در یوزه فیض ایزدی نمودن
برجوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت نخست نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش
نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل
او آرامش گرفت آن پیر یگانه را از آگهی نظر بیگانه نبوده ایزدی افتاد و روشنی دل و
سعادت جاوید روزی شد و در یوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود با سنج یافت درین
تردیکی کلی را بر فراز هدایت می برارند و بر بنهای جویندگان آگهی نافرد میکنند عبد الله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه
دران هنگام ابله پای عرصه تکاپو بودند و در حسب وجوی جاندارد حقیقت و داد داشتند
چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفراز می یافت و تلقین خدا پژوهی از و برگرفت
کمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشهٔ او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی

تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخوانند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برده و در روشت و
کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت بچندی از خدائیان سعادت
پذیر داستان حقیقت می گفت و بسانکات دل افروز برفراز ظهور می آمد ناگاه آواز آگهی
بگوش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بنگاپوی
سخت وجست وجوی بسیار روشن نشد و در خانه کلالی آن بزرگ معنوی غرلت گزین است
از نور ارادت او زمانی دل برآسود و خاطر هرزه گرای بازآمد پیوسته چهار ماه سعادت
می افروزند و بنظر اکسیر اثر روز افزون عیاری نیگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآسود و بر نهائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی
و فارغبالی رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
فرمودی ازین خاکدان فنا روی در پوشید و حادثه مالدبو فطرت انداخت پدر بزرگوار
بآئین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت هنگی پیچ آن بود که ازان راه چهار دیوار
معمورهٔ عالم پیموده آید و از گردها گرده مردم بخش فیض گرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا
تجار پیوستند و دلنشهای تازه الهی آوردند و در هر فن بزرگ سندعالی بدست آمد و در
آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند
و بنگاپوی سخت پایهٔ اجتهاد و نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب
داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل کردی
و بدانچه بنفس راه شوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق
معنوی گزاره شد و در تر هنگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و

سلام فرمودن اکبر بر شیخ و طریقهٔ او و بیان آن

اشراق برخواند و فراوان کتاب نظر و نالہ دیدہ شد خاصہ حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت اندا
و نصر تہای بی اندازہ روداد و روشنہای بوالعجب روشنی افزود و جلائل نعم الہی آنکہ بملازمت
خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی
گرفت و با موزگاری گوناگون دانش ہمت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقائق تذکرہ و مجسطی را تذکار فرمودند و سرالبستان حکمت را طراوتی
دیگر پدید آمد و ذہاب بینش را روان پایہ دیگر آن فروہیدہ مرد خردپژوہ و بسعی فرزندان
گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازہ افزود از گروہا گروہ
دانشوران روزگار در یوزہ آگہی کردہ بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی ہست خباب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازان در
شیراز از درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاہ بقال بدانش آموزی نشست و
این دو بزرگ از سرامد تلامذۂ سید شریف جرجانی اند و لختی در بستان مولانا ہمام الدین
کلباری کہ بر طوالع حاشیہ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از نخبت زمنوی
او را کتابیشہای غریب روداد و کتب حکمت را بمغز رسیدہ مطالب آنرا بشیوا زبانی از بانش
داد چنانچہ تصنیف او بران دلالت میکند و محمدت برگوید و ہمدران مدینہ فیض پدر بزرگوار را
بشیخ عمر تنوی کہ از اکابر اولیای زمانہ بود سعادت ملازمت روداد آن گوہر شب افروز
دستگاہ عیارمندی تمام یافتہ آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبر و تیقین
فرمود و بسیاری پستانی سلاسل را از شطاریہ و طیفوریہ و چشتیہ و سہروردیہ دریافتہ
فیض پذیر آمدند و ہمدران شہر مبارک بصحبت و ہمنشینی شیخ یوسف کہ ہشیاران سرمست

در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره ستملک دریای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی
آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال
مطلق گردد آن خوانای رموز صفوت گاه دل شناسا شده ازان غریمت باز داشت و زیرکان
گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را دربسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد
اگر در انجا کار بر نکشاید قدم بصوب توران و ایران برداشته هر جا که اشارت رود و فرمان رسد
رحل اقامت اندخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت
سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مصر سعادت
دار الخلافت آگره حرسها الله تعالی عما تیکره نزول مسعودی فرمودند دران معمورهٔ دولت
بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایای قبور آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد
ایشان ازان آستی سبوشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گزیدا آرامش بخشیدند
بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایچی فرود آمدند و از دودمان قریش که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان مرزبان جلبه آشنائی بدوستی کشید
وان دانای حقیقت آمود مقدم این نو باوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده
پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند
از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق پذیرفتند و استان توکل خدا گان همت بی نیاز
برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سجاوندی مذکور است اگرچه وطن گاه ایشان قریه ایک

واز دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اند و خت لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل گاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بنشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت برگماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گونا گون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی پستانی را رو پوش حال گرداند و خواهش را زبان از دهاوش بر بداز اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بدان نیاوردی بکمتر فرصتی نشست گاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیر خان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بتولی در خور قرار یابد از انجا که همت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایه افزایش منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز افزون همواره بایندگان مجلس و جویندگان آگهی بدا فرمودی و بزخوهای تباه مردم سرنوشت کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده کشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون پیچ هنگامه رای در سودای ضمیر نبود و غرمیت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رسیدگان پرخاش جو

توجه برگماشتی و با معنی ایزد بیهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرمت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان
دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ما هیچ پرایات جهانبانی جنت آشیانی بنازگی مند و ستانرا
فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و نشستگان خشک سال تمنبر امیر اسهالبر زیشد و در سایهٔ آن
اندیشه گرا در نرمنگاه آرامش جاگرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید
همیو دست چیرگی برکشاد نیکان روزگار بگوشهٔ خمول در شدند و سفرنا کامی پیش گرفتند
پدر بزرگوار از نیروی همت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همیو
کار دیدگانرا فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق شناس بساری از تنگنای
غم در نزهت گاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت
جهانبانی سپهر دولت افروز شد و دفع عین الکمال انکارشد قحط سالی سترگ پدید آمد و
گرد تفرقه ملبدی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام
بسر بازی آن شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد
فتوری بران صفوت گاه نشست راقم شنگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز الهی
چنان بر پیش طاق بینش می نافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر در اید به تنگنای
شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده وران دیگر معاصدان
سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس
از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار از فراخی حال و نشاط در تنگنای

حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی
و آنرا بدکیهای مغالین چو نشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر
آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه ایزدی پرستش چیزی بخاطر راه نمی یافت
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رخت ایزدی بر بهمکان
(بعنی تاباد)
تافت و رضای سترگ چهرهٔ ثنا و ثنا فی بر افروخت ما بجهٔ ایات شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهانرا بمعدلت روز افزون روشنائی خاصه بخشید بارگاه خرد و رایش درامد و کالای
آگهی را جهای بزرگ برآمد فنون حکمت و انواع دانش درمیان شد و بیانهای تازه روی نمود
درست و بدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدای گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل
فوائد بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان همت گشود آمد و شد او
بلندی گرای شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت
و او برآئین خویش سرگرم بوده راه ستم نپیمودی و بر در بیخواست نشسته راه دربایست نشانی
مردم کم گذار کوتاه بین متاب نشده راه افترا سپرد نانه نشستری بگرده مهده بیهوده داوری
و از گفتار پریشان و سخنهای بیهوده نخجی و ساده لوحان روزگار را برا غالیدی و بجیا اتباه
(بعنی اتلیغتی)
دل آزاری نکاودی و نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی اینان سایحه شیخ علائی است گروهی درمانده
باشند و میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود نشمرند و دران مبالغه نمایند و با علم و عمل و
تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراپوشش کرده و درین مذهب عبور نمایند و در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاده و دران مصرعات
نخستین بمناسبت از وی و اختیار تجرد و بدیدن پدر نزد گوارآمد فتنه اندوزان بهانه جو
زبان هرزه سرائی واشتند و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان نادانش فروش

وزهر کیای نوشش نماند وه گین برخاستند و برسیختن پیوندعنصری او همگی ساز آمدند
وسجلها درست کردند پدر بزرگوار بایشان موافقت نمودند وعقل ونقل امعاضد ایشان
نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها
سپردند سندآرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آوردند و درحسب وجوی حکم شرعی
نگاپوئی نمود پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلبداشتند چون سخن از ایشان پرسیدند
برخلاف سرایان جاه طلب پاسخ دادند ازان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند
ودرچنین معامله که وجود مهدی از خیز اعادات بمحض عناد چندان کوشش نمودند که
کار او سپری شد و برخی بدگوهران این شیعه را کنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند
وندانستند که شناسای دیگر است و پذیرای دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات
عظام عراق را که یگانه زمانه بود وعلم را با عمل مقرون داشتی وگفت را بکردار یکتائی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند واز توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل
همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میرونیست هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا
چگونه سزاوار بود وروایتی چند از حنفی نامهای پارسائی بشهادت آوردند که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود وکار بر میرد شوار شد چون رابطه اخوت درشت حقیقت را باز
نمود پدر بزرگوار بسخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگفتگوی بدسگالان دلیرتر
گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان برزبان گوهربار گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
انچه درکتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بمعنی
تصریح رفته ونیز تمیز نکرده اند درمیان اشرف واشرف اشراف چه درمراتب پادشاهان
فرمان پذیران را چهارگونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما وعلما وسادات و

القصا دوم اشراف وآن عبارت از امرا وکشاورزان وامثال آن باشند سوم اوساط
وآنرا در محترفه واهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاچیان و
هرزه گردان وهریک را بادافراه جدا نگاشته اند تا بهنگام نیکوئی چیان سلوک رود
وکیفر بدکرداری هرکدام چگونه بود الحق اگر بدکننده را یکسان مالش نمایند پای ازشاهراه
معدلت یکسو کرده باشند میرازین آگهی بیابید وگوناگون نشاط اندوخت وازبرای آگاهی
خود ونشناسای حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد وآن خیره روان
هرزه سرا در گوحیرانی افتادند وچون معلوم شد که از کجا بر گرفته اند آغوز دیده حسد ساختند
ومثل این یاوریها چند بار برملا افتاد وسرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله
با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلاف
واقع ندارد ونه اینچنین همه بطلان آمود وبانیمی اگر یکی ازشناسای درسلسله دین
برخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند وبکین آن برنخیزند وبسا انسان دراز
سخن ازان نکوهش بار بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگورا پیوسته گرد
شرمساری برنوشستی ونشوبرزده پایمال غم گشتی واز بدگوهری ونابینائی عبرت نگرفتی
وبرهمان بدسگالی جیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه دیو العجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد
وتفرقه ستر گ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد وهفتاد وهفت
هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد ونتیجه های غریب روآورد ولختی ازان برنویسند
وعبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت ومار سوراخ دشمنی
درجوش وشب چراغ دوستی بی فروغ ونیکان روزگار دل در بدی بسته ودر بیگانگی
باز کرده بودند چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت

نسخه شیخ مبارک

وبزرگان روزگار بتمنا پا افشردند وهنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار برآئین خویش
خوبیهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نیکخواهان را ازان بازداشتی علمای زمانه و
مشایخ روزگار که ذات نجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی
نشستند و خود را بهیچ اندیشهای تباه یافتند و باخود درمیان آوردند که اگر امنوچی
دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام
حال نکوهیده قرار یابد پامال غم واندوه شدند بکین توزی نشستند و به بهتان سرای گام
فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را
بگفتارهای کریه آلود ازراه بردند بعض بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورش درآوردند
اگرچه ازدیرباز طرز بسته و همین بود لیکن در هر زمانی بیادری حق گزاران سعادت آموزد
بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند
دورتر شدند و سرامد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف
برده بودند من نیز سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در انجمن حاضر
شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا ستی دانش و شتاب در سر بود از مدرسه بمعاماجا
کامی برنداشته در بصیرفه گوئیهای او مرزبان کشتو دند سخن را بجای رسانیدم که
او بنجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند ازانروز بانتقام بیدانشی همت برگماشت
و آن گروه گسسته امید را تیز تر گردانید پدر بزرگوار از کیدانیان فارغ دل و من در بی
آگهی بی خبر نخستین آن بینیان دنیا پرست با ئین سالوسیان هوشیار یچ گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و دران آزمودآزمندان بسیاری بیغوله جائی بستی

فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک پسیجی معامله کیش و دانش و داور را
بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش نارست رود بزرگان دولت آن
سستی حیله یاور باشند و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر او فتد و ناموسها
تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی
که بدو تیزرگی فروشند و خریدن برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان
دل کوریکرو بین و دوستداران هواخواه دوروست درست گزاران کنج گزین و نگاه
کشش سبک دنیان کم وزن با یکدیگر انجمن رازگوی ساختند و پیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دورو دوله و هاروت سیمای افسون نیرنگ را از رو باه بازی و دانشگاه
پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بودند و آن گروه نارست یکرو دل و یکتا دانش بیدار دند
و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخواندند و حکیم شمس نویسنده آن شعبده کارخانه ساز
دران تاریک شب با دل لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی درهم نخلوتکده همین
برادر شناخت و طلسمات بدکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس
مکر و فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران
بهاسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمایم را شهود
برخی را مدعی قرارداده و برای تشخیص مفتریات بهانه های شایسته انگیخته همه و اینداین
مردم را دربارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفرازی مردم را
ازمیان برداشتند و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم
درین هم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار سانیدم مبادا روزشود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روز چند به کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را واهمه
فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتکدهٔ شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیرستی
دارند ایزد بیهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر دانایان مهمت کشور خاصه اگر مشتی گروه بی دین
و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمائی بر جای خود هست و پرسش را
درنه بسته اند و نیز اگر سهمر نوشت ایزدی برآزار ما نرفته هست اگر همه آیند آسیبی نتوانند
رسانید و تباه کاری نپارند باخت هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن جان آفرین
برانیست ما نیز بکشاده پیشانی و تازه روی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جای
سپنجی باز میداریم چون عقل را بعهده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و
شور انگیزی را هو گواری در دهستهٔ حربه بگشاد که کار معامله دیگر بهست و دبستان تصوف
دیگر اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم و دیگر شما دانید من خود باری روزگار
ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند انفرمود و آن پیر
نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن نیم شب این تنه تن پیاده برامدند نه راهبری را
معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در نمانای نیرنگی تقدیر بود خموشی داشت
میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان تری گمان ندانشت
گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر کرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من مینمودم
او دست رد می افشاند ابیات دشمنان دست کین برآورند ✦ دوستی مهربان
نمی یابم ✦ بکجهان آدمی همی بینم ✦ مردمی درمیان نمی یابم ✦ هم بدشمن درون گریزم
زانکه ✦ یاری از دوستان نمی یابم ✦ ناگزیر بهزاران نگاه پونجانه یکی از مردم که حقیقت

او بقین برادرم بود و من بهشتای صبح وجود و زیان کار بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده
شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان
شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان
رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت مهین برادر من آدینت با وجود فزون شناسای غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
برگرفت چنان پاسخ دادم منوز نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرزانب سخن
گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فروبسته کشوده گردد پدرم آفرین
نمود بدین سخن گردید و برادرم برهمان آئین سر بازرد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست واز مکر اندیشی و هاروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر
سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نه بوده بود و سود و زیان خود و مردم بر نگرفته
بالقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار
دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نیابد
چون زمانه تنگی دشت و خاطر پریشانی بصوب او کام برداشته آمد به آبله پائی درگزارهای
فراخ خرامش می شد واز شگرفکاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل
از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جویای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته
می شد و نفسی بسخت جانی میزد غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران در پرده
صبح صادق بر دراو رسیده شد از روی آگهی گرم خوئی پیش گرفت شایسته خلوتکده نشین
گردانید غمهای گوناگون لختی بر کناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد تفتیدلان

حسد پرده از رخ برداشته اکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و باین نخبه کار
روباه باز صباح آنشب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت
باز طلبند و بدانچه شریعت غرا و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی
را برای غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر برادران منزل یافته بعجله اقبال
بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از اجحت سخنان باز زدم
اندیشیده نداز بدایع تائیدات آسمانی ازان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار
دیده ور شناسائی پذیرفت و پایمنج داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
دانش منش ریانت کیش چرا ست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همراه
بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خردسال را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قرق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیت
بدان سر منزل آمد از انجا که قدری ناکامی در راه بود و آنهمه چیره دستی داشت و
چیزهای مختلف نقیض آن میرسید باو زندانسته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه
خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره اینکار باید ساخت
وسیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گزرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه بوسی همایون رسانند و هنگامه دادرا بفروغ دانش

خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را چنان کرده سخنان وحشت افزا دهشت انگیز از زبان
مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند
و دستاویزهای رنگین برمی بافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری
مخیل باز میکشیدند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی
پیش گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست واهمه آمد و
خاطر مرا سیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و بادشاه در پژوهش عالم
درنگ پوست وجوهات همانا صاحب خانه گرفته می سپارد اندوهی بوالعجب سراپای
خاطر گرفت واندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود اینقدر دانم که
حکایت نخست راستی دارد وگرنه برادران را نمی کردند و مردم از گردخانه برنمی خاستند
اینهمه سختی که بخاطر میرسد ظاهر انباشد هرگاه در زمان امینی هزده سرائی بگوشها میرسید
گزیده مردم فریب زده بکمین بدنجاستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد
واگر در مقام گرفت وگیر شد تغیری در ساوک ظاهر نمیرفت و توقفی در پیکار نمی نمود همانا
افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالبوده ساخته است و مردم را بیرمیده داشته تا از او
بدخوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را زان بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده بچاره جوئی
روآوردیم و شوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود بران
شناسای نخستین و دوستان حال من تحسین نمودند و مرا استوار و موتمن اندیشیدند
واز خرد و سالی چشم پوشیده عمد بستند که دیگر خلاف رای نشنوده چون شام در آمد
با دلی نهراسیده و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار ازان عمکدهٔ
وحشت افزا پای بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار نه پناه جای پیدا

و نه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آمود برقی درخشید و نشاطی چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل او
بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سر گردانی بی سر و بن برآمدیم
و در انجام کار در زاویه خمول فکر و رد و داد و شد و را بها بسگالش گام فراخ برداشت چون
آسایش جائی پدید نیامد و اطمینانی روی نیاورد با منج آراست حال بهترین شاگردان
و دیرین دوستان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح وقت
آنست که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون
کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان نما بر جاکه بای وفاداری ایشان بر باد بهار است
رخت پایداری بر بیل تندرو بر کناره شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمیز
بزنهار خود گیرد و در انجا بر حال خدیو روزگار شناسای بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته
آید اگر گنجای داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورد
شود و دستگامی از فراج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه نجتیاری دهد باز جوع
بخیر شود و گرنه فراخای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و گنج آشیانی هست
و برات اقامت دهی بدین مصر نگال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصمت انقطاع یافته فرود
آمده لختی نورستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از دماغ عقل و دانش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در انجای بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه پذیرائی دنیاداران را مداری و ثباتی نباشد اما اینقدر هست که او آزمایشی
دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب
سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا

که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان
بدگوهر نگردیم و نیم شب ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید
پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف
تا وناق اورسیده شد شایستگی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده
سعادت داد و آن روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود و از غریده ناکی روزگار در پناه که
یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را
بدربار طلبیده اشتند و ازان باده که دومین دردپیمایش شد در کار این ساده لوح نیز کردند
و مدهوش تر از نخستین گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از انجا برآمده بدوستی
پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد از انجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی
جادوئی سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالبود ساخت چون مردم بخواب
درشدند بمقصدگاه نامعین کام حیرت برداشته آمد سر خپد اندیشه بکار رفت و تا بامداد بجا
آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آسود بدان سرمنزل رفته شد
شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زانیکه این گسسته رشته توکل آسایش
گرفتند و ازان پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برامدن از ینجا بحکم واهمه بود نه
بفرمان خرد هر خپد گزارش رفت که بوقلمونی احوالش رنهمونی است روشن و اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلی است پیداسود مند نیامد هر خپد علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سود ادید که این قباحت ناهمان
متنفر نمیشوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زند و حرف
آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا تکس ران صحرا

ل
تاق
باختلاف اعراب
ون اول گرال
فت و اسند و با فتح
تانی گزشای شکنه
است بمعنی خانه و آلو
۱۲

که نزدیک او نخاس آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان و دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پشیانی و عهد گزاران ناپایدار و رگاپو و نادرو دشت بی پناه برخاک بیچارگی نشسته بار روزگاری و زخم و روی کاری پراگنده به درازنای اندوه شدیم بهر حال بر نشستن و بجای کام بر داشتن ناگزیر نمود و در آن هنگامه بدسگالان راه پذیرم خراست الهی پرده بر چشم مردم فروهشت بیاوری و پاسبانی ایزدی ازان بیمگاه برآمده خشت خانه همراهی و دمسازی همکنان بر سیل گاه نهادیم از نکوهش بیگانگان و خیر باد آشنایان رستگار بباغچه اتفاق افتاد و بناهی رو نمود و نیروی رفته باز آمد دل را قوتی شرگ رو داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گزاره دار مدار انگاهی بسته و آمده زمانکی آسایش گزیده اند بادلی شبرچه شبرچه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جاکه رفته بیشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرد ناگرده جاجاده گرامی بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دواد و دبی تابی و روار و کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که غالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگونا گون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و به غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شد لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه گر برخواندی و پدر بزرگوار خود را ایزد بهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند روزگار پیوسته بدلدهی آمد و زبان بغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده می شد و من ازمن چرا برگرفته بودید آنچه

۴ نخاس بفتح نون و تشدید خا معجمه و سین مهمله الف و آخر سین دیگر بمعنی جیوانات فروشنده و در بعضی نسخ بمعنی خانه که در آن جیوانات فروشند و بمعنی بازار نخاسان هم آمده

۵ خشت خانه یعنی بنائی که همراهیان و غیره بر سیل آب گذرانیده نظر بخدا داشتن است

۶ دزدی سر کردگی ناکرده گذاشتیم ۱۲ ذوق

۷ بیگانگان کردن کنایه از آسودن و قرار گرفتن است ۱۲ ۸ لابه بمعنی اظهار اخلاص و تملق و چاپلوسی ۱۲

بخاطر میرسید این گزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و مواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید واندیشه بکار میرود نهانخانهٔ آن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته بخلوت جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکماه کسری دران آرامش جا بسر برده شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دلسوز را کرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دوراندیش با نهزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد همانا یکی از بزرگان دولت واق سقالوی بارگاه خلاف از آگهی دستان دستان طرازی حاسدان بدگوهر بشورش درشد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد و بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره بسپر آخر میشود و روزگار ستیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده سر فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید و چه ناشناسی است که رو میدهد آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده بکشاده پیشانی گزارش فرمود کرا میگوئی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی شوی ایدگی راه یافته چون نام برد حضرت بر کجرائی او شخندند و بزبان آوردند که همگی اکابر وقت بدل شکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتوی بآن درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را بپاسخی فرومی نشانیم و تو نادانسته می خروشی و پای از اندازه بیرون می نهی

صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش نشنیده شتابشب خود را بلیغار رسانید و بی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه لختی
روشن شد که مردم ناکجا همراه اند و با شهریار داد گر چها گزارش نموده و غیب دانرا چگونه
برحال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی آن مردم دران بیکاه
سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ
تیره و هندگان نافرجام و یاور نا پدید بهند و باز اندازه نا یافت قلم چوبین راچه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هرگاه زبان فصیح را الکنی رود هد این نگاشته زبانرا کدام نیرو ناگزیر
سرآگهی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم ازانجاکه
نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها چنان قرار گرفت که اسپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانی که رهت بازی بدین
درمیان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و بادشاه دست بخشایش کشاید ناگزیر
بآئین بچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای
بیهوده سرایان براه درآمدیم و با خامکاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری
بدان تیره جائی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندین دستان بیم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گرنشسته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و با سانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دیهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید زیست
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آنصوب گردانید بگونه‌ای

اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود صعوبت
داشت دران خرابه معموری بیجا شدیم دار دغه را بخواندن کتابتی احتیاج افتاد و آثار دانائی
در ناصیه مایافته طلبید آنرا بخانکه تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد در کمتر زمانی پدید
آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی بانجا فرستاده
بصد بیتابی واندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبری ناشناسا گرفته
بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از انجامی آمد راه نورد دیدیم سی کروه بیراهه شتافته
بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی
از باطل ستیزان گشت کار دارد درین چند گاه بدنصیب گزاره نماید دست ازان بازداشته
نیم شبی بادلی شنیدره نور دشهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره (سرنگون دهار؟) در آمده زاویه دوستی
بدست آورده شد و لختی دران خاکدان نامرادی و خواگاه فرومایگی و دیو سار نا اهلی و
تنگنای کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار
و کارگذاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسائگی چنین نا راستی و آشفته رائی
و شوریده کاری پریشان مغزی باشد ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف
روآورد از انجا که قدم از نگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنجان
بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را فروگرفت و گرانبار غمی پیش کار دل آمد باگزیر
در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت و در روزدرین
کشاکش درونی بسر بردیم هر زمان او پسین انفاس دانسته روزگار سپری می شد تا آنکه سعادت
منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه وجست و جوی سخت او
پیدا گشت و هزاران فرده عافیت آورد و در ساعت دران صفه گاه رفته شد و از شگفتگی دل

دکنادی

وکشادگی پیشانی خدیو خانه مسرت گوناگون رو داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود اما از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی بنیکنامی میزیست و در کم مایگی تونگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزالی برنائی از ناصیه حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سرمایه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد و ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق بسیج بیاوری بر خاستند و کاردانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و یگانگی دلاویز آشنای فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند پس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرض داشتند اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی بانعامهای مهر آمود گزارش فرمود و از راه مردمی و بزرگی طلبیدشت چون مرا متعلق فرو نیامدی همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش بادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زنبور خانه ناسپاسان خموشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه مقدس را آذین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد رباعی

ای شب نکنی آن همه بر خاش که دوش * راز دل من چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

و مهدین نزدیکی که بدرنبرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه رخت اقامت انداخت دوران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد

مراکه بجز نسبت طینی البوت پیوندهای معنوی بود به یانه نوازش اختصاص داده مارا شناسا
رازگشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته برقطع منازل نیازمندی میرفت درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و نظام الدین اولیا
نمودار گشتند و نیز بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی
برسر تربت ایشان رفته میشود و دران سرزمین لختی با ایشان پرداخته می آید بدرگاه
برطرز نیاکان سعادت فرجام خط ظاهری می فرمود و باستماع آغانی و نیرنگی ابریشم نمی پرداخت
و وجد و سماعی که درمیان صوفیه شیوع تمام دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه
زدی و همواره بزبان انانیت آموز گذشتی بر تقدیر ایزدی غنی و فقیر و ستایش و نکوهش
و خاک و طلا که از زمره شعبده های این کارگاه است یکسری و تلوین باخود دارد افسرش گاه
آگاه و دلان شهری و بر بیخبرت فرمودی که کناره گرفتی و دوستانرا ازان بازداشتی
همانا درین شب این خفتگان شبستان آگهی که بدین کردار هنر و آئین نمودواند واز
دستی نیت و راستی کردار چنین بهره مند نموده اند و بالای این پیرانه پرمت ار بودند
درین سفر سعادت بربسیاری از خفتگان آن نگارین عبور افتاده نورها در دل تابید
و فیضها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد عجایبیان افسانه پندارند و به بدگمانی آئین
آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه تجرد و بارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایه
والای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و رهروان حسد کالبوده شد مرا دل بر آید
و بپراگندگی اینان خاطر نخشود باید و بحال همان درست بربست و با خود قرار داد که
زیانکاری این نابینایان که چراغ بی نور و فشان بی نشانند از رشته خاطر درست کار
برخیزد و در برابر این خرنیکوی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بدین اندیشه چیره دستی

مرانشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و
دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و بازم ستیزی و کج گرائی و
ناحق گوئی و ناپارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای
آن راز سر بسته کشیده غمان بود از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر
سرگذشت خویش بموقف عرض رسانیدند جوشش درونه را چاره گر شد و صدگونه خاطر
کشود و ناسوکمن فراهم آمد القصه چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت رسیدن
ملکی توقف فرمودند خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سرآگهی داشت در سال سی و دوالهی
مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس آفاق
آرزو پذیرفته است و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم مطابق شنبه بیستم رجب
سال مذکور سایه عاطفت بر بین کثرت آرای عزیمت گزین انداخت و بگونا گون نوازش
سرملند بی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فرودی و دست از همه باز داشته
باوراه نویسی روزگار خود و پیرایه نفس الواله الیه بیع روزگذرانیدی اگرچه جمله مراتب کمتر
پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و
بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آمیخته
دگرگونی پذیرفت هرچند از بن قدم رنجوری بسیار شد بی این بار از سفر واپسین آگهی
پذیرفتند و این شنوریده را طلبیدند شنوان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع
بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و لی در من گمان برده راز دار گزانیده بودند
بس خون فرو خورده خویشتن را صبر بیتابی قدری نگاه داشت و نعش گیرای آن پیشوای
ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بست و چهارم امرداد

ولادت ۱۴ سال ۱۴۱۲ هجری
سال ۱۴۱۲ هجری
بودن ۱۴۱۲ هجری
شود ۱۴۱۲ "

ماه الهی هفتم ذیقعده سال هزار و یک بریاض قدس خرامید نذیر سپهر شناسای
در حجاب شد و دیده عقل انزیر دشناس تاریک گشت نشیب و فرش دونائی گرفت و دانائی
را روزگار سپری آمد مشتری رو از سر نهاد و عطارد قلم در شکست قطعه رفت انکه فیلسوف
جهان بود و در جهان ✦ درهای آسمان معانی کشوده بود ✦ بی او یتیم و مرده دل اند
اقربای او ✦ کو آدم قبایل و عیسی دوده بود ✦ چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد
چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالی میکند
و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی می کشاید نفس قدسی مرا بدن عنصری در سال چهار صد
و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند دادند و در شب یکشنبه
ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب بست و هفتم دی ماه سال چهار صد
و هفتاد و سه جلالی از شبستان نشیبی به نزهت گاه دنیا خرامش شد در یکسال کسر اشنوازانی
کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف آورد و در پچه سواد کشودند و
در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد
و پابر سر گنج نشست و نیکفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم
بگیتی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود بشتر اوقات کمتر می
نمید پدر برین نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر وقتی مختصری تالیف فرمودی
بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه
مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی و زبان باوری نکردی که از گوهر
حجاب الکنی می آورد با تنومندی سخن گزاری نداشت دران انجمن بگریه افتادی و
بنکوهش خود در شدی درین اثنا مرا یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل

از حال خود و گوید

ازان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او
جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رسیده را بانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی
مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی دیر شدم حاضری آوردند ✦ یعنی ز شراب ساغری
آوردند ✦ کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد ✦ بردند مرا و دیگری آوردند ✦ حقائق نگاری
دقائق دوستی بر تو ظهور انداخت و کتابیکه بنظر در نیامده بود روشن تر از خوانده
نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن با انفاس
گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن تفاوتهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یادری شگرف
نمود و کزین اسباب کشایش گشت ده سال دیگر بوا گویه خویش وا فاده مردم شب از روز
نشناخت و گر سنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید
و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید
آشنایان طبیعت از نیکه دو روز سه روز سپری میشد و غذا در ونمی آمد و نفس دانش اندوز
را بدو میل نمیشد بحیرت درمی افتادند و اعتقادی افزودند چنان باسخ میداد که استبعاد از
الف الف و عادت برخاسته خاصه بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست
باز میدارد و هیچکس را تشفت نمی آمد اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر مندرجات
از بسیار گفتن و شنودن از برگشت مطالب والا از کمن اوراق تبازه صفحه دل آوردند و بیشتر
انانکه کشایش یابد از خصیص بیدانشی براوج شناسائی برخواندند سخن پیشینیان می یافت
و مردم خرد سالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر نشوریدی و دل ناآزمون بر جوشیدی
یکبارگی در بیهادی حال شایسته خواجه ابو القاسم بر مطول آوردند انچه بر ملا و میر میگفت و
بر تخت و دستان مسوده کردی و درانجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست ازان

۱۷ الف یکبار اول
و یکبار الاخر خوانده شد
و دوستی و نشستن میر
با من یعنی آمده ۱۲
منه

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدند [illegible] نیافت برآوردند و [illegible]
کشادند درنخستین هنگام تدریس شارح اصفهانی بنظر درآمد که از تصنیف بیشتر و [illegible]
و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور ساختم و کاغذ پیوند دادم و در نورستان سحری
باندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد و در این اثنا
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمقابل
شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سرآگهی نخستین
رو آورد و آرستگی فنون با نو باوه جوانی شورش افزاد من داعیه فراخ و جام جهان نمای
دانش و بینش در دست طمطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش نمود دران هنگامه شاهنشاه فرهنگ آرا اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه
خمول برگرفت چنانچه لختی درخوانیم و برخی تقاریب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد را
عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رفت
و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند میگسلاند
و شورش نو در باطن پای افشرده بیت مرغ دل من نغمه داؤد نداند + آزاد کنندش
که نمرغ قفس است این + نمیدانم که این کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
کرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سکبدوش خود را به
آرامگاه جاوید رساند و از انجا که شمارنعم ایزدی یک گونه سپاسگزاری است لختی ازان
می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد نیرگ بود بوکه تردامنی

انیکس بپاکی نیاکان چاره پذیر شود و کزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چانکه
درودا بدارد و آتش را با آب و کرم را سیر دو عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان پارسائی بمعدلت بیگانگان تفاخر ننمایند من اگر به نیروی
بادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا درچنین حجته روزگار
ازمشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر
لختی گزارش نمود ازان دودمان عفت چه نوید مکارم رجال را فراهم داشت و همواره
وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را بنیروی دل بکجا کرده بود و کردار را
بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد ملازمت
این دو گرامی ذات قدسی که حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث
انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم
بی غمی ارزوزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدری بیش از حوصله بعنایتهای گوناگون نواختی و با تولای دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزین و خردپژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب اقسام علوم بی مذلت خواهش را زدان هرکیش آمد و دل از بسیاری و اهو خت
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت افزا هیجدهم عشق صوری که شورش خانها و زمین لرز
بالیستنیها باشد مرا بهر منزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو براندوزد
و زمان زمان پذیرفته شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر و سعادتی تازه است

بشکم برآمدن از عونت بیامن ... خداوند بست و یکم رسید ...
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخاموشی آمد و برخی به نیکان هرط ...
نمود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آلهی ...
بدی و در ساز و بست دوم ارادت خدیو خدا آگاهان بست و سوم برگرفتن و
اعتبار نخشودن او رنگ نشین فرهنگ آرای سفارش مردم و نگاپوی من بست و چهارم
برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار ازمهین برادر خود چگوید که بآن
کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده قدمی برنمیدشت و خود را وقف
دلجوئی من کرده سزیدگی را نامزد بودی و نیک اندیشی را دستفرد در تصانیف خود
چنان میسراید که مرا توانای سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ✤ از آسمان سر آمد و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش ✤ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش ✤ دارد زمانه مغز معانی معطرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال ✤ در عمر اگر از و دو سه سالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند ✤ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چار هجری
است محمدت او را کدام زبان نویسد لختی در بن نامه نگاشته و در دولی بیرون داده
و آفشکده آب نیسان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و نانگیبائی را پامرد
شده از تصانیف او که نراز وی گویای و بینائی است در مرغزار مرغان دستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولد

در شب بیستم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد
و شصت قمری هست اگرچه پای والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معاملهٔ دانی
و شمشیر آرائی و کارشناسی آرایش قربان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و
نیک سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمز سال
چهارم الهی معاضد دوشنبه بست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی
مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و
زبان را بسان سائر اعضا نگهبان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر مز
غرهٔ اردی بهشت ماه سال چهاردهم الهی مطابق شب دوشنبه بست و سوم شوال نهصد
و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را
بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی
و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکمای پیشین میر ابوالفتح شیرازی تلمذ نموده بدل راه داد
امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رش نیز دهم
بهمن ماه سال بست و پنجم الهی موافق جمعه بست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری
اگرچه والدهٔ او دیگر هست لیکن سعادت دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوجامد
ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر
هزار و دوم دیگر شیخ ابوالراشد ولادت او روز اسفندارمز پنجم بهمن ماه الهی سال سی و
هشت موافق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور این نو بادهٔ خاندان سعادت اگرچه
هر قطعه اند لیکن آثار صهالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
خبر داده و نام مقرر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که انفاس گرامی

دولت همنشین روزی گردد تا نکوئیهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین [illegible]
بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را نشاط [illegible]
دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد
بست و پنجم پیوند کتخدائی بخاندان آزرم شد و بدودمان دانش و خاندان بینش اعتبار
پذیرفت کاشانهٔ ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را مهاری پدید آمد و هندی و ایرانی و
کشمیری نشاط خاطر گشتند بست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت والاوالد
در شب رشن هیر دهم دی ماه سال ننانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد
و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را به عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیک بختی از ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکبهای خود منتسب گردانید
بست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق
جمعه سوم ذی القعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر
پدید آمد و عنایت ایزدی رهنمود و گیتی خداوندان نونهال سرابستان سعادت را
بشبوتن نام نهاده امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و ببعادت جاوید
نشاط اندوزد بست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دوروش آمیزش
بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اعتباری و اکتسابی و تسطیری بسی بنظر درآمده
راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمباحثهٔ این عقیدت این گروه کشودند و دلنشین
آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او را با بدن تعلقی خاص هست این پیکر عنصری

سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز ندهشت و دانش
و بینش اندوزرا راهزن نیامد و بیم گزندمانی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت
نیندخت و رفتار آب کردار جویباری کرد سی و یکم بی میلی دل باعتبارات دنیا
سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست
که زبان نیرنگی اقبال روزافزون میسر آید و سپاس نعمت رسیدگی زبان قلم سگذارد
لیکن هرگونه آگهی را چشمه سارست و گروها گرد و دانش را معدن حد پیشگان کارگرای را
رهنمونی و منزل سرایان خنده فروش را راز و نصیبه خردان سرمایه نشاط و جوانان
اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم امین
مردمی را ازان شناسند گوهر بینائی را روزگاه خرم گیای از آدمی را زمین پرورده
صبح سعادت را روزن بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان
سعادت نهاد روشن از و آموزند و دینداران حق پژوه بدیدبانی نامه اعمال عشرت
اندوزند بازارگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جانستانان عرصه گندآوری
لوحه همت آموزی از و برخوانند تن گزاران نفس آرای آئین نیکوکاری از و بردارند
اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتها فراهم آرند و آرامش گزینان نزهتگاه
حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند ابیات یکی نامه ساختم سرشگفت +
که هر دانشی زو توان برگرفت + چنان گفتم این نامه نغز را + که روشن کند خواندنش
مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار
بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد
و عبرت نامه جهانیان هست و هنگامهای مهر و کین از و در شورش انیزد پرستان

سلطان
گندآوری یعنی جمع
کردن و بیاوری یعنی
یاری و بیاوری یعنی
یاری دادن و بیاوری
بابای نسبت یعنی
بیاوری و بیاوری
نقطه

حقیقت پژوهه ابوالوحدت گویند و یگانه بیند و داد را بیهمال شمارند و کند آ[ن]
ولاوری ابوالهمت نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد
سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوب خانه بی
برخی به پرستاری دنیا نسبت دهند و از فروزنگان این گرداب بپندارند و طائفه
از متهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها بر ساز ند بلبلیت

صد داستان بوالعجب اندر بری کار | حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

للہ الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمیشود
و به نیکوهیدگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود
و زبان و دل را به نفرین و آفرین نمی آلاید ابیات

شناسنده گر نیست شور مبخ + نه هرزه شناسد
ز دنیا نه نغز + هنر ناید از مردم ابلهی
چو نور از رسته شناسد آشتی

فقط

جلد سوم آئین اکبری به مطبع نامی منشی نول کشور در
مقام لکهنؤ بماه اگست سنه ۱۸۶۹ع پیرایه طبع یافت